

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

زرتیر مژگان ترا قوس قزح در آستین [illegible]

میرزا صادق

مسند ... شیلوچه ...

۱۵۲۴
۲۵۴۸

یوسف ۲۲ ل ...
مقام ... ۴۲۵ ... دوست

و بدیم صورت تو دوام به دل

۴۲

عاشق ... صورت ...

درد ... کس ... ماه

و ... ۱۲ ...

حمد بیحد و مدح بیعد لایق حضرت عزت مالک الملکی باشد
که چنانکه در بدو فطرت اولی و هو الذی یبدؤا الخلق
حقایق انواع را از مطالع ابداع بر می آورد و همچنین
انسان را که سمت جامع خلقی داشت چهل طور در مدارج
استکمال از صورت بصورت و حال بحال بگردانید
که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا تا چون
بترتیب بارسیده از حصول شایستگی قبول دروی
نفخت صورت انسانی را که مظهر علائم الوهیت
داشت [illegible] قل الروح من امر ربی رسید [illegible]
[illegible] واحده بطریق [illegible] فالق الحب [illegible]
[illegible] پوشانید تا وجود او [illegible]

یافت در نوبت کون ثانی رسید و مستعد تحمل بار
امانت ربانی گشت که ثم انشأناه خلقا آخر
بار دیگر بدو فطرت در عود ثم نعیده و بعوث انسان را
که مبدأ وجود صورت نوعیت اوست [illegible]
در بدو وجود بیک لمحه یافته بود در تعلیمگاه و علم الانسان
ما لم یعلم و کارخانه عملوا الصالحات بتجدید نوبت
و تهذیب صفات و ترقی در مدارج کمال و تحلی بصوالح
اعمال سال بسال بل حالا بحال از مرتبه بمرتبه و از منزل بمنزل
میگذرانند تا آنگاه که بامعاد ارجعی الی ربک
رساند و صورت مستعار او را که لباس اول وجود
انسانی بود و در کون اول چندان تخمیر و ترشیح
مخصوص میشده دفعه واحده استرداد کند که فاذا جاء
اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون تا چون
ندای لمن الملک بی جواب ماند لله الواحد القهار از
حضرت مالک الملک در فضای عالمهای ملک و ملکوت
افتد و موعد کل شیء هالک الا وجهه در آید و عده
کما بدأکم تعودون بانجاز رسیده باشد بحکمت [illegible]

فحینئذ با تمام پیوسته ذلک تقدیر العزیز العلیم وصلوات
نامحصور و تحیات نامعدود نثار وجود مقدس
سرور راه نمایان دین و مهتر پیشوایان اهل یقین محمد مصطفی
باشد که خلاص خلایق از ظلمات حیرت و جهالت بانوار ارشاد
و هدایت اوست و امان اهل ایمان از ورطات غفلت و
ضلالت از اعتصام بحبل عصمت او وصلی الله علیه
وآله واصحابه وسلم تسلیما کثیرا کثیرا مولف این رساله
و محرر این اوراق ملک ملوک حکمای روی زمین مولانا
و سیدنا نصیر الحق والملة والدین ادام الله فی العز الدایم
بقاءه گوید تحریر این کتاب که موسوم است باخلاق ناصری
در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تغلب روزگار جلای
وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر
او را بمقام خطه قهستان پای بند گردانیده و چون
آنجا بسببی که در صدر کتاب مذکور است در تالیف
شروع پیوست بموجب تحفه و دارهم ما دمت فی دارهم
وارضهم ما کنت فی ارضهم ونص کل ما یوسوسی المرء به
نفسه غرضه کسی له به صدد جهت استخلاص نفس و عرض

از وضع دیباچه بر سیاقتی موافق عادت الجماعت
در ثنا و اطراء سادات و کبراء ایشان و اگرچه آن سیاقت
مخالف عقیدت و مباین طریقت اهل شریعت و سنت
چاره نبود باین علت کتاب را خطبه بر وجه مذکور ساخته شد
و بحکم آنکه مضمون کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت
و بموافقت و مخالفت مذهبی و نحلتی تعلق ندارد طلاب
فواید را با اختلاف عقاید بمطالعه آن رغبت افتاد
و نسخهای بسیار از ان کتاب در میان مردم منتشر
گشت بعد از ان چون لطف کردگار جلت اسماؤه
بواسطه عنایت پادشاه روزگار عمت معدلته این بنده
سپاس دار را از آن مقام نامحمود مخرج کرامت
کرد خیال یافت که جمعی از اعیان افاضل و ارباب
فضایل این کتاب را بشرف مطالعه خود مشرف گردانیده
بودند و نظر رضا را ایشان رقم ارتضا بران کشیده
خواست که دیباچه کتاب را که بر سیاقتی غیر مرضی
بود بدل کرداند از وصمت آنکه کسی بانکار و تعنت مبادرت
نماید پیش از وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث

بوده بر آن مقال بملاحظه لعل له عذرا و انت تلوم حالی
ماند پس بموجب این اندیشه دیباچه بدل آن تصدیر
کرد اگر ارباب نسخ که برین کلمات واقف شوند
مصنع کتاب تا این طراز کنند بصواب نزدیکتر باشد و الله
الموفق و المعین ذکر سببی که باعث شد بر تالیف این کتاب بوقت
مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه ناصر الدین
عبد الرحیم بن ابی منصور تغمده الله برحمته در اثنای ذکر
که میرفت از کتاب الطهاره که استاد فاضل و حکیم
کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب مسکویه خازن
رازی سقی الله ثراه و رضی عنه و ارضاه در تهذیب
اخلاق ساخته است و سیاقت آن بر ایراد بلیغترین
اشارتی در فصیحترین عبارتی پرداخته چنانکه
این سه چهار بیت که پیش ازین در قطعه گفته است ابده الله
بوصف این کتاب ناطقست شعر بنفسی کتاب حاز کل فضیلة
وصار لتکمیل البریة ضامنا ٭ مؤلفه قد ابرز الحق خالصا
بتالیفه من بعد ما کان کامنا ٭ و وسمه باسم الطهارة قاصدا
بحق معناه و لم یک مانیا ٭ لقد بذل المجهود لله دره

فما کان فی نصح الخلائق ثانیا ٭ با محرر این اوراق فرمود
که این کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان تازی
با زبان پارسی تجدید ذکری باید کرد چه اگر اهل روزگار
بیشتر از حلیت ادب خالی اند از مطالعه جواهر معانی
چنان تالیفی بزینت فضیلتی حالی شوند احیای خیری
هر چه تمامتر محرر این اوراق خواست که آن اشارت را
بانقیاد تلقی نماید معاودت فکر صورتی بکر بر خیال
عرض کرد که معانی بدان شریفی از الفاظی بدان لطیفی
که گویی قبائیست بر بالای آن دوخته مسلخ کردن و در
لباس عبارتی واهی نسخ کردن عین مسخ کردن باشد
و هر صاحب طبعی که بران وقوف یابد از عیب جویی
و غیبت گویی مصون نماند و دیگر هر چند آن کتاب مشتمل
بر شریفترین بابیست از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم
دیگر خالیست حکمت مدنی و حکمت منزلی و تجدید هر
این دو رکن نیز که بامتداد روزگار اندراس یافته
مهم است و بر مقتضای قضیه گذشته واجب و لازم پس
اولی آنکه ذمت بعهده ترجمه این کتاب مرهون نباشد

و تعلیم طاعت را بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی
اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدا و شیوه طارزت اقتدا
چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصه
معانی کتاب استاد ابو علی مسکویه را شامل بود مرتب
کرده آید و در دو قسم دیگر از اقوال و آرای حکمای دیگر
مناسب فن اول نمطی تقریر داده شود چون این خاطر
در ضمیر مجال یافت بر وی عرضه داشت پسندیده آمد پس این
موجب هر چند خویشتن را منزلت و پایه این جسارت نمی‌دید
و بدین عزیمت نیز از طعن طاعن و وقیعت بدگوی خلاصی
زیادت صورت نمی‌بست اما چون در امضای آن عزم
مبالغتی تمام میفرمودند در این معنی شروع پیوست و بتوفیق الله
تعالی باتمام رسید و چون سبب تألیف اقتراح و اشارت
او بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد و انتظار
بکرم عمیم و لطف جسیم بزرگانی که بنظر ایشان بگذرد
آنست که چون بر خطا و سهوی اطلاع یابند بشرف اصلاح
ارزانی فرمایند و بتمهید عذر را بانعام قبول تلقی کنند
ان شاء الله تعالی وحده **فصل در ذکر مقدمه که تقدیم آن بر خوض**

اقتضا دالتی

در این

در این مطلوب واجب بود چون مطلوب درین کتاب جزوی است
از اجزاء حکمت تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم آن باقسامش
از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث مقصور بر آنست
معلوم شود پس گوییم حکمت در عرف اهل معرفت عبارت
بود از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها
چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی
که متوجه آنست برسد و چون چنین بود حکمت منقسم شود بدو
قسم یکی علم و دیگر عمل علم تصور حقایق موجودات بود
و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد
بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و مزاولت
صناعات از جهت اخراج آنچه در حیز قوت باشد بحد
فعل بشرط آنکه مؤدی بود از نقصان بکمال بر حسب طاقت
بشری و هر که این دو معنی در وی حاصل شود حکیمی کامل و انسانی
فاضل بود و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسان باشد
چنانکه فرموده است عز من قایل یؤتی الحکمة من یشاء
و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و چون علم حکمت
دانستن همه چیزها باشد چنانکه هست پس باعتبار

انقسام موجودات منقسم شود بحسب این انقسام و موجودات
دو قسم اند یکی آنچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی
اشخاص بشری نباشد دوم آنچه وجود آن منوط بتصرف
و تدبیر ایشان بود پس علم بموجودات نیز دو قسم بود
یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و دیگر
علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری
منقسم شود بدو قسم یکی بآنچه مخالطت ماده شرط وجود
او نبوده و دیگر علم بآنچه تا مخالطت ماده نبود موجود
نتواند بود و این قسم آخر باز بدو قسم شود یکی آنچه اعتبار
مخالطت ماده شرط نبود در تعقل و تصور آن دوم
آنچه باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد پس بدین وجه
حکمت نظری بسه قسم شود اول را علم ما بعد الطبیعه
خوانند و دوم را علم ریاضی و سوم را علم طبیعی
و هر یکی ازین علوم مشتمل شود بر چند جزو که بعضی از آن
بمثابت اصول باشند و بعضی بمنزلهٔ فروع اما علم اصول
اول دو فن بود یکی معرفت اله سبحانه و تقربات بان
حضرت او که بفرمان او عز و علا مبادی و اسباب .

دیگر

دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام افعال
ایشان و آنرا علم الهی خوانند و دوم معرفت امور کلی
که احوال موجودات باشند از آن روی که موجودند چون
وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم
و غیر آن و آنرا فلسفهٔ اولی خوانند و فروع آن چند
نوع بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد
و آنچه بدان ماند و اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود
اول معرفت مقادیر و احکام لواحق آن و آنرا علم هندسه
خوانند دوم معرفت اعداد و خواص آن و آنرا علم عدد
خوانند سیم معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی
بنسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات
و اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم خوانند
و احکام نجوم خارج افتد ازین نوع چهارم معرفت نسبت
مؤلفه و احوال آن و آنرا علم تألیف خوانند و چون در آوازها
بکار دارند باعتبار تناسب با یکدیگر و کمیت زمان
حرکات و سکنات که در میان آوازها افتد آنرا
علم موسیقی خوانند و فروع علم ریاضی چند نوع بود .

چون علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم
وغیر آن و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول
معرفت مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت
و سکون و نهایت و لانهایت و غیر آن و آنرا علم سماع
طبیعی گویند دوم معرفت اجسام بسیطه و احکام
بسایط علوی و سفلی و آنرا سماء و عالم گویند و
سوم معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر ماده
مشترکه و آنرا علم کون و فساد گویند چهارم معرفت
علل حدوث حوادث هوائی و ارضی و مانند رعد
و برق و صاعقه و باران و برف و زلزله و آنچه بدان
ماند و آنرا آثار علوی خوانند پنجم معرفت مرکبات
و کیفیت ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند
ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوی آن و آنرا
علم نبات خوانند و هفتم معرفت احوال اجسام
متحرکه که بحرکت ارادی و مبادی حرکات و
نفوس و قوی آن و آنرا علم حیوان خوانند و هشتم معرفت
احوال نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او

در بدن و غیر آن و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی
نیز بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم
فلاحت و غیر آن و اما علم منطق که حکیم ارسطاطالیس
آنرا مدون کرده است و از قوت بفعل آورده و
مقصور است بر دانستن کیفیت دانستن چیزها و طریق
اکتساب مجهولات پس در حقیقت آن علم تعلیم است و بمنزله آلت
ادات تحصیل دیگر علوم را نیست تمامی اقسام حکمت نظری
و اما **حکمت عملی** و آن دانستن مصالح حرکات ارادی
و افعال صناعی نوع انسانی بود بر وجهی که مودی
باشد بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی رسیدن
بکمالی که متوجهند سوی آن و آن هم منقسم شود بدو قسم یکی آنچه
راجع بود با جماعتی بمشارکت و قسم دوم نیز دو قسم
شود یکی آنچه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت
در منزل و خانه و دوم آنچه راجع بود با جماعتی که میان
ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت
پس حکمت عملی نیز سه قسم شود اول را تهذیب اخلاق گویند
و دوم را تدبیر منازل و سیم را سیاست مدن

و مبادی دانست که مصالح اعمال و محاسن افعال نوع
بشر که مقتضی نظام امور و احوال ایشان بود در اصل
طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدا طبع بود آنست که
تفاصیل آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب
ارباب کیاست بود و باختلاف ادوار و تقلب
سیر و آثار مختلف و متبدل نشود و آن اقسام حکمت
عملیست که یاد کرده آمد و اما آنچه مبدا آن وضع
بود اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود بر آن آنرا آداب
و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضای رای بزرگی
بود مؤید بتایید الهی مانند پیغمبری یا امامی آنرا نوامیس
الهی گویند و آن نیز سه صنف باشد یکی آنچه راجع با هر نفسی
بود بانفراد مانند عبادات و احکام آن و دوم
آنچه راجع با اهل منازل بود بمشارکت مانند مناکحات
و دیگر معاملات و سیوم آنچه راجع با اهل شهرها و اقلیمها
بود مانند حدود و سیاسات و این نوع علم را
علم فقه خوانند و چون مبدا این جنس اعمال وضع است
بتقلب احوال و تغلب رجال و تطاول روزگار و

تفاو

و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول در تبدل افتد
و این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت چه
نظر حکیم مقصور است بر تتبع قضایای عقول و تفحص از
کلیات امور که زوال و انتقال بدان متطرق نشود
و باندراس ملل و انصرام دول مندرس و متبدل
نگردد و از روی اجمال داخل مسایل حکمت عملی
باشد چنانکه بعد از این شرح آن بجایگاه خود بیاید
ان شاء الله تعالی ابتدا خوض در مطلوب و [illegible]
بحکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت
واجب نمود وضع اساس این رساله که مشتمل بر
اقسام حکمت عملی است بر سه مقاله نهادن هر مقاله
مشتمل بر قسمی و لامحاله هر مقالتی مشتمل بر چند باب و فصل
بود بحسب مسایل منطی که در آن مقاله افتد و تفصیل
فهرست کتاب و آن مشتمل بر سه مقاله و سی فصل است
مقاله اول در تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر دو قسمت
قسم اول در مبادی و آن مشتمل بر هفت فصل است
19 فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع

فصل ششم در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک ۲۰۴
در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا ۲۱۹
فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق ۲۱۴
فصل هشتم در وصایای منسوب بافلاطون نافع در همه ابواب
و ختم کتاب بدان کرده آمد والله الموفق و پیش از
خوض در مطلوب میگوییم آنچه درین کتاب تحریر می افتد
از جوامع حکمت بر سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار
و روایت از حکمای متقدم و متاخر باز گفته می آید
بی آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل شروعی رود یا
باعتبار معتقد خود در ترجیح رای و تزییف مذهبی
خوض کرده شود پس اگر مثال را در نکته اشتباهی
افتد یا مسئله را محل اعتراض شمرد باید که داند که
محرر آن صاحب عهده جواب و ضامن استکشاف از
وجه صواب نیست همگنان را از حضرت الهی که منبع فیض
رحمت و مصدر نور هدایت آنست توفیق استرشاد
میباید خواست و همت بر ادراک حق حقیقی و تحصیل خیر
کلی مقدر داشت تا بمطالب جاودانی و مقاصد دو جهانی

رسند

برسند والله الموفق و ولی الفضل و ملهم العقل منه المبدأ
و الیه المنتهی مقاله اول در تهذیب اخلاق و آن
مشتمل است بر دو قسم مبادی و مقاصد قسم اول در مبادی
و آن مشتمل است بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع
و مبادی آن نوع هر علمی را موضوعی بود که در آن علم بحث
از آن موضوع کنند چنانکه بدن انسان از جهت بیماری
و تندرستی علم طب را و مقدار علم هندسه را و مبادی
بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر بلندتر از آن علم مبرهن
شده باشد و در آن علم مسلم باید داشت چنانکه از مبادی
علم طب که عناصر چهار بیش نیست چه این مسئله در علم
طبیعی مبرهن شود و طبیب آن را از صاحب علم طبیعی فرا
گرفته و در علم خویش مسلم شمرد و همچنین از مبادی
علم هندسه بود که مقادیر متصله قاره موجود است و انواع
آن سه بیش نیست خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی
که موسوم است بما بعد الطبیعه مقرر شود و مهندس را
از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال
کرد و علم ما بعد الطبیعه آنست که انتها همه علوم باوست

و اما در مبادی غیر واضح شواند بود و مسایلی بود که
دران علم بحث ازان کنند و خود تمامت علم بران مقصور
باشد و تمامت این مقدمه در منطق پیاده است
و چون این علم که دران شروع خواهد رفت علم آنست
که بدان که نفس انسانی را چگونه خلقی اکتساب تواند
کرد که جملگی افعال که بارادت او ازو صادر شود
جمیل و محمود بود پس موضوع این علم نفس انسانی
بود از آنجهت که ازو افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم
صادر تواند شد بحسب ارادت او و چون چنین بود
اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و غایت
و کمال او در چیست و قوتهای او کدام است که چون او را
استعمال بر وجهی کنند که باید کمال و سعادتی
که مطلوب آنست حاصل آید و آن چیست که مانع
اوست از وصول بدان کمال و بر جمله تزکیه و تدسیه
او که موجب فلاح و خیبت او شود کدام است چنانکه
فرموده است عز اسمه و نفس و ما سویها فالهمها
فجورها و تقویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها

و اگرچه این مبادی بتعلق بعلم طبیعی دارد و موضوع بیان
آن برهان مسایل آن علم است اما از جهت آنکه این علم
در منفعت عامتر از آن علمست و از روی افادت اشمل
حوالت این مقدمه بکلی تا آنجا کردن مقتضی حرمان
جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت منطوی بر
آنچه در استحضار تصورات این مطالب کافی بود تقریر
داده آید و استیفا بیان و تمامی برهان با موضع
خویش حوالت کرده اند **فصل دویم در معرفت نفس**
انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند نفس انسانی
جوهریست بسیط که در شان او بود ادراک معقولات
بذات خویش و مدبر و متصرف درین بدن محسوس که
بیشتر مردم آنرا انسان خوانند بتوسط قوی و آلات
و آن جوهر نه جسمست و نه جسمانی و نه محسوس بیکی
از حواس و درین مقام احتیاج افتد ببیان آنکه چند چیز
تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دویم
اثبات جوهریت او و سیوم اثبات بساطت او
و چهارم آنکه جسم و جسمانی نیست و پنجم آنکه مدرک بذات

و متصرف بآلات و ششم آنکه محسوس نیست بیکی از حواس
اما در مقام اول که مطلوب وجود نفس است هیچ دلیل
احتیاج نیست چه ظاهرترین و واضحترین چیزها نزد یک
عاقل ذات و حقیقت اوست بحدی که خفته در
خوابیدن و بیدار در بیداری و مست در مستی
و هشیار در هشیاری از همه چیزها غافل تواند بود
و از خودی خود غافل نتواند بود و چگونه صورت بندد
که دلیل گوید کسی بر هستی خود چه خاصیت دلیل آنست
که واسطه شود تا مستدل را بمدلول رساند پس اگر
بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه شده باشد
میان یکچیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد و خود پیش از
خود باشد پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد
و اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس است
گوییم هر موجود که هست جز واجب الوجود تعالی
و تقدس یا جوهرست یا عرض باشد بحسب این
موضع آنست که هر موجود که بود یا وجود او بتبعیت
موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجود بنفس خود نیست

مستقل

مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حالست و هیأت تخت
که تبع چوبست که اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر چوب
یا آنچه بجای چوب نباشد صورت تختی نتواند بود و دیگر چنین
موجود را عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را نفس وجود
بی تبعیت مستقلی دیگر استقلالی تواند بود مانند چوب
و جسم در مثال مذکور و آنرا جوهر خوانند
و چون این قسمت مقرر شد گوییم که نشاید که ذات
و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض آنست که
محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آنچیز را نفس خود
استقلالی بود تا حامل و قابل صور معقولات و معانی
مدرکات و پیوسته صورتی و معنیی در وی متمثل نشود
و دیگری از وی زایل میشود و این خاصیت منافی عرضیت
پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض نبود معلوم
شد که موجود یا جوهرست یا عرض پس جوهر بود و اینست
مطلوب و اما بیان بساطت او آنست که هرچه موجود
بود یا قابل تجزیه بود یا نبود و آنچه قابل تجزیه نبود
در این مقام آنرا بسیط میخوانیم و آنچه قابل تجزیه مرکب بود

پس گوییم نفس تصور معنی واحد میکند چه چیزها
بوحدت و سلب وحدت حکم میکند و خود هیچ کثرت
تصور نتوان کرد تا واحد را که چیزها اول بود تصور
نکند و اگر نفس قابل انقسام بود و از انقسام محل انقسام
حال لازم آید پس معنی واحد که در وحال بود هم قابل
قسمت بود و باشد و این محالست چه قابل قسمت
واحد نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی
واحد نکند و چون بطلان قسم دوم ظاهر است پس
مطلوب بود و آن بساطت اوست و اما بیان آنکه
نه جسم است و نه جسمانی آنست که هرچه جسم است
مرکبست و قابل انقسام و دلیل برین آنست که هر جسم
که فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر
که هر دو از دو طرف مماس او شوند بضرورت
آنچه بدان مماس یکطرف شود هم بدان مماس دیگر
طرف شود نتواند شد و الا طرفین از تماس منع
نکرده باشد پس واسطه نبوده باشد و تداخل
اجسام نیز لازم آید و چون مماس هر طرفی بخیری دیگر

شود تجزی شده باشد و چون جسم مرکبست جسمانی
که محمول و مقبول وست هم مرکب بود چه انقسام محل موجب
انقسام حالست پس هیچ جسم و جسمانی بسیط نبود
و ما گفتیم نفس بسیط است پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی
وجهی دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد تا صورتی
که پیش از آن داشته باشد از و زایل نشود مثلا جسمی
که صورت تثلیث دارد تا آن صورت باز نگذارد صورت
تربیع در وحال نتواند شد و یا پاره شمع که نقش مهری
قبول کرده باشد تا آن نقش از و نخیزد نقش مهری
دیگر در و مصور نشود چه اگر از نقش اول هنوز چیزی
مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچکدام
منقش تمام نشود و این حکم در جمله اقسام جسم و
عام باشد و حال نفس بخلاف اینست از آنکه
چندانکه صور معقولات و محسوسات در وطاری
میشود یکی از پس یکی جمله را قبول میکند بی آنکه
استدعای زوال صور سابق کنند بلکه جمله صور
در و تمام و کامل متمثل است و هرگز بجایی نمیرسد

که از بسیاری صور که در و حاصل آید عاجز آید از قبول
صورتی دیگر بلکه خو و بسیاری صور در و معین اوست
بر آسانی قبول صور دیگر و از اینجاست که مردم
چندانکه علوم و آداب را مستجمع‌تر فهم و کیاست
در و بیشتر و تعلم و استفادت را مستعدتر
و این خاصیت ضد خاصیت اجسامست پس نفس
جسم نبود وجهی دیگر و همچنین قبول اضداد بر جسم در یکحال
محال بود چه یکچیز هم سپید و هم سیاه نتواند بود
و هر کیفیت که جسم را حاصل آید او را بسبب آن
آن کیفیت صفتی حاصل آید چنانکه از حرارت حار
شود و از سواد اسود و حال نفس خلاف این حال
بود که هم صور اضداد در و در یکحال جمع آیند
چنانکه تصور سیاهی و سپیدی کند در یکحال
و هم از تصور کیفیات و اعراض متکیف و متصف
نشود چه اگر بسیار تصور حرارت حار نشود و اگر
چندان تصور طول و عرض کند طویل و عریض نشود
و برین قیاس وجهی دیگر قوی جسمانی مایل ادراکات

جسما

جسمانی و ملابست لذات بدنی باشد چون میل باصره
با دراک صور نیکو و میل سامعه باستماع آوازها
خوش و همچنین در قوت شهوی که میل او بحصول لذات
شهوت بود و قوت غضبی که شوق او در وصول بکمال
تغلب باشد و این قوی از ادراک مرادات خویش
مدد می یابند و کاملتر میشوند و نفس از غلبهٔ امثال
این معانی و حصول مدرکات جسمانی ضعیفتر و ناقص
تر میشود از بهر آنکه چندانکه از ممارست لذات
و ملابست شهوات دورتر بود راههای صحیح و
معقولات صریح او را ظاهرتر باشد و حرص و شره
او بر معرفت حقایق الهی و میل و انبعاث او بطلب
امور شریف و باقی که از امور جسمانی لذیذتر
بود زیادت باشد و این دلیلی واضح است
بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیز از جنس
خویش قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس
از استیلای جسمانیات ضعیف میشود و باجتناب از آن
قوت می یابد وجهی دیگر هر حسی جز در محسوس خود ادراک

نتواند کرد و چنانکه بصر جز از مدرکات بصری خبردار
نبود و سمع چیز بیرون از آواز ها در نیابد و علی
هذا هیچ حس ادراک احساس خود نکند و نه ادراک
احساس خود چنانکه باصره نه بینایی را بیند و چشم را
و هیچ حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود چنانکه
چشم که آفتاب را که صد و شصت و اند بار مهتر از
زمین است بقدر دستی می بیند از ین تفاوت
فاحش آگاهی نیابد و درختانی را که بر کنار آب
نگونسار می بیند مرکز سبب و علت نگونساری آن
باصره نه بیند و همچنین در دیگر غلطها او و درد مگر
حواس و نفس محسوسات همه حواس را بیکدفعه ادراک
کند و حکم کند که این آواز از فلان مبصر است
و این مبصر را آواز نه این آواز باشد و همچنین
ادراک کند که قوت هر حاسه چیست و آلت ادراک
کدامست و اسباب و علل اغلاط حواس استنباط
کند و میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند
پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب

ومعلوم

ومعلومست که این علوم او را بتوسط حواس حاصل
نیامده است چه آنچه حس را نبود دیگری از وی استفاده
نتواند کرد و چون حکم او تکذیب حس بود آن حکم از
حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی
غیر حواس جسمانیست بلکه بی‌نیاز از آلت و در ادراک
کاملتر و اما آنکه او را ادراک بذاتست و تصرف
بآلات از جهت آنکه او خود را میداند و نشاید که
دانستن او خود را بآلتی بود که آلت میان او و ذات
او متوسط شده و خود همین سبب راست که مدرک ذات
خود را و آلت خود را ادراک نتواند کرد چنانکه گفتیم
چه آلت نه میان او و ذات او و نه میان او و ذات
خویش متوسط تواند شد و اینست مراد حکما از آنچه
گویند عاقل و معقول و عقل یکیست و تصرف نفس
که بتوسط آلات است ظاهر است چه احساس بحواس کند و دیگر حرکت
بعضلات و اعصاب و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر است
و اما آنکه محسوس نیست بحواس از جهت آنکه حواس
جز اجسام را یا جسمانیات را ادراک نتوانند کرد

ونفس نه جسم است و نه جسمانی پس محسوس نبود
آنچه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس بحسب آنموضع
و اینقدر کفایت است در معرفت نفس ناطقه و بباید دانست
که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی
ماند و مرگ را با فناء او طریقی نبود بلکه بهیچ وجه
عدم بر او جایز نبود و دلیل برین مطلوب آنست
که هر موجود که باقی بود بقا در و بالفعل بود و فنا بالقوت
و چون چنین بود باید که محل بقا بالفعل غیر محل فنا بالقوت
باشد چه اگر آنچیز که بقا در و بالفعل بود اگر فنا در وهم
بعینه بالقوت باشد لازم آید که چون فنا از و بالفعل
مجتمع بقا و فنا شده باشد در یکحال و این محالست
پس باید که آنچه بقا در و بالفعل بود غیر آنچیز بود که فنا
در و بالقوت بود و لامحاله باید که ملاقی او بود و الا
اینمعنی که فنا در و بالقوتست صحیح نبوده چه اتصاف
چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات
نبود چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود اما با فرض
ملاقات صحیح بود مانند اتصاف جسم بامکان عدم

بر اضمحلال

سوادی

سوادی که در وحال بود و ملاقات معنوی یا میان
حال و محلی تواند بود یا میان دو حال در یک محل
و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی بود نه ضروری
و در صورت مذکور ملاقات ضروریست پس ملاقات
آنچه بقا در و بالفعل بود و آنچه فنا در و بود بالقوت
بوجه حلول یکی در دیگر بود و شاید که فنا محل در
حال بالقوت باشد چه بقای حال بعد از فنای محل
ممتنع بود و پس آنچه فنا در و بالقوت بود محل آنموجود
بود که بقا در و بالفعل است و از اینجا معلوم شد
که هر موجود باقی که فنا بر و صحیح بود در محلی
حال بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر
صورت یا عرض جایز نبود و ما درست کردیم
که نفس حال نیست در محلی بلکه جوهریست قایم
بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس فنا بر و روا
نبود و بانحلال ترکیب بدن منعدم نشود و اگر
کسی بطریق استقرا نظر کند در حال اجسام
و تتبع امور ترکیب و تالیف و اضداد آن

تفکر دقیق تقدیم رساند و از علم کون و فساد
باخبر بود او را معلوم شود که هیچ جسم بکلی باعدم
نمیشود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات
و کیفیات بر یک موضوع مشترک یا یک ماده باقی
متبدل میشود و حامل این احوال در همه اوقات بر قرار
خویش مثلا آب هوا شود و هوا آتش و ماده که
این سه صورت برو طاری میشود بر سبیل بدل در هر
سه حال موجود بود و الا نتوانستی گفت که آب هوا
شد و هوا آتش چنانکه اگر موجودی باعدم شود و
دیگری در وجود آید که میان ایشان چیزی مشترک
نبود نتوان گفت که این موجود آن موجود شد
و آن ماده حامل قوت قبول صور تنها باشد و چون
مواد جسمانی قابل فنا نیست جواهر مجرده که از دنس
هیولی مقدس بود اولی باشد بعدم قبول فنا
و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی را که درین
علم خوض نماید مقرر باشد که بدن آلتی و ادوات است
نفس را مانند ادوات و آلات صناع و محترفه

نه چنانکه

نه چنانکه جماعتی صورت کنند که بدن محل یا مکان اوست چه
نفس جسم و جسمانی نیست که بمکان و محل تعلق تواند
گرفت پس نسبت بدن بنسبت با نفس چون نسبت آلت
بود باضافت با اصحاب صناعات و این معنی
در کتب نظر بشرح و بسط موشح باستشهاد و براهین
حقیقی موجودست **فصل سیم در تعدید قوی نفس**
انسانی و تمیز آن از قوتهای دیگر نفس باشتراک
اسم شامل چند معنی مختلف را و آنچه ازین معانی
تعلق بدین بحث دارد سه است یکی نفس نباتی
که ظهور آثار او در اصناف نبات و انواع حیوان
و اشخاص انسان از اشاملست دوم نفس حیوانی
که تصرف او بر اشخاص انواع حیوان مقصور
و سیم نفس انسانی که نوع مردم بدان از دیگر حیوانات
ممتاز و مخصوص است و هر یکی را ازین نفوس
چند قوت باشد که هر قوتی از آن مصدر فعلی خاص
شود و اما نفس نباتی را سه قوتست یکی قوت غاذیه
و عمل او باعانت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه و ماسکه

و هاضمه و دافعه و دوم قوت نمیه و عمل او باعانت
غاذیه و قوت دیگر که آنرا مغیره خوانند صورت
بندد و سیم قوت تولید مثل در نوع و عمل او باعانت
غاذیه و قوت دیگر که آنرا مصوره خوانند بکمال
رسد و اما نفس حیوانی را دو قوت یکی قوت
ادراک آلی و دوم قوت تحریک ارادی و اما ادراک
آلی دو صنف بود یکی آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود
و آن پنج بود باصره و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه
و دیگر آنچه آلات آن حواس باطن بود و آن هم
پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر
و اما قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنکه
منبعث باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوت شهوت
گویند و دوم آنکه منبعث باشد بسوی دفع ضرری
و آنرا قوت غضبی گویند و اما نفس انسانی را از
میان نفوس حیوانات اختصاص بیک قوت
که آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت ادراک
بی آلت و تمیز میان مدرکات باشد پس چون توجه

او بمعرفت حقایق موجودات و احاطت باصناف
معقولات بود آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری
خوانند و چون توجه او بتصرف در موضوعات و تمیز
میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات
از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را
ازین روی عقل عملی خوانند و از جهت انقسام این
قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را بدو قسم
کرده اند یکی نظری و دیگر عملی چنانکه در صدر
رساله شرح آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این
قوی و دلالت بر وجود مدرک و تمیز او از نظایر
و بحث از آنکه مبدا این قوی در اشخاص حیوانی
و انسانی نفس مجرد است یا نفوس و قوی مختلف
تعلق بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد این قدر
درین موضع آنست که تا میان قوتها که آثار آن
بحسب ارادت و رویت صادر شود و تکمیل
باکتساب صورت بندد و میان آنچه تاثیر از جهت
طبیعت کند و قابل کمالی زاید بر آنچه در اصل

فطرت یافته باشند نشو و فرق ظاهر کنیم چه حاصل
خاص این صناعت که در ان خوض خواهد رفت
تعلق بنفس اول دارد پس گوییم ازین قوی که بر
شمردیم سه قوت آنست که مبادی افعال و آثار
بمشارکت رای و رویت و تمیز و ارادت میشوند
یکی قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح
و مفاسد افعال که آنرا قوت نطق میخوانیم و دیگر
قوت شهوی که مبدا جذب منافع و طلب ملاذ
از مآکل و مشارب و مناکح و غیر آن شود و سیم
قوت غضبی که مبدا دفع مضار و اقدام
بر اهوال و شوق ترفع و تسلط شود و این دو
قوت اخیر انسان را بمشارکت حیوانات دیگر است
و قوت اول بانفراد و هر یک را ازین قوتی
مظهریست در اعضا او که بمثابت آلات تند انرا
و اما قوت ناطقه را دماغ را که موضع فکر و رویت
آنست و اما قوت غضبی را دل که معدن حرارت
غریزی و منبع حیات نفس آنست و اما قوت شهوی را

جگر

جگر که آلت تغذیه و توزیع بدل ما یتحلل بر دیگر
اعضا آنست و گاه بود که عبارت ازین سه قوت
اعنی ناطقه و غضبی و شهوی بسه نفس کنند پس اول را
نفس ملکی خوانند و دوم را نفس سبعی و سیم را
نفس بهیمی و اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد
چون غاذیه و منمیه و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان
در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود و ارادت
و رویت را دران مدخلی نتواند بود بلکه کمالات
ایشان از انچه در فطرت یافته باشند زیادت نشود

فصل چهارم در بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالمند

اجسام طبیعی از روی که جسم اند با یکدیگر
متساوی اند در رتبت و یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی
نیست چه یک حد معنوی همه را شاملست و یک صورت جنسی
هیولانی ولی جمله را مقوم و اختلاف اول که در
ایشان ظاهر میشود تا ایشان را متنوع میکند بانواع
عناصر و غیر آن مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی
بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض تکافی در

و تمادی در قوت شوند و چون میان عناصر امتزاج
و اختلاط پدید می آید و بقدر قرب مرکب از اعتدال
حقیقی که آن وحدت معقولیست اثر مبادی وجود
شریفه قبول میکنند ترتب و تباین در اشیا ظاهر
میشود پس آنچه از جمادات ماده او قبول صور را
مطاوع ترست از جهت اعتدال مزاج شریفترست
از دیگران و آن شرف مراتب بسیار و مدارج بیشمار
تا بحدی رسد که مرکب را قوت قبول نفس نباتی
حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود و در وی چون
خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمو و جذب ملایم
و دفع غیر ملایم ظاهر شود و این قوتها نیز در
متفاوت افتد بحسب تفاوت استعداد آنچه
باقی جمادات نزدیکتر باشد مانند مرجان که
بمعادن بهتر ماند و از دیگذشته مانند گیاهها که
بی بذر و زرع بمجرد امتزاج عناصر و طلوع آفتاب
و هبوب ریاح بروید و در وی قوت ابقاء شخصی باشد
دراز و تبقیه نوع نبود پس هم برین نسق بفضیلت

بر نسبتی محفوظ می افزاید تا گیاهها که تخم دارند و درختان
میوه دار رسد که در ایشان قوت ابقاء شخص
و تبقیه نوع بحد کمال باشد و در بعضی که شریفتر باشند
اشخاص ذکور که مبادی صور موالید باشند از
اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز شود و
همچنین تا بدرخت خرما رسد که چند خاصیت از
خواص حیوانات مخصوص است و آن آنست که
در نبت او جزوی معین شده است که حرارت غریزی
در وی بیشتر باشد بمثابت دل دیگر حیوانات را اما
اغصان و فروع از وی روید چنانکه شرائین از دل
و در لقاح و گشن دادن و بار گرفتن و مشابهت
بوی آنچه بدان بار گیرد ببوی نطفه حیوانات
مانند دیگر جانوران است و آنکه چون سرش بزنند یا آفتی
بدو رسد یا در آب غرق شود خشک شود
مانندست هم بعضی از ایشان و بعضی اصحاب فلاحت
خاصیتی دیگر یاد کرده اند درخت خرما را از همه
عجبتر و آن آنست که درختی میباشد که میل میکند بدرختی

تا بار نگیرد از گشن درخت دیگر و این خاصیت
زوجیت بخاصیت الفت و عشق که در دیگر حیوانات
بر جمله امثال این خواص بسیارست و درین درخت
و او را انچه پیش نمانده است تا بحیوانات رسد
و آن انقلاع است از زمین و حرکت در طلب غذا
و آنچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است آنجا که
درخت خرما را عمه نوع انسان خوانده است آنجا که
گفته است اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة
طین آدم همانا اشارت بدین معنی باشد و این مقام
غایت کمال نباتاتست و مبدا اتصال با فق
حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد مرتبه حیوان
بود که مبدا آن با فق نبات پیوسته بود مانند
حیواناتی که چون گیاه تولد کنند و از تزاوج و توالد
و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاک و بعضی
حشرات و جانورانی که در فصلی از فصول سال
پدید آیند و در فصلی دیگر مخالف آن فصل
نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات بقدرت

بر حرکت

بر حرکت ارادی و احساس تا طلب ملایم و جذب غذا
کنند و چون ازین مقام بگذرد بحیواناتی رسد که قوت
غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی احتراز نمایند
و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آلت هر یکی
بحسب مقدار قوت ساخته و معد بود و آنچه بدرجه
کمال رسیده در آن باب سلاحهای تمام که بعضی بمنزله
نیزه ها باشد چون شاخ و سرو بعضی بمثابت کارد
چون دندان و مخلب و بعضی بمحل تیر و دبوس چون
چنگ و آنچه بدان ماند و بعضی بجای زره و مجن و تیر چون
آلات رمی که در بعضی مرغان و غیر آن بود و ممتاز
باشند و آنچه آن قوت در وی ناقص باشد بدیگر اسباب
دفع چون گریختن و حیلت کردن مخصوص باشند
مانند آهو و روباه و اگر تامل افتد در اصناف
جانوران و مرغان مشاهده کرده آید که هر صنفی
را آنچه بدان احتیاج باشد از آلت و اسباب
فراغت مقدر و مهیاست چه بقوت و شوکت و چه
آلات چنانکه یاد کرده آمد و چه بالهام رعایت

مصالح که مستدعی کمال شخص یا نوع شود مانند
شرایط ازدواج و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت
او و ساختن آشیان بحسب حاجت و ذخیره
غذا و ایثار آن بر ابنای جنس و موافقت و مخالفت
با ایشان و احتیاط و کیاست و تحری و فراست در
هر بابی بحدی که خردمندان در آن متحیر شوند
و بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کنند سبحان
الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و اختلاف اصناف
حیوانات از تفاوت مدارج نباتات زیادتست
از جهت قرب آن ببسائط و بعد این از آن
شریفترین انواع آنست که کیاست و ادراک او
بحدی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمالی که
در و مفطور نبود او را حاصل شود مانند اسب مودب
و باز معلم و چندانکه این قوت در و زیادت بود
مزیت او را رجحان بیشتر بود تا بجائی رسد که
مشاهده افعال ایشان کافی بود در تعلیم چنانکه
آنچه ببینند بمحاکات نظیر آن تقدیم رسانند بی ریاضتی و تعلیمی

وتعجب

وتعجبی که بدیشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات
بود و مرتبه اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل
باشد و آن مردمانی باشند که بر اطراف عمارت عالم
ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان چه
حرکات و افعال امثال این صنف مناسب افعال
حیوانات بود و تا این مقام ترتیب و تفاوت که
افتد مقتضای طبیعت بود و بعد از این مراتب کمال
و نقصان بمقدار ارادت و رویت بود پس هر
مردم که این قوی در و تمام افتد و باستعمال آلات
و استنباط مقدمات آن از نقصانی بکمالی بهتر تواند
رسانید و فضیلت و شرف او زیادت بود و در آنکه
این معانی در و کمتر باشد دون او و اول این درجات
کسانی را بود که بوسیلت عقل و قوت حدس استخراج
صناعات شریف و ترتیب حرفتهای دقیق و آلات
لطیف میکنند و بعد از آن جماعتی که بعقول و افکار
و تامل بسیار در علوم و معارف و اقتناء فضایل
خوض مینمایند و از ایشان گذشته کسانی که بوحی و الهام

معرفت حقایق و احکام از معتبران حضرت الهیت
بی توسط اجسام تلقی می کنند و در تکمیل خلق و تنظیم
امور معاش و معاد و سبب راحت و سعادت
اهل اقالیم وجود میشوند و این نهایت مدارج
نوع انسان بود و تفاوت درین نوع بیشتر از
تفاوت بود در نوعهای حیوانات هم بدان نسبت که
در حیوانات و نباتات گفته آمد و چون بدین مرتبت
رسید ابتدای اتصال بود بعالم اشرف و وصول
بمراتب ملایکه مقدس و عقول و نفوس مجرد تا
نهایات آن مقام وحدت بود و اتحاد دایره وجود تمام
رسید مانند خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده
باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط منتفی شود
و ترتیب و تضاد و حیز و مبدا و معاد یکی
شود و جز حقیقت حقایق و نهایت مطالب که آن
حق حقیقی مطلق بود نماند و یبقی وجه ربک ذو الجلال
و الاکرام پس ازین شرف رتبت انسان و فضلت
او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را ارزانی

وموده اند

فرموده اند معلوم شود بل شرف رتبت کسانی
که مطلع نور الهیت و مظهر فیض وحدت ضمایر ایشان نسبت
و غایت همه غایات و نهایت همه نهایات وجود
ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلم که خلاصه موجودات
و زبده کاینات اند لولاک لما خلقت الافلاک
ازین معنی است بل ازین معنی مقرر مقصود از ان اشارت
و غرض از شرح این مراتب آنست که تا بدانند
که انسان در فطرت مرتبه وسطی یافته است و میان
مراتب کاینات افتاده و او را راه است بمراتب او
بمرتبه اعلی و بطبیعت بمرتبه ادنی از بهر آنکه همچنانکه در
ظاهر آنچه در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتاد
مانند غذا که بدل ما یتحلل باشد و موی و پشم که
مضرت گرما و سرما باز دارد و آلات دفع که بدان
از منافی و معاند احتراز توان کرد طبیعت بر
وفق مصلحت ساخته است و ایشان از اخراج العلل
کرده نهاده و آنچه انسان را بدان حاجت بود از
اسباب حواله با تدبیر و رویت و تصرف او کرد

او کرده تا چنانکه بهتر داند مسازد و نه غذا ازوی
ترتیب زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب
بدست آید و نه لباس بی تصرف غزل و نسج و خیاطت و طبخ
و دباغت میسر شود و نه سلاحش بی صناعت و
تهذیب و تقدیر صورت بندد و همچنانکه در باطن کمال
نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت
او تقدیم یافته است و با غریزت او مرکوز شده
و کمال انسانی و شرف و فضیلت او حواله با فکر و
رویت و عقل و ارادت او آمده و کلید سعادت
و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او
بازداده اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر
قاعدهٔ مستقیم حرکت کند و بتدریج سوی علوم و
معارف و آداب و فضایل گراید و شوقی که در طبیعت او
بتحصیل کمال مرکوزست او را بطریقی راست و قصدی
محمود از مرتبه بمرتبه می آرد و از افقی بافقی میرساند
تا نور الهی برو تابد و مجاورت ملاء اعلی سبب
ازدیاد قربت او با حضرت صمدی شود و اگر در مرتبهٔ اصلی

سکون

سکون و اقامت اختیار کند طبیعت خود او را بطریق
انتکاس و انعکاس رهروی بسمت اسفل گرداند و سوی
فاسد و میلی تباه مانند شهوتها و ردیه که در طبایع
بیماران باشد با آن اضافت شود و انحطاط
و نقصان غلبه می یابد مانند سنگی که از بالا بنشیب
گردانند که بمجرد رفتن بدو جای دنی و مرتبت اخس رسد
و آن مقام هلاکت و بوار او بود و چنانکه گفته اند
سمو النفس ان تحمل تلازم خسة   وان تنبعث نحو الفضایل
و از جهت آنکه مردم در بدو فطرت مستعد این دو
حالت بود احتیاج بمعلمان و دایگان و مؤدبان
و هادیان تا بعضی بلطف و گروهی بعنف او را از
توجه بجانب شقاوت و خسران که در آن زیادت
جهدی و حرکتی حاجت ندارد بلکه خود سکون و عدم
حرکت در آن معنی کافیست مانع شوند و روی او
بجانب سعادت ابدی که جهد و عنایت بدان مصروف
می باید و جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت و اکتساب
فضیلت بدان مقصد نتوان رسید بگردانند

تا بوسیلت تشدید و تقویم و تأدیب و تعلیم انسان
بمرتبهٔ اعلی از مراتب وجود میرسند وفقنا الله
لما یحب و یرضی و جنّبنا عن اتباع الهوی

فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست

هر موجودی را از موجودات
نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی است که
هیچ موجود دیگر با او در ان مشارکت ندارد و تعین
و تحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت است و
تواند بود که او را افعال دیگر بود که غیر او چیزهای
دیگر با او در ان شریک باشند مثالش شمشیر را
خاصیت در مضا و روانی در بریدن و اسب را
خاصیتی در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن
که هیچ چیز دیگر را در ان با ایشان مشارکت صورت
نبندد هر چند شمشیر با تیشه در تراشیدن و اسب
با خر در بار کشیدن مشارکت کنند و کمال هر چیزی در صدور
صدور خاصیت اوست ازو و نقصان او در قصور
آن صدور یا عدمش چنانکه شمشیر چندانکه کاملتر در مضا

و روانی در بریدن تا بی زیادت کلفتی و جهدی که صاحبش را
بکار باید فعل او با تمام رسید و نزدیک خویش کاملتر
بود و اسب چندانکه دونده تر و در فرمانبرداری
سوار و طاعت لگام و قبول ادب بمبالغت تر
بکمال خویش نزدیکتر بود و همچنین در جانب نقصان
اگر شمشیر بد بدشواری برد یا خود نبرد و بجای آهنی دیگر بکار
دارند و در ان انحطاط رتبت او بود و اگر اسب
نیک نرود و یا فرمان نبرد او را بپالانی کشند و بار
ساکت دهند و آن از بی هنری و خسات او حمل
کنند و همچنین آدمی را خاصیتی که بدان ممتاز
است از دیگر موجودات و افعال و قوتهای دیگرست
که در بعضی دیگر حیوانات در ان شریک‌اند و در بعضی
اصناف نبات و در بعضی معادن و در دیگر اجسام چنانکه
شمه از شرح آن گفته اند اما آن خاصیت که در ان
غیر را با او مداخلت نیست معنی نطق است که او را
بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعل است
چه اخرس را آن معنی هست و نطق بالفعل نه بلکه آن معنی

قوت ادراک معقولات و تمکن از تمییز و رویت که
بدان جمیل از قبیح و مذموم از محمود باز شناسد
و بر حسب ارادت در ان تصرف کند و بسبب این
قوت است که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و
قبیح و او را وصف میکنند بسعادت و شقاوت
بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس هر که این قوت را
چنانکه باید بکار دارد و بارادت و سعی بفضیلتی که
او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیر و سعید بود
و اگر اهمال مراعات آن خاصیت کند و سعی در طرف
ضد یا کسل و اعراض شریر و شقی باشد و اما آنچه
با حیوانات و دیگر مرکبات با شرکت دارد اگر بر
غالب شود و همت را متوجه کند از مرتبه خویش منحط
شود و با مرتبت بهایم یا فروتر آید و آنچنان بود
مثلا که رغبت بر تحصیل لذات و شهوات بدنی که حواس
و قوی جسمانی مایل و مشتاق آن باشند چون ماکل و
مشارب و مناکح که نتیجه غلبه قوت شهوتی باشد یا
بر ادراک قهر و غلبه و انتقام که ثمره استیلای قوت

غضبی

غضبی باشد مقصور دارد چه اگر فکر کند داند که قصر
همت برین معانی عین رذیلت و محض نقصان است
و اکثر دیگر حیوانات درین ابواب از و کاملتر و
بمراد خویش قادرترند چنانکه مشاهده می افتد
از حرص ملخ بر خوردن و شغف خوک بشهوت
راندن و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال
آن از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغان و حیوانات
آب و غیر آن و چگونه عقل راضی شود و بسعی در طرف نقصی که
اگر غایت جهد در ان بذل کنند در سگی نرسند و صاحب
همت از کجا جایز شمرد طلب چیزی که اگر مدت عمر در ان
صرف کند با خوکی مقابل نتواند کرد و همچنین در باب
قوت غضبی اگر خویشتن را با کمتر سبعی نسبت دهد
در ان باب آن سبع بر و سبقت گیرد و فضیلت مردم
از قوت نفس ناطقه آید که نفس را از چنین رذایل
فواحش و نقایص نگاه کند از بهر آنکه طبیعت تا از
علت نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ تا جامه را
از وسخ و دسومت خالی نیابد قابل رنگی که او را باید نشمرد

ولکن چون میل نفس انسانی از آنچه موجب نقص و
فساد اوست تصرف کند بضرورت قوت ذاتی
او در حرکت آید و بافعال خاص خویش که آن طلب علوم
حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت را باکتساب
سعادات و اقتناء خیرات مقصور کند و بحب طلب
و ممارست مشاکلات و مجانبت اضداد و عوایق
آن قوت در تزاید بود مانند آتش که تا محل از زندات و
خالی نیابد مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت در حطب
استیلای او بیشتر باشد و قوت احراق در و
زیادت تا مقتضای طبع خویش با تمام رساند
و همچنین که نقصان از مراتبست بعضی بسبب صرف
ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود و بعضی
بسبب ضعف رویت از ملابست موانع و بعضی
بسبب توجه بطرف نقیض از جهت تمکن قوت شهوت
و غضب و تشبه ببهایم و سباع و مغرور شدن بشواغل
محسوسات از وصول بکراماتی که او را در معرض
آن آفریده اند تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی

رسیدن

رسیدن و همچنین کمال را مراتبست زیادت از مراتب
نقصان که عبارت از آن گاه بسلامت و سعادت
و گاه بنعمت و رحمت و گاه بملک باقی و سرور حقیقی
و قره عین کنند چنانکه فرموده است فلا تعلم نفس
ما اخفی لهم من قرة اعین و آنرا در بعضی مقامات
تسمیه بحور و قصور و غلمان و ولدان کنند و در بعضی
صور کنایت بلذتی که لا عین رات ولا اذن سمعت
ولا خطر علی قلب بشر هم برین منوال تا رسیدن
بجوار رب العالمین و یافتن شرف مشاهده جلال
او در نعیم مقیم پس هر که بحد بعث طبیعت از جستن مواهب
شریف جاودانه اعراض کند و در طلب خسان
خساسات بی ثبات که بتحقیق کسراب بقیعة یحسبه
الظمآن ماء باشد سعی نماید سزاوار مقت و غضب
و معبود خویش شود و استحقاق اراحت بلاد و عباد
ازو و اراحت سفر و فساد او از آن در عاجل و آجل
استیجاب خسارت و عقوبت و ویل و هلاکت در
آجل کسب کند اعاذنا الله من ذلک بفضله و رحمته

امنیست بیان کمال و نقصان نفس بحسب این موضع
و بالله التوفیق **فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس در حیست**
و ذکر کسانی که مخالفت حق کرده اند درین باب
چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را
کمالی و نقصانی هست و ذکر آن کمال بر طریق اجمال
تقدیم یافت واجب نمود در معرفت تفصیل آن
کمال شرحی دادن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند
در طلب آن غایت بذل جهد دریغ ندارند پس گوییم
هر موجود که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزا و بسائط
بود چنانکه کمال سکنجبین غیر کمال سرکه و انگبین
و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی
مرکبست کمال او غیر کمال بسائط و اجزاء او بود
بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود در آن با او
مشارکت نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادرترین
ایشان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم‌ترین
ایشان آن را بی تهاونی و تلونی که راه یابد و چون
حال فضیلت و کمال معلوم شود حال رذیلت و نقصان

که مقابل آن بود هم معلوم باشد اما کمال انسان دو نوع است
یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی کمال قوت علمی آنست که
شوق او بسوی ادراک معارف و نیل علوم
باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطت بمراتب موجودات
و اطلاع بر حقایق آن بحسب استطاعت حاصل کند
و بعد از آن بمعرفت علوم مطلوب حقیقی و غرض
کلی که انتهای جملگی موجودات باو مشرف شود تا بعالم
توحید بل بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن و مطمئن
گردد و غبار حیرت و زنگ شک از چهره ضمیر و آینه
خاطر او سترده شود و حکمت نظری باسرها مشتمل است
بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که
قوی و افعال خاص خویش را مرتب و منظوم
گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق شوند
و بر یکدیگر تغلب ننمایند پس بتسالم ایشان اخلاق
مرضی گردد و بعد از آن بدرجه اکمال غیر و آن تدبیر امور
منازل و مدن باشد و برسد بحالی که باعتبار
مشارکت افتد منظوم گردانند و همگنان سعادتی

که در آن مسایل باشند برسند و این نوع کمالات
مطلوب در حکمت عملی و این کتاب مشتمل بر اشارتی
بدان خواهد بود پس کمال اول که تعلق بنظر دارد
بمنزلت صورتست و کمال دوم بمثابت ماده و چنانکه
صورت را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات
و ثبوت نتواند بود همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل
بی علم محال پس علم مبدا است و عمل تمام و کمالی
که از هر دو مرکب باشد آنست که آنرا غرض
از وجود انسان خواندیم چه کمال و غرض در معنی
یکدیگر نزدیکست و فرق میان هر دو باضافت
ثابت شود غرض آن بود که هنوز در حد قوت
بود و چون بحد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه تا
مادام که وجود او در تصور بنا باشد غرض او بود و
و چون در وجود خارجی حاصل آید بدرجه کمال رسد
پس چون انسان باین درجه رسد که بر مراتب کاینات
بر وجه کلی واقف شود و جزویات نامتناهی که در
تحت کلیات مندرج باشند بر وجهی از وجوه در

حاصل

حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن آن شود تا آن
و افعال او بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل
آید بنفس خویش عالمی شود بر مثال این عالم
کبیر و مستحق آنکه او را عالم صغیر خوانند باید
پس خلیفه خاص خدای تعالی شود در میان خلق و
از اولیای خاص او شود پس انسانی تمام مطلق
باشد و تمام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود
پس بسعادت ابدی و نعیم مقیم مستعد گردد و قبول
فیض خداوند خویش را مستعد شود و بعد از آن
میان او و معبود او حجابی حایل نماند بلکه شرف
قربت حضرت الهی بیابد و این مرتبه اعلی و سعادت
اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن
نبودی که بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام رسد
سبیل این نوع در فنا و استحالت چون سبیل دیگر
حیوانات و نباتات بودی و او را از ایشان
هیچ شرف و فضیلت صورت نبستی جماعتی که عقول
ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم کردند بطلان

مردم بعد از تلاشی بنیت و تفرق اجزا و ابعاد
او غافل مانند پس همگی همت بر اکتساب لذات
و تحصیل شهوات مقصور کردند و گمان بردند که وجود
نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال و تهذیب امور است
که مؤدی بود بلذات دنیاوی مثلا گفتند فایده
غرض از ذکر و فکر کردن و قوتست از قوی نفس آنست
تا تذکر لذتی کنند که از مطعمی یا مشربی یا منکحی فوت
باشد و بتفکر در طریق تحصیل مطلوب رسند پس نفس
نفیس را خادمی و فرمانبری شمرند در خدمت شهوی دنی
خسیس و ذات شریف را که شریک ملاء اعلی است
در رتبت بندگی جنس هوائی کرده آن نفس بهیمی است
که قسیم دیگر حیوانات است در منزلت فرود آوردند و این
رای بیشتر جهال و فرومایگان خلق است بدین ای
نزدیکست آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند که هم از
جنس لذات و شهوات اینجهانی باشد تا از بعد مدت آن
و قربت حضرت الهی فرط قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذ
و تمکین از مناکح شهوی و وصول بمشارب مرغوب

طلبند و در عبادات و دعوات از معبود خویش همین
خواهند و ترک دنیا و زهد در رعایت آن رسبیل
متاجره و مرابحه کنند اندک عاجل برای بسیار
آجل ترک گیرند و حقیر فانی و طلب خطیر باقی بذل
کنند و بحقیقت این جماعت حریص ترین خلق باشند
لذات و شهوات نه زاهدترین و قانعترین ایشان
و بازانچه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملاء اعلی
ذکری رود و شنوند که فرشتگان که مقربان حضرت
قدس‌اند ازین قاذورات و خسایس شهوت
مقدس و مبرا اند حکم کنند بر علو مراتب ایشان
بل خود دانند که باری سبحانه و تعالی که خالق
خلایق و مبدع کل است منزه و متعالی است ازین وجه
لذت و تمتع بامثال این معانی برور دانند و ایشان
درین باب مشارک سگ و خرس و خوک و حشرات
و دد دانند و در عقل و تمیز مشارک فرشتگان
والحق جمیع این عقیدت ما رای اول در یک ضمیر از
عجایب عالمست و اگر فکر کردندی بدانندی که مایه

روشن شدی که تا باَلم جوع مبتلا نشوند از لقمه
ملایم طبع لذت نیابند و تا بمشقت عطش گرفتار
نیایند از شربت آب سرد راحت نیابند و تا بآسیب
امتلای اوعیه منی نشوند از دغدغه مجری استفراغ
آن آسایشی بدیشان نپیوندد و تا رنج سرما و گرما
تحمل نکنند از زینت لباس تمتعی نبینند پس چون
از اصناف این نوع مداوات و علاج که سبب شفا
باشد از آلام و موجب سلامت از نکایات آن
آسایش یابند و بدان از مقاسات شداید آن
برهند طعم آن لذت و راحت در مذاق تصورات ایشان
تمکن یابد گمان برند که آن لذات کمال و سعادتست
و ازین مایه غافل مانند که اگر بلذت مطعوم مشتاق
باشند اول باَلم جوع گرفتار شده باشند و اگر
راحت مشروب را طلب کنند اثر رنج عطش
طلب کرده باشند و هم برین منوال و جالینوس که بدین
این جماعت این خسیسان که بتباه ترین سیرتی موسوم‌اند
چون کسی یابند که درین مذهب با ایشان مساهم بود

بحضرت

بحضرت و دعوت ما او برخیزند تا مردمان را در غلط
افکنند و فرا نمایند که ما بدین طریقت منفرد نیستیم
پندارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خویشتن
شرکت دهند عذر ایشان ظاهر و تلبیس ایشان
قومی دیگر روایی یابد و این جماعت با حداث
و نوآموز از اتباه کنند و در خواطر ایشان افکنند
که فضایل ملکی حقیقتی ندارد و یا اگر دارد ممکن الحصول
نیست و مردمان همه بطبع مایل شهوات‌اند و ایشان را
از هوای نفس خریدار بدین سبب اتباع این جماعت
بسیار شوند و اگر کسی بعضی از ایشان را تنبیه کند
که این لذات بحسب ضرورات بدنست از جهت آنکه
بدن از طبایع متضاد چون حار و بارد و رطب و یابس
مرکبست و غلبه یکی ازین اضداد بر دیگران موجب
انحلال ترکیب باشد و معالجت باکل و شرب از جهت دفع
آن خللست که اقتضای انحلال بدن میکند تا باشد
که بدن چندانکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض سعادتی
تام نتواند بود و راحت از الم غایتی مطلوب و خیری محض

نشود چه سعید تمام آن بود که او را خود هیچ رنج نبود
بعد از آنکه از آن مشغول و محتاج نباید بود و فرشتگان
که مقرب حضرت الهی اند از امراض اشتغال فارغ و خالی اند
و حضرت عزت از اتصاف چنین اوصاف منزه
و متعالی در معارضه گویند مردم هست که از فرشته
فاضلتر و کاملتر است و خدای عز و علا را با خلق
نسبتی شوا اند و پس در سخن شغب و جدل آرند
و رای آنکس را که با ایشان این مباحثه کنند سفه و
منسوب دارند و خواهند که شبهات بی اصل خویش
را در ضمیر او وقعی افکنند و از همه عجیبتر آنکه با وجود
چنین مذهب و رای اگر از کسی بار شنوند که در
طریقت ایشان یعنی ایثار شهوات گرفته است و
استهانت مینماید و متمتع از لذات و قناعت او کم
خوردن و بی التفاتی بدیگر مشتهیات شعار خود
ساخته و بر کمتر لقمه و نامرغوب تر خرقه اقتصار نموده
از و تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ
شمرند بل گویند او ولی خدا و صفی اوست و در میان

خلق از و فرشته سیرت تر و بزرگوارتر شخصی نیست
و چون او را بینند از تواضع و خشوع دقیقه مهمل
نگذارند و خویشتن را با اضافت با او از جمله اشقیا
شمرند و سبب این حالت هرچند مخالف عقاید
ایشانست آن بود که با سفاهت رای و رذالت
عادت هنوز در ایشان اثری عظیم ضعیف از
قوت نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت
اهل فضل وقوف می یابند پس با کرام و تعظیم
ایشان مضطر میشوند و تناقض مذهب خویش را
آنجا که بینند اند ارتکاب میکنند و در و شتر شهی را
سخف رای و ضعف مقالت اجماعت آنست که
اگرچه نفس بهیمی چون نفس عاقله مستولی شود و صاحب حبس
بر شهوات دنیا اقدام نماید اما بقدر اندک انتعاشی
که در قوت عقل باقی بود از اظهار آن معاملات
شرم دارد و فعل خویش را ابدا از خانها و حجاب
ظلمات که مانع ابصار شود مستور کرده اند و اگر کسی
آنحالت از و مشاهده کند از خجالت و حیا حالتی در او

که مرکب آز و طلبد مگر کسی که خساست طبع بر ذات او
شده باشد که انسانیت بتمامی از وی زایل شده و
وقاحت که از لوازم آن رضی بود بنقصان او در ملکه
شده و اصلاح نفوس چنین کس خود امید وار نبود
و علاج را در مرض مزمن و علت متمکن او تاثیری صورت
نبندد اما قوم اول که هنوز اثر حیا در ایشان باقیست
و اعادت صحت ایشان موجود باید که اندیشه کنند که
حیا دلیل قبح بود از بهر آنکه همه طبایع تقاضای
فعل جمیل دوست دارند و سبب مباشرت آنچه
متضمن قبحی بود و از آن شرم باید داشت لا محاله
نقصان تواند بود که لازم طبیعت بشریت و از لوازم
آن بقدر وسع و طاقت واجب پس آنچه افحش اقبح
بود و اقبح بستر و دفن محتاج تر و هیچ ستر
و دفن ورای قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر
کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقیدت آنجماعت
وقوف یابد از ایشان سؤال کند که اگر این افعال
نیکست چرا کتمان و استنکار آن از فضیلت مروت میشمارند

و اظهار

و اظهار آن و اعتراف بدان بر خساست و وقاحت
حمل میکنند طور انقطاع و تبتل ایشان در خوابست او را
کفایت در معرفت رداءت سیرت و خبث سریرت
ایشان پس عاقل باید که همت بر ازالت عیوب و
نقصانات که بدان مبتلاست مقصور دارد و آن
غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات
قناعت نماید و در تناول آن تمتع بلذات نطلبد
بل صحت طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض
حاصل آید و اگر از ان حد اندک تجاوزی نماید آن
جهت حفظ مروت و رعایت قدر و حرمت خویش
در میان مردم و احتراز از تخجیل و ذمامت شرط
آنکه مودی نبود برنجی و علتی شاید اما باید که لباس
غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس آن بمقدار که
دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده
دارد راضی شود و اگر اندک تجاوزی کند تا قدر
آنچه از حرارت و لوم ایمن شود با اقران و اکفاء
خویش شرط آنکه مودی نبود بمباهات و مفاخرت شاید

اما باید که زیادت از قانون اعتدال اقدام ننماید
و از مباشرت بر قدر آنچه مقتضی حفظ نوع و طلب نسل
بود اقتصار کند و اگر اندک مایه از آن درگذرد
باید که از طریقت سنت و قاعدهٔ حکمت بیرون نشود
و بحرم مردمان و آنچه از حبالهٔ او خارج باشد
دست درازی نکند و در مسکن و دیگر چیزها
که بدان احتیاج بود هم برین سیاقت مجاوزت
حد نکند بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که
انسانیت او بدان درست شود و نفس عاقله را
بکمال مطلوب رساند سعی نماید و نقصانات او
بقدر امکان زایل کند چه آنست فضیلتی که حکیمان
آن بود و باستار و دلوا [illegible] و طلب شی
احتیاج نیفتد از جهت دفع آن و بر جمله در مردم سه
قوت مرکبست چنانکه گفتیم ادون نفس بهیمی
و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشارک
بهایم با دونست و مباین ایشان باشرف و مشارک
ملایکه باشرفست و مباین با دون و عنان اختیار

ورمام

و زمام اختیار بدست او و اگر میخواهد بمنزلگاه بهایم
فرود آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد
بمقام ملایکه شود و یکی از ایشان بود و اگر میخواهد در
محلهٔ سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و
عبارت ازین سه نفس در قرآن مجید نفس اماره
و نفس لوامه و نفس مطمئنه آمدست نفس اماره بارتکاب
شهوات فرماید و بران اصرار نماید و نفس لوامه
بعد از ملابست آنچه مقتضی نقصان بود بندامت و
ملامت آن اقدام را در چشم بصیرت قبیح گرداند
و نفس مطمئنه جز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی نشود
و حکما گفته اند ازین سه نفس یکی صاحب ادب و
[illegible] درحقیقت و جوهر آن نفس ملکیست و دوم
هرچند ادیب نیست اما قابل ادبست و انقیاد مؤدب
نماید در وقت تادیب و آن نفس سبعی است و سیم
عادم ادبست و عادم قبول آن و آن نفس بهیمی است
و حکمت در وجود نفس بهیمی بقاء بدنست که موضوع
و مرکب نفس ملکیست مدتیست که در آن مدت کمال

خویش حاصل تواند کرد و بمقصد رسید و حکمت در
وجود نفس غضبی قمع و کسر نفس بهیمی است تا فسادی
که از استیلاء او متوقع است مندفع شود چه بهیمی
قابل ادب نیست و همین معنی نزد حکمت تاویل آنچه به
از تنزیل نقل افتاد و افلاطون در اشارت بنفس
سبعی و بهیمی گفته است اما هذه فهی بمنزلة الذهب فی
اللین و الانعطاف و اما تلک فبمنزلة الحدید فی
الصلابة و الامتناع و همچنین در موضع دیگر گفته است
ما اصعب فی الشهوات ان نکون فاضلا پس هر که اشتیاق
فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت نکند
استعانت باید جست بر وی بغضب که هیج حمیت بود
تا او را کسر و قهر کند پس اگر با وجود استعانت
و استمداد غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم
مقتضای او صاحبش را حسرت و پشیمانی دهد گر بود
هنوز در طریق استصلاح بود و صلاحش امید دار
بود امضاء عزیمت در قطع طمع شهوت از معاودت
مثل این حالات استعمال باید کرد و الا مثل او همچنان بود

که

که حکیم اول گفت بیشتر مردمان اخیار می بینم که دعوی محبت
افعال جمیله میکنند و از تحمل مؤنتش با معرفت فضیلتش
اعراض مینمایند تا بطالت و کسالت در ایشان تمکن
می یابد و آنگاه فرقی نیست میان ایشان و میان
کسی که بمحبت فعل جمیل و معرفت فضیلتش موسوم نبود
چه اگر بینایی و نابینایی در چاه افتند مرد و در
هلاکت مساهم باشند و بینا باستحقاق مذمت
و ملامت منفرد و مثل این سه نفس قدما حکما چون مثل
حیوان مختلف نهاده اند در یک مربط جمع کرده
فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب شود
حکم او را بود و بعضی گفته اند که مثل مردم با این
سه نفس چون مثل انسانی بود و راکب بهیمه قوی
که سگی یا یوزی با او راکب بود در طلب صید بیرون
آید اگر حکم مردم را بود هم چهار پای و هم سبع
را بر وجه اعتدال استعمال کند و بشرط اشراف
ایشان و خویش بوجه حاجت رعایت کند و ترتیب
علوفه و مالابد همه جماعت بر قاعده عدالت بکند پس

همگنان در مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاحم
العله باشند و اگر بهیمه غالب شود تمکین نکند
پس بهر موضعی که علفی بهتر بیند از دو رویه آن جانب
دویدن گیرد و از ناهمواری حرکت در شیب
و بالا و تعسف از جاده و تعجیل در تجاوز آن هم خود را
و هم یار را از اریخه کند و چون بعلف خویش رسد
دیگر از آبی رنگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف شوند
و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اثنا دویدن
بدرختی یا خارستانی یا روی ژرف یا آبی
هولناک رسد و بصدمه یا سقطه یا آفتی دیگر خود را و
ایشان را هلاک کند و همچنین اگر سبع غالب شود وقت
مشاهده صیدی راکب و مرکوب را بفضول قوت
بر آن سوی میل دهد و رنج و خوف تلف مانند آنچه
گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثنا معاودت
و محاربت آن حیوان که مطلوب است جراحتی یا
زخمی یابند که هلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی
باشند که مستحق حکومت اوست یعنی سوار این

آفات

آفات و عوارض ایمن مانند و حال این سه قوت در تسالم
و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی
اتحاد آن دو نفس دیگر با او لازم آید چنانکه گوئیا
هر سه در حقیقت یک چیزند و با این همه قوی و آثاری که از
هر یکی متوقع باشد بوقت خویش صادر شود چنانکه
گوئی هر یکی بانفراده بر حالت اول اند و از روی
مطاوعت و مسالمت یکدیگر در این حالت گوئیا
موثر همان یک قوت تنهاست و هیچ منازع و ضد
ندارد و از اینجاست اختلاف علما در آنکه این
سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس اما اگر نه تدبیر
مفوض بنفس ملکی بود تنازع و تخالف بدید آید
و هر ساعت در تزاید بود تا مؤدی شود با اختلال
آلت و هلاکت هر سه و هیچ حال بود تباه تر از آن
چه در ضمن آن بود اهمال سیاست ربانی و تضییع
نعم او که معنی فسق آنست و کفران ایادی و انکار
حقوق او که کفر عبارت از آنست و وضع اشیا در
غیر مواضع که ظلم بتحقیق همانست و رئیس امور

و پادشاه را مملوک و خداوند را بنده گردانیدن
که انعکاس حسن خلق اشارت بدانست و این معنی مقتضی
طاعت شیاطین و انقیاد سنت ابلیس و جنود او
بود نعوذ بالله و نسئله العصمة والتوفیق **فصل ششم**
در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن
بکمال آنست چون هر فعلی را غایتی و غرضی است تکمیل
نفس انسان نیز از برای غرضی تواند بود و غرض
ازانچنانکه در اثنای سخن گفته آمد سعادت اوست
که باضافت با او خیر اوست پس اولی چنان بود
که بمعرفت ماهیت خیر و سعادت اشارتی رود
تا از وقوف بران در نفس ناقص شوقی که باعث او
باشد بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن
شوق حادث غالب گردد و در کامل فرح و اهتزاز
بظفر بمطلوب زیادت گردد و حکیم ارسطاطالیس
افتتاح کتاب اخلاق برین فصل کرده است و تحقیق
رای صواب درین باب همانست که او ایراد
نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل

چنانکه در جملگی صناعات مقررست چه نجار را تا تصور
فایدهٔ تخت نکند فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا
کیفیت عمل تمام در خیال نیارد ابتدا عمل نکند و تا عمل
تمام نشود فایدهٔ تخت که فکر اول آن بود صورت نبندد
همچنین تا عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجهٔ کمال نفس است
نکند اندیشهٔ تحصیل کمال در خاطر او متمکن نیابد
و تا این تحصیل متیسر نشود آن خیر و سعادت او را
دست ندهد و استاد ابوعلی رحمه الله گوید ارسطاطالیس
گفته است در کتاب اخلاق که احداث را یا کسانی
را که طبیعت احداث بود ازین کتاب زیادت
منفعتی نبود پس گفته است باحداث نه احداث
عمر میخواهم که عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه باحداث
کسانی را میخواهیم که سیرت ایشان طلب شهوات
حسی بود و میل بدان بر طبایع ایشان مستولی باشد
و من میگویم یعنی استاد ابوعلی ایراد این فصل که
مشتملست بر بحث از سعادت و خیر در کتاب اخلاق
نه از آن جهت کردم تا احداث بدان رسند بل از جهت

اگر همین معنی بر سمع ایشان گذرد یابند و بدانند که هر دم
را چنین مرتبه هست و میتوانند که بدان مرتبه رسند
تا شوقی در ایشان پدید آید بعد از ان اگر توفیق
مساعدت کند بدان درجه رسند و او رحمه الله
در آغاز فصل فرق میان خیر و سعادت بیان کرده است
پس آنرا بر صنفی از حکما نقل کرده و بعد از ان
مذهب متاخران فا آنچه مقتضای عقل او بوده است
تقریر داده چنانکه خلاصة المعانی شرح داده شد
انشاء الله تعالی میگوییم حکماء متقدم گفته اند خیر دو نوع
یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق آنست که مقصود
از وجود موجودات آنست و غایت همه غایتها او است
و خیر باضافت خیرهایی که در وصول بان غایت نافع
باشد و اما سعادت هم از قبیل خیرست ولیکن
باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست بحرکت
ارادی نفسانی بکمال خویش پس ازین روی سعادت
هر شخصی غیر سعادت شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص
یکسان باشد و جماعتی در حیوانات دیگر اطلاق لفظ

سعادت

سعادت کرده اند و اصل آنست که این اطلاق مجاز بود
چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب رای و رویت
بود که از ایشان صادر شود بلکه بسبب استعدادی بود
که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و آنچه
بعضی حیوانات را میسر شود از تنعم مآکل و مشارب و راحت
و آسایش از باب سعادت نبود بلکه آن و امثال آن خیر
بود که ببخت و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین
اما سبب آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنی است که همه اشخاص
در ان اشتراک دارند آنست که هر حرکتی از جهت رسیدن
بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول غرضی
باشد و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی نهایت
کند نه از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در فعل
باید که فاعل را در ان خیری متصور باشد و الا عبث
افتد و عقل آنرا قبیح شمرد پس اگر آن غرض در
نفس خویش خیر بود و خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود
در حصول خیری که خیریت آن خیر زیادت بود آن خیر باضافت
بود و آن خیر خیر مطلق و چون صناعتها و رویتهای

همه عاقلان متوجه بسوی چنین خیرست پس خیر مطلق
در همه یکی بود مشترک و واجب بود معرفت آن
تا همه کس همت بر طلب آن مقصور دارند و از توجه
بخیرات پراکنده اضافی احتراز نمایند و از غلط ایمن
شوند و چیزی که نه خیر بود بخیر نشمرند تا بدان هر مرتبه
مرتبه دیگر نزدیک بدان رسند ان شاء الله وتعالی

قسمت خیر فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده
است که او خیرات را برین وجه قسمت کرده است
که خیرات بعضی شریف بود و بعضی ممدوح و بعضی خیر
بقوت و بعضی نافع در طریق خیر اما شریف بعضی
آنست که شرف او ذاتی بود و دیگر چیزها را شرف
ازو عارض شود و آن دو چیزست عقل و حکمت اما
ممدوح انواع فضایل و اقسام افعال جمیله است
و اما خیر بقوت استعداد این خیراتست و اما نافع
در خیر چیزهاییست که لذاته مطلوب نبود بلکه بسبب
چیزی دیگر مطلوب بود چون ثروت و مکنت و وجهی
دیگر خیرات یا غایات اند یا نه غایات و غایات

یا تامه

یا تامه یا غیر تام آنچه تامست سعادتست که چون
حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نبود بران و آنچه
غیر تامست مانند صحت و یسار بود که چون حاصل
آید بران اقتصار نکنند بلکه با آنچیزها دیگر باید
و غیر غایات مانند تعلم بود و علاج و ریاضت و بوجهی
دیگر خیرات یا نفسانی بود و یا بدنی یا خارج از هر دو
و معقول بود و یا محسوس و بعضی در مقولات عشره که
اصناف موجودات شاملست خیرات تعیین کرده اند
گفته اند خیر در جوهر مانند جوهر عقل بود که مبدع
اول اوست و همه موجودات را در طریق کمال انتها بدو
و انتهای او با حضرت عزتست و در کم مانند عدد معتدل
و عدد تام و در کیفیت مانند لذات نفسانی و جسمانی
و در اضافت مانند ریاست و صداقت و در این
مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع
مانند تناسب اجزا و در ملک مانند منافع ملبوسات
و در فعل مانند نفاذ امر و در انفعال مانند احساس محسوسات
ملایم چون آواز خوش و صورت نیکو اینست اقسام

خیر رجب آنچه حکما گفته اند والله اعلم **قسمت سعادت**
و اما اقسام سعادت بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی
از حکمای قدما که در روزگار پیشین بوده اند
مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان
که بر ارسطاطالیس سابق بوده اند سعادت را جمع
با نفس نهاده اند و بدن را در آن حظی و نصیبی نشمرده
پس رای همه جماعت بران مجتمع شده است که
سعادت مشتمل بر چهار جنس است که آن را اجناس
فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و
عدالت بود چنانکه اکثر قسم دوم این مقالت
مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته حصول این فضایل
کافی بود در حصول سعادت و بدیگر فضایل بدنی
و غیر بدنی حاجت نیفتد چه اگر صاحب این فضایل
خامل ذکر بود یا درویش یا ناقص اعضا یا بجملگی امراض
و محن مبتلا مضرتی از آن بسعادت او نرسد
مگر مرضی که نفس را از فعل خاص خویش باز دارد
چون فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول

کمال

کمال متعذر بود و بدن را از جهت آن اتفاق کرده اند که
بدن نزدیک ایشان آلتیست نفس را و تمامی ماهیت
انسان نفس ناطقه او را نهاده اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس
بوده اند چون رواقیان از اتباع او و بعضی از
از طبیعیان که بدن را جزوی از اجزای انسان نهاده اند
سعادت بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی
و گفته اند سعادت نفسانی تا با سعادت جسمانی منضم نشود
اسم تمامی بر نیفتد و چیزهایی که خارج بدن باشد و بخت
و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده اند و آن
رای نزدیک محققان حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را
ثبات و بقایی نبود و فکر و رویت را در حصول
آن مدخلی و مجالی نه پس سعادت که اشرف و اکرم
خیرهاست و از شائبه تغیر و زوال معرا و تحصیل آن بر
رویت و عقل مقرر چگونه در معرض اخس اشیا
توان آورد و اما ارسطاطالیس چون نظر کرد در اختلاف
اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی سعادت دید
چه درویش سعادت خود در بسیار و ثروت داند

و بیمار در صحت و سلامت و ذلیل در جاه و رفعت و
حریص در تمکن از راندن شهوت و غضوب در استیلا
و شدت صولت و عاشق در ظفر بر معشوق و فاضل در
اضافت معروف و برین قیاس و از روی حکمت
واجب داشت ترتیب مراتب هر صنفی بحسب آنچه
مقتضای عقل بود از بهر آنکه هر چیز بجای خویش و در وقت
خویش و اضافت با شخص معین سعادتست جزوی
و نظر فیلسوف باید که تحقیق جملگی حقایق را شامل بود.
پس بدین سبب جملگی سعادات را در پنج قسم مرتب کرده
قسم اول بصحت بدن و سلامت حواس و اعتدال
مزاج تعلق دارد قسم دوم آنچه بمال و اعوان تعلق
دارد تا بتوسل آن انتشار کرم و مواسات با اهل خیر
و دیگر افعال که مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند قسم
سیم آنچه تعلق بحسن حدیث و ذکر بخیر دارد در میان
مردمان بسبب احسان و فضیلت و ثنا و محمدت شایع
شود قسم چهارم آنچه تعلق بانجاح اغراض و حصول
مقتضیات رویت بر حسب امل و ارادت داشته باشد

قسم پنجم آنچه تعلق بجودت رای و صحت فکر و وقوف
بر صواب در مشورت و سلامت عقیدت از خطا در
معارف علی العموم و در امور دینی علی الخصوص داشته باشد
پس هر که این پنج او را حاصل باشد سعید کامل بود علی
الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی از ابواب و بعضی
از اضافات ناقص بود و همین حکیم گوید دشوار بود
مردم را که افعال شریف از و صادر شود بی ماده
مانند فراخ دستی و دوستان بسیار و بخت نیک
و از اینجاست که حکمت در اظهار شرف خویش محتاج است
بصناعت ملک و بدین سبب گفتیم که اگر عطیتی یا موهبتی
از خدای تعالی بخلق رسد سعادتی محض از الجمله است چه
سعادت عطیتی و موهبتی است از و سبحانه در ارتقای
منازل اعلی مراتب خیرات و آن خاص است بانسان
تام که غیر تام را مانند کودکان با او شرکتی
نیست در آن و همچنین خلاف افتاده حکما را تا سعادت
عظمی که انسان را بود در ایام حیوة او بالفعل حاصل آید
یا بعد از وفات او طایفه اول از حکمای قدما که بذرا

و سعادت حظی ندیدند و گفته‌اند مادام که نفس مردم
متصل بود به بدن و بکدورت طبیعت و نجاست
مبتلا و ملوث و بضرورات حاجات او و بچیزهای
بسیار شاغل او سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف
حقایق معقولات بر وجه اتم بظلمت هیولی و نقصان
و قصور ماده محجوبست چون ازین کدورت مفارقت
کند و از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار الهی
گردد و اسم عقل تام برو افتد پس سعادت حقیقی
نزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس
و جماعتی که متابعت او کردند گفتند قبیح و شنیع بود
که گوییم شخصی درین عالم معتقد آرای حق و مواظب
اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل کامل بذات و مکمل غیر
بخلافت رب العرش موسوم و باصلاح اصناف
کاینات مشغول با اینهمه شرف و منقبت شقی و
ناقص بود و چون بمیرد و این آثار و افعال باطل شود
سعید و تام بود بلکه رای ایشان مقررست که
سعادت را مدارج و مراتب بود و بقدر سعی حاصل

می آید بتدریج تا چون بدرجه اقصی رسد سعید تام
شود و اگرچه در قید حیوة باشد و چون سعادت
تام حاصل آمده باشد باختلال بدن زایل نشود اینست اقوال
متقدمان درین باب و چون متأخران درین دو طریق نظر
کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین عقلی مقابل کردند
گفتند چون مردم را فضیلتی روحانی میتواند بود
که بدان مناسب ملائکه کرام بود و فضیلتی جسمانی
که بدان مشابه بهایم و انعام بود و از جهت اقتناء
آنچه موجب کمال جزو روحانیست روزی چند بجزو
جسمانی درین عالم سفلی مقیم است تا آنرا عمارت کند
و نظام دهد و اکتساب فضیلت کند پس جزو روحانی
بعالم علوی انتقال کند و در صحبت ملاء اعلی میباشد
ابد الابد و مراد ایشان از عالم علوی و سفلی نه
علو و سفل مکانیست بحسب حس بلکه هرچه محسوس بود
اسفل بود بدین اعتبار و اگرچه در مکان اعلی بود
و هرچه معقول بود اعلی بود اگرچه در مکان اسفل تعقل
کنند و مردم مادام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت

بر و مشروط بود باستجماع مرد و فضیلت تا هم چنین ها
در وصول بسعادت ابدی نافع بود و اور احاصل آید
و هم در اثناء طالبت امور مادی بمطالعه جواهر شریف
عالی و بحث از آن و اشتیاق بدان موسوم و مایل
و این مرتبه اول بود از مراتب سعادت پس چون انتقال
کند بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی شود و سعادت
او بمشاهده جمال مقدس علویات که عبارت از آن
حکمت حقیقی است مقصور گردد تا مستغرق حضرت
عزت شود و باوصاف جلال حق متحلی گردد و مرتبه
دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب
مرتبه اولی را اخیار دو مرتبه است مرتبه اولی جماعتی را
که در رتبت جسمانیات باشند و فضایل از طرف
در ایشان مستوفی و از غلبه شوق بر اسرار و ضمایر
ایشان بر حرکت در جهت آن عالم موافق و مرتبه
جماعتی را که در رتبت روحانیان باشند و سعادت
آنجناب در ایشان بالفعل حاصل و از فرط کمال اکمال
جواهری که مباشر ماده اند بالذات و تنظیم امور

عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک منتظر در دلایل
قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی
واقف اند ان بقدر طاعت و استطاعت متمتع و مستبهج
و هر که ازین دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسان
در زمره بهایم و سباع معدود باشند اولئک
كالانعام بل هم اضل چه انعام در معرض چنین کمالی
نیامده اند و بخساست نفس و دنائت همت ازان
معرض شده بل هر طایفه بقدر استعدادی که از موهبت
در بدو فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این
گروه را طریق رسیدن بکمال بر ایشان گشاده اند
و اسباب آن چندین ترغیب و ترهیب بآن دعوت کرده
و اسباب میسر و ازاحت علل تقدیم رسانیده
و ایشان سعی و جهد اهمال کرده اند بلکه ایشار طرف
ضد ارا شعار ساخته و روزگار در استعمال قوی بعمر
در مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام را در حرمان
از مجاورات ارواح مقدس و وصول بسعادت اشرف
عذر و فضیحت و استحقاق مذمت و حسرت و ملامت

و ندامت انجامد را لازم چنانکه گفته اند در مثل نابینا
و نابینا که از جاده منحرف شوند تا در چاه افتند چه
هرچند در هلاکت شارکت دارند اما نابینا ملوم است و
نابینا مرحوم پس ظاهر شد که سعادت انسان مادام
که انسانست در دو مرتبه مترتبست و مرتبه اول از
شایبه آلام و حسرات مستخلص شود چه بسبب حرمان از درجه
اقصی و چه از جهت استعمال خدایع طبیعی و زخارف حسی
پس آن سعادت بحقیقت ناقص باشد و سعادت تام
اهل مرتبه دویم را بود که از تمنیاتی خالی اند و باستنارت
انوار نور الهی و استفاضت آثار نامتناهی حالی
و هرکه بدان منزلت نهایت مدارج سعادت رسیده
باشد پس او را نه بفراق محبوب مبالاتی
افتد و نه بر فوت لذتی یا نعمتی تحسر نماید بلکه همگی همت او را
و مآثر و خیرات دنیاوی تا بدان او که نزد دیگران خیرست
بد و وبالی باشد برو و نجات و خلاص از ان بزرگترین
غبطتی شمرد و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب
ضرورت این بنیت باشد که مربوطست برو و او را در

اعلا

انحلال و ازالت آن مجال اختیاری نه پس از وفات
آنچه مقتضای ارادت و مشیت باری عز و علا بود
چیزی صادر نشود و منازعت طبیعت و مخالفت هوا
و شهوت را در وی اثری صورت نبندد پس نه از فقد
محبوبی اندوهگین شود و نه بر فوت مطلوبی جزع نماید
و نه بظفر بر مرادی اهتزازی کند و نه با دراک ملایمی
منبسط گردد و در فصلی از کتابی که حکیم ارسطاطالیس
راست در فضایل نفس و ابو عثمان دمشقی از یونانی
بعربی نقل کرده است باحتیاطی هرچه تمامتر و استاد
ابوعلی آن فصل بعینه در کتاب طهارت ایراد کرده
اشارتی ظاهرست بدین حال و درجه و آن فصل اینجا
بپارسی نقل کرده شد و آن اینست اول مراتب
فضایل که آنرا سعادت نام کرده اند آنست که مرد
ارادت طلب در مصالح خویش اندرین عالم محسوس
و امور حسی که تعلق نفس به بدن دارد و آنچه بدان متصل و نا
آن مشارک بود صرف کند و تصرف او در احوال
محسوس از اعتدالی که ملایم آن احوال بود خارج نشود

و درینحال مردم هنوز ملابس هوا و شهوات بود الا
آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز نماید و او
درینمقام بآنچه بران اقدام باید نمود نزدیکتر بود
از آنچه احتراز از ان واجب بود چه امور او متوجه بود
بصواب تدبیری متوسط در فضیلت و از تقدیر فکر
خارج نیفتد هرچند مشوب بود بتصرف در محسوسات
پس مرتبهٔ دویم آن چنان بود که ارادت و همت در امر
افضل از اصلاح حال نفس و بدن صرف کند بی آنکه
ملابس هوا و شهوات بود و بمقتضیات حسی التفاتی
نماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود و پس فضیلت مردم
درین نوع رتبت متزاید میشود چه مراتب و منازل
این بسیار است بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن
یکثر اما اولا از جهت اختلاف طبایع بود و ثانیا
از جهت اختلاف عادات و ثالثا از جهت تفاوت درجات
در علم و معرفت و فهم و رابعا از جهت اختلاف همتها
و خامسا بحسب تفاوتی که در شوق و تحمل مشقت طلب افتد
و گفته اند نیز که از جهت اختلاف بخت و اتفاقات احوال

ازاخر

از آخر مراتب این صنف فضیلت بفضیلت الهی محض باشد
که در ان مرتبه نه التفات افتد بمنتظری و نه نظر بنده را
و نه شایعت گذشته و نه میل بدوری و نه بخل بنزدیکی
و نه خوف و فزع از حالی و نه شوق و شعف بچیزی
و نه رغبت حظی از حظوظ انسانی ولیکن بجز و عقلی
متصرف باشد در مراتب اعالی از فضایل و ان
صرف همت بود در امور الهی و محاولت و طلب آن
بی انتظار عوضی یعنی تصرف او دران و طلب او
آنرا برای ذات و حقیقت آن معنی بود و نه از برای
چیزی دیگر و این رتبت نیز در اشخاص مردمان مختلف
افتد بحسب شوقها و همتها و فضل عنایت و طلب و
قوت طبع و صحت عقیدت و تشبه هر کسی بعلت اولی
و اقتدای او بافعال او بحسب منزلت و مرتبت که هر کس را
بود درین احوال که درین فصل برشمردیم و آخر مراتب
فضیلت آن بود که افعال مردم همه الهی محض شود و افعال
الهی خیر محض بود و فعلی که خیر محض بود فاعلش از برای
غرضی دیگر نکند جز نفس فعل چه خیر محض غایتی بود مطلوب

لذاته و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود و خاصه که در
غایت نفاست بود نه از برای چیزی دیگر بود پس
افعال مردم چون جمله الهی شود صادر از لباب حقیقت
و حقیقت ذات او بود که آن عقل الهی او باشد
و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض هر دو
نفس بهیمی و عوارض تخیلاتی که از مردم نفس و از
دواعی نفس حسی متولد شود جمله در و منتفی و باطل
شوند پس انگاه او را هیچ ارادت و همت
خارج از فعلی که مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف
او در افعال بی ارادت و قصد بود بچیزی دیگر
یعنی غرض او در هر فعلی جز ذات آن فعل نبود و او
سبیل فعل الهی پس این حال آخر مراتب فضایلست
که مردم در آن اقتدا کنند بافعال مبدا اول که خالق
کل است عز و جل یعنی در افعال خویش طالب
حظی و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد بلکه فعل
او بعینه غرض او بود پس فعل نه از برای چیزی دیگر بود
که آنچیز غیر ذات فعل بود و غیر ذات او و ذات فعل حقیقت

فعل بود و ذات او نفس او که آن حقیقت عقل الهی است
و افعال باری عز و جل همچنین از برای ذات او بود نه از
برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم در نیحال خیر
محض و حکمت محض بود و غرض از آن اظهار فعل بود
بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت بفعل آید و افعال
خاص خدای سبحانه و تعالی همین حکم دارد که بقصد اول
متوجه نیست بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه
از برای سیاست چیزهاست که ما بعضی از آن هستیم
چه اگر چنین بودی انفعالی و حاصل و تمام بحصول امور جاری
و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد بسوی
آن بودی پس اسباب خارجی اسباب و علل افعال او
شدی و آن شنیع و قبیح بود تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا لیکن غایت او عز و علا بخارجیات و
که اقتضا تدبیر و ترتیب آن امور کند از و بقصد ثانی
صادر شود و آنرا هم نه از برای آنچیزها کند بلکه
هم برای ذات مقدس خویش کند چه فضل ذات او هم
نهایت اوست نه بسوی چیزهائی که مفضل علیه است

و غیر آن و همچنین بود سبیل مردمانی که بغایت قصوی
برسند در اقتدایی که او را ممکن بود بباری سبحانه تا
افعال او هم بقصد اول هم از برای ذات او بود
که آن عقل الهی باشد و از برای نفس عقل و اگر فعلی کند
که سبب فایده و نفع غیر باشد در قصد اول از برای
آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد چه فعل او از برای
نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و عقل خیر چه فعل او فضلی
و خیر محض بود پس فعل او نه از برای جذب منفعتی بود
و نه از برای دفع مضرتی و بجهت مباهاتی و طلب
ریاستی و محبت کرامتی و اینست غرض حکمت و منتهای
سعادت الا آنست که مردم بدین درجه رسد با جملگی
ارادت خویش که تعلق بامور خارجی دارد و جملگی عوارض
نفسانی را اهمال کرده و خواطری که از آن عوارض
طاری شود در وی بتمامت منتفی و مفقود نشود و تا
اندرون او از اسرار الهی ممتلی نشود و آن امتلا
بعد از آن تواند بود که از امور طبیعی جسمانی شود و از آن
پاک کرده باشد پاکی تمام پس آنگاه از معرفت الهی و شوق الهی

ممتلی

ممتلی شود و با مور الهی متیقن گردد و آنچه در نفس ذات او
که عقل محض است حاصل شود همچون قضایای اولی
که آن از علوم اوایل عقلی خواهند مقرر شود الا
آنکه تصور عقل و رؤیت او در آنجا امور الهی را
تیقن او بدان بر وجهی شریف‌تر و لطیف‌تر و ظاهرتر بود
و منکشف‌تر و مبین‌تر بود از قضایای اولی که علوم
اوایل عقلیات این فصل انتخاب حکایات حکمت
و در مطاوی این کلمات فواید بسیارست درین باب
والله اعلم و باید دانست که کسانی که غایت
ایشان بر اصلاح بعضی قوی مقصور شود دون بعضی
یا در وقتی دون وقتی ایشان را سعادت حاصل
نباید همچنانکه ترتیب مدن و تدبیر منازل بنظر در حال
طایفه دون طایفه و اصلاح امور ایشان در وقتی
دون وقتی صورت نبندد و حکیم ارسطاطالیس گفته است
که بخطاف که ظاهر شود تبشیر نبود بفصل بهار
و یک روز که معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم
اعتدال پس سبیل طالب سعادت آنست که طلب آن کند و

بلندتر که در سیرت حکمت باشند تا آنرا شعار خویش سازد
و بچیزی دیگر مایل نشود و آن سیرت دایم و ثابت گردد
چه سعید مطلق آنگاه بود که سعادت او را از زوال
انتقال نباشد و از انتکاس و انحطاط ایمن شود
و تقلب احوال و گردش روزگار را در وی اثری زیادت
باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت مادام که درین
عالم باشد در تحت تصرف طبایع و اجرام و افلاک
و کواکب سعد و نحس او بد و محیط و بر و دایر
و در نکبات و نوایب و محن و مصایب شریک
دیگر ابنا جنس خویش بود الا آنکه این احوال او را
ذلیل و شکسته نکرده اند و در احتمال آن مقاسات
مشقتی که دیگران ازان رسید مبتلا نشود چه مستعد آن
و متمکن نبود مانند ایشان پس نه جزع و قلق بر وی طاری
شود و نه ناسپاسی و بی صبری ازو صادر گردد و اگر
بمثل بمصایب و آلام ایوب پیغمبر علیه السلام خود
و ممتحن شود از حد سعادت مایل نشود و افعال اشقیا
ارتکاب نکند چه محافظت شجاعت و شرایط صبر و ثبات

قدم که او را ملکه باشد و وثوق بعاقبت محمود و قلت
مبالات بعوارض دنیاوی که در ضمیر او متمکن شده
بود او را ازان باز دارد و از کسانی که بدین فضایل
موسوم نباشند ممتاز گرداند و آنجماعت بسبب
ضعف طبیعت و غلبه جبن بر غریزت منفعل آن
آثار شوند تا باضطراب فاحش و جزع بر احساس
الم خویشتن افضیحت کنند و در معرض رحمت اجانب
و دلسوزی دوستان و شماتت دشمنان آرند
و یا اگر باهل سعادت تشبه کنند و تظاهر صبر و سکون
بتکلف استعمال فرمایند و در باطن متألم و مضطرب
باشند و از غمری و عدم معرفت و واثق نابودن
بسلامت عاقبت حرکات نامتناسب از ایشان
صادر شود بلکه مثال افعال و حرکات عضو مفلوج
بود که از عدم مطاوعت آلت چون تحریکش بجانب
یمین کنند حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس
همچنین کسی که نفس او مرتاض نباشد از تجاوز حد
اعتدال و میل بطرف افراط یا تفریط ایمن نبود

و ارسطاطالیس گفته است سعادت چیزی ثابت غیر
متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغیرات
مختلف بسیار باشد بود که کسی که خوش عیش ترین خلق بود
بمصیبتهای عظیم مبتلا شود چنانکه در حال پریامس
گفته اند و اگر چنین شخصی در اثنای آن بلیت متوفی
شود مردم او را سعید نشمرند پس برین قیاس
مردم را سعید نتوان گفت تا معلوم نشود که حال او در
آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس شنیع است بعد ازان
در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم چون
محمود باشد در هر حال که برو عارض شود فعلی
فعلی که مناسب آن حال بود ایثار کند مانند صبر در
وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن تحمل در
ایام فاقت تا در همه احوال سعید باشد و سعادت
او منتقل نشود و چون چنین بود اگر نحوستی عظیم برو
وارد شود بصبر و مدارا آنرا تلقی کند تا سیرت او
اقتضاء مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت
او مکدر و منغص شود و احزان و هموم تضاعف پذیرد

تا از

تا از افعال جمیل ممنوع شود و افعال جمیل چون از سعید در
امثال این احوال صادر شود اشراق و حسن او زیادت
بود چه احتمال مصایب عظام و خرد شمردن وقایع
صعب چون نه از جهت عدم احساس یا نقصان فهم بود
بلکه از غایت شهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع
همت بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است چون
قوام سیرت اصدور افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ
سعید شقی نشود چه هیچ وقت ارتکاب فعل رکیک
نکند و چون چنین بود سعید همیشه مغبوط باشد و اگرچه
مصیبتهائی که بپریامس رسیده بود رسد از جهت آنکه
هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد
و در همه احوال بر سنت و سیرت خویش باشد تا اینجا
سخن حکیم است و چون گفتیم که سعادت آنگاه حاصل شود
که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود بهره یابد
واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذاتی
که سعدا را باشد با این قواعد اضافت کنیم تا این
باب تمام باشد در نوع خویش پس گوئیم سیرتهای

خلق بحسب بساطت سه صنف است از جهت آنکه غایات
افعال انسان سه نوع است اول سیرت لذت که غایت
افعال نفس شهوی بود دوم سیرت کرامت که غایت
افعال نفس غضبی بود سیم سیرت حکمت که غایت
افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم سیرتها
و او شامل بود کرامت و لذت را اما کرامت و لذتی
ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم
صادر شود جمله مختار و ممدوح باشد و از آن انفعال
نکند و چون هر کسی را لذت در ادراک
مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت بود
و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت
مطالب نیل فضائلست پس حصول آن او را لذیذترین
چیزها باشد و چون انفعال کند ذاتی بود و اما لذت
شهوت چون از توابع الم بود پس عرضی
بود و همچنین در کرامت و رای این حکیم ارسطاطالیس
چنانکه گفتیم آنست که هر چند سعادت الهی اشرف چیزها
و سیرت او لذیذترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او

به دیگر سعادات خارج احتیاج افتد و الا آن شرف پوشیده
و چون چنین بود صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل او
ظاهر نشود اما اگر با اطلاع بر حقیقت آن شرف ممکن شود
از اظهار آثارش لذتی و لذتی تام و بالفعل بود
و سرور او سرور حقیقی باشد منزه از تمویه و مبرا از میل
زخارف و اباطیل و در آن حال محبت کمالی که در دل او
راسخ بود بحد شیفتگی و عشق رسد و ننگ دارد که
سلطان عالی را مسخر سلطان بطن و فرج کند یا باشرف
اجزا خدمت اخس اجزا کند و سرور مزخرف نبدنی
بود که دیگر حیوانات را در آن شرکت است چه آن لذت
حسی باشد و در معرض زوال و انتقال و از توابع
و تعاقب مؤدی بملالت و کراهت و مقتضی الم و
لذت عقلی بخلاف این پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتی
و حسی عرضی و کسی که لذت حقیقی ادراک نکرده باشد
چگونه ... شود و تا ریاست ذاتی فهم نکند از کمال
ناقص باشد همچنین بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف نیابد
نشاط و ارتیاح او بدان صورت ... و حکمای قدیم را

بوده است که در هیاکل و مساجد آن را اثبات کرده‌اند و معنی آن
اینست که فرشته موکل است بر دنیا میگوید در دنیا چیزی
هست و شری هست و چیزی هست نه خیر و نه شر هر که این
هر سه را بشناسد چنانکه باید شناخت از من خلاص یابد
و بسلامت ماند و هر که نشناسد او را بکشتم تباه ترین
کشتنی و آنچنان بود که من او را یکبار نکشم تا از من رها یابد
بلکه او را آهسته آهسته میکشم در زمان دراز و اگر کسی
درین مثل تأمل کند بر معانی مسایل گذشته وقوف یابد
و اما شرح لذت سعادت گوییم لذت دو نوع بود یکی فعلی
و دیگر انفعالی لذت فعلی بحسب نظر اول از روی مجاز
مانند لذت ذکور در مباشرت و لذت انفعالی مانند
لذت اناث و لذت انفعال سریع الزوال باشد چه از
طریان احوال مختلف منفعل و متبدل شود و لذت فعلی
ذاتی بود و از جهت امتناع او از انفعالی متغیر نشود پس
لذات حیوانی و حسی علی الاطلاق از قبیل لذات انفعالی
بود در حقیقت چه زوال ازان لازم است و انقضا و تبدل
بران در آید و همان لذات بعینها در حالتی آلام باشند

و مکروه شمرند و لذت سعادت مخالف آنست چه دایمست
نه عرضی و حسی و الهیست نه بهیمی لذت فعلی بود و ازینجا
گفته‌اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان بتمام رساند
و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این
دو صنف لذت در بدایت و نهایت مختلف افتاده است
اما لذت حسی در مبدا نزدیک طبیعت مرغوب بود
و شوق بدو بحسب استیلای قوت حیوانی در تزاید
باشد و چون ممارست حاصل آید انفعال طبع روی بملال
آورد تا گاه بود که باندک اساس قوت عزت قبیح را مستحسن شمرد
و شنیع را جمیل بیند و چون بنهایت رسد التذاذ منتفی
شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت را اظهار کند
و وخامت عاقبتش در نظر آرد پس آن سعادتی بود که لذت
عقلی مخالف این لذت بود هم در مبدا و هم در معاد
چه در بدایت طبع آن را کراهت دارد و بصبر و ریاضت
و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از حصول کشف
حسن و بها و شرف و فضیلت آن ظاهر شود و لذتی که ورای
همه لذات بود روی نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی

او معاینه شود و از اینجاست که مردم را در عنفوان
عمر بتأدیب پدر و مادر احتیاج است بعد از آن بسیاست
شریعت بعد از آن بتهذیب عقیدت و تقویم طریقت
بر وفق حکمت و چون بدین مرتبه رسید اگر لزوم آن سیرت را
معتقد سازد بر سیاقتی که موجب سعادت بود و مخالفت
آن مقتضی شقاوت ترتیب یافته باشد و چون
معلوم شد که لذت سعادت لذت فعلی است پس
چنانکه لذت انفعالی التعلق باخذ و قبول دارد لذت فعلی را
تعلق باعطا و ابدا بود و از اینجا معلوم شود که سعادت
مستلزم جود باشد چه استیفاء لذت سعادت در اقتناء
فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خط
نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب الحان
در مهارت آلت باشد و از جهت آنکه جود سعید بکریم
ترین نفایس و شریفترین رغایب بود یعنی کمال عزت
او از همه لذات بیشتر تواند بود و عجب آنست که این
جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت و علو مرتبت
خاصیتی است ضد خاصیت جود مجازی چه اموال

و اعراض دنیاوی بتبدیل ناقص شود و تبذیر آن
موجب قلت ذات ید و نیستی ذخایر و خزاین باشد
و در جود حقیقی چندانکه بذل بیشتر افتد نما و زیادت
و ذخایر بیشتر بود و از نقصان و زوال محفوظ ماند
باز آنکه مواد جود مجازی در معرض حرق و غرق
و نهب و تسلط اضداد و اعدا و دزدان باشد
و مواد جود حقیقی از تصرف صروف و تطرق آفات و
تسلط حساد و اضداد ایمن و چون حال لذت سعادت
معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست و درد و حسرت و
ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز هم از آنجا معلوم
شود و حکما را خلافت با سعادت ممدوح باشند
حکیم ارسطاطالیس گفته است چیزهائی که در غایت
فضل بود آنرا مدح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را
بدان مدح توان گفت مثالش باری عز و علا خیر محض
که فیض ذات مقدس اوست چه مدح چیزهای دیگر مدح
یا باضافت بحضرت او یا باتصاف بخیریت او تواند بود
اما ذات و صفات او از مدح متعالی بود و لیس اورا

پس او را تحمید کنند نه مدح و چون سعادت از جملهٔ خیرات
چه امر الهی است سزاوار تحمید بود و از مدح منزه
و مردم را سعادت یا صفتی که مؤدی بسعادت بود
مدح توان گفت چنانکه عدالت که مقتضی سعادت بود
مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید مدح است
نه اهل مدح **قسم دوم در مقاصد** و آن مشتمل بر ده فصلست

فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغییر اخلاق ممکنست

خلق ملکه بود نفس را که مقتضی سهولت صدور فعلی
ازو بی احتیاج بفکر و رویتی و در حکمت نظری روشن
شده است که از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال
باشد آنرا حال خوانند و آنچه بطیء الزوال بود آنرا
ملکه گویند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و
این ماهیت خلق است و اما لمیت او یعنی سبب وجود
او نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت و دوم عادت
اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان اقتضا
کند که او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسی که
بکمتر سببی تحریک قوت غضبی او کند و یا کسی که از اندک

آوازی که بگوش او رسد یا از خبر مکروهی ضعیف که
شنود خوف و بددلی برو غالب شود و یا کسی که از
اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار بی
تکلف برو غلبه کند و یا کسی که از کمتر سببی قبض و اندوه
برو بافراط در آید و اما عادت چنان بود که در اول
برویت و فکر اختیار کاری کرده باشد و بتکلف
در آن شروع می نموده تا بممارست متواتر و فرسودگی
در آن با آن کار الف گیرد و بعد از الف تمام
بسهولت بی رویت ازو صادر میشود تا خلقی شود او را
و قدما در اخلاف بوده است اندر آنکه خلق از
خواص نفس حیوانیست یا نفس ناطقه را در آن استلزام
او مشارکتی است و همچنین خلاف کرده اند در آنکه
خلق هر شخص او را طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال
مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی گروهی گفته اند
بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی باسباب دیگر حادث
شود و مانند طبیعی راسخ گردد و قومی گفته اند همه
اخلاق طبیعیست و انتقال از آن ناممکن و جماعتی

گفته‌اند هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه
مردم را چنان آفریده‌اند که هر خلقی که خواهند
میگیرند یا به آسانی یا به دشواری آنچه از آن موافق
اقتضاء مزاج بود چنانکه در مثالهای مذکور یاد
کردیم به آسانی و آنچه برخلاف آن بود به دشواری و سبب
هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب میشود
در ابتدا ارادتی بوده باشد و بمداومت و
ممارست ملکه گشته و ازین سه مذهب حق مذهب آخرست
چه بعیان مشاهده می‌افتد که کودکان و جوانان پرورش
و مجالست کسانی که بخلقی موسوم اند و بمجالست افعال
ایشان آن خلق فرا میگیرند هرچند پیشتر بخلقی دیگر موسوم
موصوف بوده‌اند و مذهب اول مؤدی است بابطال
قوت تمییز و رویت و رفض انواع تأدیب و سیاست
و ابطال شرایع و دیانات و اهمال نوع انسان از
تعلیم و تربیت تا هر کسی بر حسب اقتضاء طبیعت خود
میشوند و مقتضی شود برفع نظام و تعذر بقاء نوع
و کذب و شناعت این قضیه پس ظاهرست و از ارباب

مذهب اول جمعی از حکما که معروف اند برواقیان گفتند
همه مردم را در فطرت بر طبیعت خیر آفرینند و بمجالست
اشرار و ممارست شهوات و عدم تأدیب و زجر
از فواحش بجایی رسند که در حسن و قبح امور فکر
نکنند و از هر طریق که توانند بمرغوب و مشتهی توصل نمایند
تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهی
دیگر پیش از ایشان گفتند مردم را از طینت سفلی
و دون طبایع آفریده‌اند و کدورات عالم درها
صرف کرده بدین سبب در اصل طبیعت شر در ایشان
مرکوز است و قبول خیر بتوسط تعلیم و تأدیب کنند و بعضی
از ایشان که در غایت شر باشند تأدیب و اصلاح
نپذیرند و بعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدا
نشو با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا
طبیعت اصلی بمانند و مذهب جالینوس آنست که
بعضی مردمان بطبع از اهل خیرند و بعضی بطبع اهل شر
و باقی متوسط میان هر دو و قابل هر دو طرف و این
دو مذهب اول را ابطال کرده بدین حجت که اگر همه مردمان

در فطرت خیر باشند و بتعلیم بشر انتقال کنند و
استفادت شر یا از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود
کنند پس قوتی که در ایشان بود مقتضی شر بود و چون
چنین بود بطبع خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند
و اگر در ایشان هم قوت شر باشد و هم قوت خیر و لیکن
قوت شر غالب میشود بر قوت خیر هم لازم آید
که شریر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفادت
میکنند آن اخیار بطبع اشرار باشند پس همه مردمان
بطبع اخیار نبوده باشند و همین حجت بعینها در ابطال
آنکه همه مردمان بطبع اشرار باشند استعمال کرده و چون
این دو مذهب ابطال کرد مذهب خویش اثبات کرد
و گفت که بعیان و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردمان
اقتضا خیر میکند و بهیچ وجه از آن انتقال نمیکنند و این
اندکند و طبیعت بعضی اقتضا شر میکند و بهیچ وجه قبول
خیر نمیکند و ایشان بسیارند و باقی متوسط اند که بمجالست
اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس
در کتاب اخلاق و در کتاب مقولات گفته است اشرار

بتادیب

بتادیب و تعلیم اخیار میشوند و هرچند این حکم علی الاطلاق
نبود اما تکرار مواعظ و نصایح و تواتر تادیب و تهذیب
مواخذت بسیاست پسندیده مرآینه اثری بکند در طبایع بعضی
باشند که هرچه زودتر قبول ادب کنند و اثر فضیلت بمهلت
و دیرتر در ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر باشند که حرکت
ایشان بسوی التزام فضایل و تادب و استقامت بطی‌تر
بود و اما دلیل حکما متاخر آنکه هیچ خلقی طبیعی نیست
آنست که گویند هر خلقی تغییر پذیرد و هیچ چیز از آنچه
تغییر پذیرد طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود
و این قیاسی صحیح است بر صورت ضرب دوم از شکل
اول مقدمه صغری بر بیانی که گفته آمد از شهادت
عیان و وجوب تادیب احداث و حسن شرایع که سیاسات
خدای تعالیست ظاهرست و مقدمه کبری نزد نفس خود
مبین است چه همه کس بضرورت دانند که طبع آب اگر مقتضی
میل او است بسفل تغییر نتوان کرد تا میل کند بجهتی دیگر
و طبع آتش را از احراق نتوان گردانید و در دیگر
امور طبیعی هم برین مثال پس اگر خلق طبیعی بودی عقلا بتادیب

کودکان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق و عادات
ایشان مفوض بودندی و بدان اقدام نمودمی و اگر کسی
بنظر اعتبار در احوال کودکان و اخلاق ایشان تامل کند
علی الخصوص کودکانی را که بزرگی از طرفی بطرفی میبرند
این معنی او را روشن گردد و کودک در ابتدای فطرت
مقتضای طبیعت مقتضای طبیعت اظهار کند چه قوت
رویت او بدان درجه نرسیده که احوال و ارادات
خویش بحیلت و خدیعت پوشیده گرداند چنانکه دیگر
اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند تا آنچه قبیح
شمرند مخفی دارند و بتکلف آنچه مستحسن دانند فرانمایند
و در کودکان ظاهر است که بعضی مستعد قبول ادب
باشند بآسانی و بعضی بدشواری و بعضی اطبع از
قبول آن متنفر بود و مقتضیات امزجه ایشان
چون حیا و وقاحت و سخا و ضنت و قساوت
و رقت و دیگر احوال از ایشان صادر شود و بعد
از آن بعضی سهل الانقیاد باشند در قبول اضداد آن حالات
و بعضی عسر الانقیاد و بعضی ممکن القبول و بعضی

ممتنع

ممتنع القبول تا برخی خیر برآیند و برخی شریر و بعضی
متوسط و چون مانند است احوال خلق بخلق که
همچنانکه هیچ صورتی بصورتی مشابه نیست هیچ خلقی
مناسب خلقی یافته نشود و اگر اهمال تادیب و سیاست
کنند و زمام هر کس بدست طبع او دهند همه عمر بر حالتی
که مقتضای مزاج او بود در صغر یا آنچه عارض شده
باشد باتفاق بماند بعضی در قید غضب و بعضی در حباله
شهوت و گروهی اسیر حرص و گروهی مبتلا بتکبر
ولیکن مؤدب اول همه جماعت را ناموس الهی بود
علی العموم و مؤدب ثانی اهل تمیز و اذهان صحیح را
از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از این مراتب
بمدارج کمال رسند پس واجب بود بر مادر و پدر
که فرزند را از اول در قید ناموس آورند و باصناف
سیاسات و تادیبات اصلاح عادات ایشان کنند
جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی از این
جنس بقدر حاجت در تادیب ایشان لازم دانند [illegible]
که مواعید خوب از کرامات و راحات باصلاح توان آورد

ایمنی در باب ایشان تقدیم رسانند وعلی الجمله اثبات را
اجبار او اختیار را بر ادب ستوده و عادت پسندیده
بدارند تا از آن ملکه کنند و چون بکمال عقل رسند از
ثمرات آن متمتع باشند و برهان بر آنکه طریقت قویم و منهاج
مستقیم آن بوده است که اشیاز ابرار و اشته اند
تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادتی جسیم
باشند و باسانی بآن برسند انشاء الله وهو ولی التوفیق

فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعاتست

شرف هر صناعتی که مقصود بود بر صلاح
جوهر موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود
تواند بود در ذات خویش و این قضیه ایست در عقل
عقلا ظاهر و مکشوف چه صناعت طب که غرض از و
اصلاح بدن انسانست شریفتر بود از صناعت دباغت
که غرض او استصلاح پوست حیوانات مرده باشد
و چون شریفترین موجودات این عالم نوع انسانست
چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم
از قسم اول آن اشارتی کردیم و وجود این نوع متعلق بقدرت

خالق

خالق و صانع اوست جل اسمه وعظم ذکره و تجوید وجود و اکمال
جوهرش مفوض برای و رویت و تدبیر و ارادت او
چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزی در صدور فعل خاص
اوست ازو بر تمامترین وجهی و نقصان او در قصور آن
صدور از و چنانکه در اسب یاد کرده آمد که اگر مصدر
خاصیت خویش نباشد بر وجه اتم همچون حسن نقل اثقال را
شاید و یا همچون گوسفند ذبح را و اظهار خاصیت انسان
که اقتضا را صدور افعال خاص او کند از و تا وجودش
بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت نبندد پس صناعتی
که ثمره او اکمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف
صناعات اهل عالم تواند بود و بباید دانست که همچنانکه
در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات بل اصناف
نامیات و جمادات تفاوتی فاحش هست چه اسب دونده
تازی با اسب کودن پالانی و تیغ هندی نیک با تیغ نرم
آهن زنگ خورده در یک سلک شوان آورد و در اشخاص
مردم تفاوت از آن بیشترست بل در هیچ نوع از انواع
موجودات آن اختلاف و مباینت نیست که درین نوع

و آن شاعر گفته است **شعر** ولم ار امثال الرجال تفاوتت
لدی المجد حتی عد الف بواحد ش اگرچند پنداشته است که
مبالغت میکند ولیکن بحقیقت مقصود ده است چه در نوع
انسان شخصی یافته شود که اشرف و افضل کاینات بود
و بتوسط این صناعت میسر میشود که ادنی مراتب انسانی
را باعلی مدارج رسانند بحسب استعداد و قدر صلاحیت
و هرچند همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود
چنانکه گفته آمد پس صناعتی که اخس موجودات را اشرف
کاینات توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود و بقدر
درین باب کفایت بود تا سخن بحد اطناب نکشد و الله
المیسر للخیرات و الموفق للحسنات **فصل سیوم در حصر**
اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست
در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوت
متباین است باعتبار آن قوتها مصدر افعال
و آثار مختلف میشود بمشارکت ارادت و چون یکی از آن
قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود
شوند یکی قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبدأ
فکر

فکر و تمییز و شوق نظر در حقایق امور بود دوم قوت غضبی
که آنرا نفس سبعی خوانند و آن مبدأ غضب و دلیری و
اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود سیم
قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی خوانند و آن مبدأ
شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ بمآکل و مشارب
و مناکح بود چنانکه در قسم اول اشارتی باین قسم تقدیم
افتاد پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد این قوی
تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود و در
ذات خویش و شوق او باکتساب معارف یقینی بود نه بچیزی که
گمان برند که یقینی است و بحقیقت جهل محض بود از آن حرکت
فضیلت علم حادث شود و بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید
و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد نماید
نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط او شمرد
و تهییج بی وقت و تجاوز حد ننماید در احوال خویش نفس را
از آن حرکت فضیلت حلم حادث شود و فضیلت شجاعت
بتبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال
بود و مطاوعت نماید نفس عاقله را و اقتصار کند بر آنچه

نفس عاقله نصیب دهند و در اتباع هوای خویش مجال تعنت
او نکند از آن حرکت فضیلت عفت حادث شود و فضیلت
سخا بتبعیت لازم آید و چون این سه جنس فضیلت حاصل
شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه
حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضایل بآن بود و آنرا
فضیلت عدالت خوانند و ازین جهت که اجماع و اتفاق
او جمله حکما متاخر و متقدم حاصل است بر آنکه اجناس
فضایل چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت
و هیچکس مستحق مدح و مستعد مباهات و مفاخرت
نشود الا بیکی ازین چهار یا هر چهار چه کسانی نیز که بشرف
نسب و بزرگی دودمان فخر کنند مرجع با آن بود که بعضی
از آبا و اسلاف ایشان باین موصوف بوده اند و اگر
کس بتفوق و تغلب یا بکثرت مال مباهات کند اهل عقل را
بر او انکار رسد و بعبارتی دیگر پیش ازین گفته آمد
که نفس را دو قوت است یکی ادراک بذات و دوم تحریک
بآلات و هر یکی ازین دو منشعب شوند بدو شعبه اما قوت
ادراک بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک

بقوت

بقوت دفع یعنی قوت غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس
باین اعتبار قوی چهار شود و چون تصرف هر یک در
موضوعات خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه باید
و چندانکه باید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث
شود پس فضایل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری
و آن حکمت بود و دوم از تهذیب قوت عملی و آن
عدالت بود و سیم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت
بود و چهارم از تهذیب قوت شهوی و آن عفت بود
و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه تعلق
بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضایل متعلق
بعمل دارد از جهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول
سه فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا
اشکالی وارد است و آن آنست که حکمت را قسمت
کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی البته صنف کلی
از آن مشتمل است بر فضایل چهارگانه که یکی از آن
حکمت است پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت
و این قسمتی مدخول بود و حل این اشکال آنست که همچنانکه

عمل را تعلقیت نظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی
که مقصود بود در علم با موری که وجود آن بتعلق بتصرف عالم
دارد موسوم شده است بقسم عملی نظر را تعلقیت
بعمل چه نظر از امور است که وجود آن بتعلق تصرف ناظر دارد
پس ازین جهت بتحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی
تا عدالت که آلت از حکمت حکمت از عدالت بود با آنکه چنانکه
مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملی باشد
باید و آن از حکمت عملی خوانند و لیکن بسبب اختلاف
اعتبار خلالی از قسمت زایل شود و شک برخیزد
و هر یک زین فضایل اقتضاء استحقاق مدح صاحب
فضیلت بشرط تعدی کنند از و بغیر او چه اگر اثر
آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت
نکند موجب استحقاق مدح نشود و ستایش صاحب سخاوت
که سخاوت او از و تعدی نکند بغیری منفاق خوانند
نه سخی و صاحب شجاعت را چون بدین صفت متصف بود
غیور خوانند نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خوانند
نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش بدیگران

سرایت کند هر آینه سبب خوف و رجای دیگران گردد
پس سخا سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما
در دنیا چه این دو فضیلت بتعلق نفس بحسب بدنی فانی
دارند و علم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف هم
در دنیا و هم در آخرت چه این تعلق نفس ملکی باقی دارد
و چون رجا و هیبت که سبب سیاست و احتشام باشد
حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم این فضایل گفته اند
که حکمت آنست که معرفت هر چه بهمت وجود دارد حاصل
شود و چون موجودات یا الهی است یا انسانی پس حکمت
دو نوع بود یکی دانستنی و دیگر کردنی یعنی نظری و عملی
و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید
تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای
کند تا هم فعلی که کند جمیل بود و هم صبری که نماید محمود
و عفت آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات
او بحسب اقتضاء رای او بود و اثر حریت در او ظاهر
شود و از تعبد هوای نفس و استخدام لذات فارغ
ماند و عدالت آنست که این سه قوت با یکدیگر اتفاق کنند

وقوت ممیزه را استعمال نماید تا اختلاف موادها
تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و اثر
انصاف و انتصاف در وی ظاهر شود والله اعلم

فصل چهارم در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشند

در تحت هر یکی ازین اجناس چهارگانه انواع
نامحصور بود و ما آنچه مشهورتر است یاد کنیم اما انواعی که
در تحت جنس حکمت هفت است اول ذکا دوم سرعت
فهم سیوم صفاء ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن التعقل
ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت مزاولت
مقدمات سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج
نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرفشد و اما سرعت الفهم
آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده
باشد تا در آن تعقل بمکثی محتاج نشود و اما صفاء ذهن
آن بود که نفس را استعداد استخراج مطلوب بی
اضطراب و تشویشی که بروی طاری گردد حاصل آید
و اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب کند
در نظر تا بی ممانعت خواطر متفرقه بکلیت خویش متوجه مطلوب

میکند و اما حسن التعقل آن بود که در بحث و استکشاف
از حقیقتی حدی و مقداری که باید نگاه دارد تا نه اهمال
داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی و اما تحفظ آن بود
که صورتهائی را که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص
مستخلص گردانیده باشند نیک نگاه دارد و ضبط کند
و اما تذکر آن بود که نفس را ملاحظت صور محفوظ هر وقت
که خواهد بآسانی دست دهد از جهت ملکه که اکتساب
کرده باشد

اما انواعی که در تحت جنس شجاعت است یازده نوع است

اول کبر نفس دوم نجدت سیم بلند همتی چهارم
ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل
نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آن
بود که نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و بیسار
و عسرش التفات نماید بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم
قادر باشد و اما نجدت آن بود که نفس واثق باشد
بثبات خویش تا در حالت خوف جزع بر وی راه نیابد
و حرکات نامنتظم ازو صادر نشود و اما بلند همتی آن
بود که نفس را در طلب جمیل سعادت و شقاوت اینجهانی

در چشم نفس حقیر نماید و بدان استبشار و ضجرت ننماید تا حدی
که از هول مرگ باک ندارد و اما ثبات آن بود که
نفس را قوت مقاومت آلام و شداید مستقر شده
باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما
حلم آن بود که نفس را طمأنینتی حاصل شود که غضب به آسانی
تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی بدو رسد در شغب
نیاید و اما سکون آن بود که در خصومات یا در حربها
که جهت محافظت حرمت یا ذب از شریعت لازم شود
خفت و سبکساری ننماید و این را عدم طیش نیز گویند
و اما شهامت آن بود که نفس حریص گردد بر اقتناء
امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که
نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال آن
جهت اکتساب امور پسندیده و اما تواضع آن
بود که خود را مزیتی ننهد بر کسانی که در جاه از و نازلتر
باشند و اما حمیت آن بود که در محافظت ملت یا
حرمت از چیزهایی که محافظت از آن واجب بود
تهاون ننماید و اما رقت آن بود که نفس از مشاهده

تألم

تألم ابنای جنس متأثر شود بی اضطرابی که در افعال
حادث گردد و اما انواعی که در تحت جنس عفت است دوازده است
اول حیا دوم رفق سیم حسن هدی چهارم مسالمت پنجم
دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم
انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار
نفس باشد در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز
از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد نفس بود امور را
که حادث شود از طریق تبرع و آن را دماثت نیز خوانند
و اما حسن هدی آن بود که نفس را بتکمیل خویش بحلیتهای
ستوده رغبتی صادق حادث شود و اما مسالمت
آن بود که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع آرای
مختلفه و احوال متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطرا
ب بدان تطرق نبود و اما دعت آن بود که نفس ساکن
باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش بود
و اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند تا مطاوعت
لذات قبیحه از و صادر نشود و اما قناعت آن بود
که نفس آسان فرا گیرد امور مأکل و مشارب و ملابس

و غیر آن و رضا دهد بآنچه سد خللی کند از هر جنس که
اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقتی که منبعث
باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتاب زدگی
مجاوزت حد ازو صادر نشود بشرط آنکه مطلوب
فوت نکند و اما ورع آن بود که نفس ملازمت نماید
بر اعمال نیکو و اعمال پسندیده و قصور و فتور را
بدان راه ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را
تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب و حسب مصلح
نگاه داشتن ملکه شود و اما حریت آن بود که نفس
متمکن شود از اکتساب مال از وجوه مکاسب ذمیم
و اما سخاوت آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات
بر وی سهل و آسان بود تا چنانکه باید و چندانکه باید
بمصب استحقاق میرساند و سخا نوعیست که در
تحت او انواع بسیارست و تفصیل بعضی از آن
اینست **انواع فضایل که در تحت نوع سخاوت و آن هشت بود**
اول کرم دوم ایثار سیم عفو چهارم مروت پنجم
نبل ششم مواسات هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم

آن بود که بر نفس آسان بود و سهل نماید انفاق مال بسیار
در اموری که نفع آن عام باشد و قدرش بزرگ باشد
بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود که بر نفس
آسان باشد از سر ما یحتاج که بخاصه او تعلق داشته باشد
برخاستن و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن
او را ثابت بود و اما عفو آن بود که بر نفس آسان
بود ترک مجازات بدی یا طلب مکافی با حصول تمکن از آن و قدرت
و اما مروت آن بود که نفس را رغبتی صادق بود بر تحلی
بزینت افادت و بذل ما لابد یا زیادت بدان و اما
نبل آن بود که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده
و مداومت ستوده و اما مواسات معاونت یاران
و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت دادن
ایشان را با خود در قوت و مال و اما سماحت بذل کردن
بعضی باشد بطوع از چیزهایی که واجب نبود بذل
آن و اما مسامحت ترک گرفتن بعضی بود از چیزهایی
که واجب بود ترک آن از طریق اختیار **و اما انواعی
که در تحت جنس عدالت باشند و دوازده است** اول صداقت

دوم الفت سیوم وفا چهارم شفقت پنجم صلت رحم
ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد
دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت
محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام بجملگی اسباب
فراغت صدیق و ایثار رسانیدن هر خیری که ممکن باشد
بدو و اما الفت آن بود که آراها و اعتقادات گروهی
در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق شود
و اما وفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت
تجاوز جایز نشمرد و اما شفقت آن بود که از حال غیر ملایم
که بکسی رسد مستشعر بود و همت بر ازالت آن مقصور دارد
و اما صلت رحم آن بود که خویشان و پیوستگان را با خود
در خیرات دنیاوی شرکت دهد و اما مکافات آن
بود که احسانی را که با او کنند مانند آن یا زیادت
از آن مقابله کند و در اسائت کمتر از آن و اما حسن شرکت
آن بود که دادن و ستدن در معاملات بر وجه اعتدال
کند چنانکه موافق طبایع دیگران افتد و اما حسن قضا
آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات میگذارد

از منت و ندامت خالی باشد و اما تودد طلب مودت
اکفا و اهل فضل باشد بخوش رویی و سخن نیکو و دیگر
چیزها که مستدعی این معنی بود و اما تسلیم آن بود که بافعالی که
تعلق بباری سبحانه داشته باشد یا بکسانی که در ایشان
اعتراض جایز نبود رضا دهد و بخوش منشی و تازه رویی
آن را تلقی نماید اگرچه موافق طبع او نبود و اما توکل
آن بود که در کارهایی که حوالت آن با قدرت و کفایت
بشری نبود و رای و رویت خلق را در آن مجال
تصرفی صورت نبندد زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر
نطلبد و بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما عبادت آن
بود که تعظیم و تمجید خالق خویش جل و علا و مقربان
حضرت او چون ملائکه و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السلام
و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی
صاحب شریعت ملکه کند و تقوی را که مکمل و متمم این معانی
بود شعار و دثار خود سازد اینست حصر انواع فضایل
و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای بی اندازه تصور
توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود و تعد

ولی التوفیق **فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس که اصناف رذایل‌اند**

چون فضایل در چهار جنس محصورست اضداد آن که اجناس رذایل بود در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل باشد که ضد حکمتست و جبن که ضد شجاعتست و شره که ضد عفتست و جور که ضد عدالتست و اما بحسب نظر مستقصی و بحث مستوفی هر فضیلتی را حدیست که چون از آن حد تجاوز نمایند چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر برذیلتی ادا کنند بل هر قیدی که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند یا تغییر کنند نامعتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابت وسطی است و رذایل که بازاء او باشند بمنزلت اطراف مانند دایره همچنانکه بر سطح دایره یکنقطه که مرکزست دورترین نقطهاست از محیط و دیگر نقطه که اعداد آن در حصر و عد نیاید از جوانب چه بر محیط و چه داخل محیط هر یک در جانبی که باشند بمحیط نزدیکتر باشند از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی بود که از حد ارذایل در غایت بعد باشد و انحراف از آن حد در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود برذیلتی

واینست

و اینست مراد حکما از آنچه گویند فضیلت در وسط بود و رذایل اطراف پس ازین روی بازاء هر فضیلتی رذیلتهای نامتناهی باشد چه وسط محدود بود و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خط مستقیم و ارتکاب رذیلت مانند انحراف ازین خط و ظاهرست که میان دو حد خط مستقیم جز یکی نتواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی تواند بود و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت نبندد و انحراف از آن منهج نامحدود باشد و ازینجهت باشد صعوبتی که در التزام طریقت فضایل واقع باشد و آنچه در بعضی اشارات نبوی آمده است که صراط خدای از موی باریکتر و از شمشیر تیزترست عبارت ازین معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر و تمسک بدان بعد از وجود متعذرتر و بدانچه حکما گفته‌اند اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول عنها و لزوم الصواب بعد ذلک حتی لا یخطئها اعسر و اصعب همین معنی خواسته‌اند و بباید دانست که وسط بدو معنی اعتبار کنند یکی آنچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان دو و شش و انحراف آن

از دو ساقط محال باشد دیگر آنچه وسط بود با اضافت مانند
اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک اطبا و اعتبار وسط درین
علم هم ازین قبیل باشد و اینجاست که شرایط هر فضیلتی
بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف احوال
و ازمنه و غیر آن هم اختلافی لازم آید و لازم از هر فضیلتی
از فضایل هر شخصی معین رذایل نامتناهی باشد چنانکه
گفتیم پس رذایل شخصی در حد و عد نتوان آورد و ازین
سبب که دواعی شر سخت بسیارست و دواعی
خیر اندک ولیکن حصر این اشخاص و اعداد بر صاحب
صناعت نیست چه بر صاحب صناعت اعطاء اصول
و قوانین بود نه حصر جزویات چنانکه در دیگر
و زرگر را قانونی بود در تصور در و انگشتری
که بتوسط آن قانون اشخاص نامتناهی ازین دو نوع
در عمل تواند آورد و در هر موضعی مصلحت آن موضع
از آنچه مادهٔ معین و مقدار معین و تقدیر احتیاج
که باشد اقتضا کند رعایت تقدیم رساند و در وجود
که تصور کنند اعداد درها و انگشتریها مختلف که در وجود

نتوان آورد و اعداد فسادی که در طرق صناعت افتد
و چون انحرافات راجع با دو نوع است یکی آنکه از
مجاوزت در طرف تفریط لازم آید و دیگر آنچه از مجاوزت
در طرف افراط لازم آید پس بازاء هر فضیلتی دو
رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن دو رذیلت
دو طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس فضایل
چهارست پس اجناس رذایل هشت باشد دو بازاء
حکمت و آن سفه بود و بله و دو بازاء شجاعت
و آن تهور بود و جبن و دو بازاء عفت و آن شره
و خمود شهوت و دو بازاء عدالت و آن ظلم بود و انظلام
و اما سفه و آن در طرف افراط است استعمال قوت فکری
بود در آنچه واجب نبود یا زیادت بر آنچه واجب بود
و بعضی آن را گربزی خوانند و اما بله و آن در طرف تفریط
تعطیل این قوت بود بارادت نه از روی خلقت و اما تهور
و آن در طرف افراط است اقدام بود بر آنچه اقدام
کردن بر آن جمیل نباشد و اما جبن و آن در طرف تفریط
است حذر بود از چیزی که حذر از آن محمود نبود و اما شره

و آن در طرف افراط است و لوع باشد بر لذات
زیادت از مقدار واجب و اما خمود شهوت آن
در طرف تفریط است سکون بود از حرکت در طلب
لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن رخصت داده
باشند و از روی ایثار نه از راه نقصان خلقت
و اما ظلم و آن در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش
بود از وجوه ذمیمه و اما انظلام تمکین دادن طالب
اسباب معاش از غصب و نهب آن و انقیاد نمودن
در فرا گرفتن آن بی استحقاق بلکه بطریق مذلت و بسبب
آنکه وجوه توصل با مواد و اقوات و غیر آن بسیار ظالم
و خاین همیشه بسیار مال باشند و متظلم کم سرمایه
و عادل متوسط حال و همبرین سیاقت در انواعی
که تحت اجناس فصل باشند اعتبار باید کرد تا تعدد هر
نوعی و رذیلت معلوم شود یکی در حد افراط و یکی
در جانب تفریط و تواند بود که هر یکی را از این انواع
و اصناف در هر لغتی نامی معین وضع نکرده باشند
اما چون معنی در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل

چه عبارت برای توصل معانی بکار دارند و ما از جهت مثال
آنچه بازاء انواع چند لازم آید یاد کنیم تا دیگرها
بر آن قیاس کنند گوییم از انواع حکمت هفت نوع بر شمرده ایم
ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل
و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط بود میان خبث و بلادت
خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط
و بدین بلادت آن میخواهیم که از سوی اختیار بود نه
از عدم خلقت و اما سرعت فهم وسط بود میان سرعت
تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم و ابطائی
که از تأخیر تفهم ملکه شود و اما صفای ذهن وسط بود
میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن
در استنباط نتایج تأخیر افتد و میان التهابی
که بسبب مجاورت مقدار از مطلوب باز دارد و اما
سهولت تعلم واسطه بود میان مبادرتی که استثبات
صورت را محال نهد و میان تصعبی که تعذری بود
بود و اما حسن تعقل واسطه بود میان صرف فکر ادراک را
چیزی که در تعقل مطلوب زایل باشد و میان تقصیر فکر از

تعقل تمام مطلوب و اما تحفظ واسطه بود میان عنایتی
زاید بضبط آنچه ضبطش بی‌فایده بود و میان غفلتی از استثبات
صور که مؤدی بود باعراض از آنچه حفظش مهم باشد و اما تذکر
واسطه بود میان فرط استعراضی که اقتضا تضییع روزگار
و کلالت آلت کند و میان نسیانی که از اهمال آنچه مراعات
آن واجب بود لازم آید و هم برین نسق در انواع
دیگر اجناس چنانچه گفت و باشد که بعضی رذایل را اسامی
مشهور بود مانند وقاحت و خرق که دو طرف فضیلت حیا اند
و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت سخا اند و تکبر و تذلل
که دو طرف تواضع اند و فسق و تحرج که دو طرف فضیلت
عبادتند و باشد که فضیلتی باضافت با وسط وجودی
بود مانند سخا و شجاعت و طرف افراطش بعضی نقص
نظر آن ملتبس شود و میان آن رذیلت و نفس فضیلت فرقی
نکنند تا حدی که اسراف و تهور پسندند کان گمان برند که
فضیلت کاملترست و در طرف تفریطش این اشتباه نیفتد
چنانکه در بخل و جبن چه این طرف عدمی است و میان
وجود و عدم سخت متنافرست و در فضیلتی که باضافت

عدمی بود عکس این حکم افتد مثلا در تواضع و حلم طرف
تفریط ملتبس شود و طرف افراط که وجودی بود التباس
نیارد و در فضیلتی که بفضل و رجحان یک طرف موسوم
نباشد مانند عدالت و مروت دو طرف و ضعف بود اثبات
بیان اصناف رذایل بر اجمال و از بعضی ازین
اصناف انواع امراض نفس حادث شود چنانکه
بعد ازین شرح اسباب و علامات آن داده آید ان شاء الله

وتعالی **فصل ششم در فرق میان فضایل و آنچه شبیه فضایل**
بود از احوال پیش ازین در بابی که بر بیان خیر و سعادت
مقصور بود یاد کرده ایم که موجبات سعادت تکمیل ذاتی
بتحصیل فضایل چهارگانه متمشی شود و پس موجبات سعادت
اجناس فضایل چهارگانه بود و انواعی که در تحت آن اجناس
باشند و سعید کسی بود که ذات او مجمع این صفات
بود و چونکه یک جنس ازین فضایل تعلق بقوت نظری دارد
و آن حکمت است و سه جنس باقی تعلق بعمل دارد و پس مظهر
آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس باقی بدن
و چون افعال فضایل صادر شود از مردم شبیه با فعال اهل فضایل

و در تمییز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود و معرفت حقیقت
هر فعلی و تمییز میان آنچه مبدأ آن فضیلتی بود و آنچه مبدأ
آن حالت دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است پس درین
فصل بعضی بشرح بیان کنیم گوییم اما در حکمت جماعتی باشند
که مسایل علوم را جمع و حفظ کنند و در اثنای محاوره
و مناظره بیان بر نکته از نکت حقایق که بطریق تقلید
و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی ایراد کنند که مستمعان
تعجب نمایند در وفور علم و کمال فضل آنکس کی ادا دهند
اما در حقیقت وثوق نفس و برد یقینی که ثمره حکمت است
در ضمایر ایشان مفقود بود و خلاصه عقاید و حاصل معارف
ایشان تشکک و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر
علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی
و مثل کودکان در تشبه نمودن ببالغان پس آثار این
جماعت و امثال ایشان شبیه بود بآثار حکما و ازجهت آنکه
حکمت مقصد نفس است اطلاع برین جنس مشابهت کمتر افتد
و همچنین عمل اعفا صادر شود از کسانی که عفیف النفس نباشند
مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیاوی اعراض

نمایند یا بجهت انتظار چیزی هم از آن جنس در نهایت
و زیادت از آن در مقدار هم در عاجل دنیا یا در آجل
آخرت و یا بسبب آنکه از احساس بعضی از آن
اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق آن در
نیافته و از ممارست و از تجربت غافل مانده باشند
بعضی اهالی صحراها و کوهها و بیابانها و روستاهایی
که از شهرها دورتر افتاده باشند و یا بسبب آنکه
از تواتر تناول و ادمان عروق و اوعیه ایشان
بامتلا مبتلا گشته باشد و ملالت و کلالت حاسه و آلت
راه یافته و یا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقتی که
در مبدا فطرت یا از جهت اختلال ترکیب نسبت حادث
شده باشد و یا بسبب استشعار خوفی که از تناول
آن توقع افتاده باشد دارند مانند خوف آلام
و امراض که لاحق افراط و مداومت بود و یا بسبب
مانعی دیگر از موانع چه عمل اعفا ازین جماعت و امثال
ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان بصفت
عفت موصوف بود و عفیف بحقیقت آنکس بود که حد وسط

عفت نگاه دارد و باعث او بر ایثار این فضیلت آن
بود که رغبت قوت شهوانی که بقاء شخص و نوع انسانی
بی وجود آن ممتنع است آنست که با این حلیت متحلی باشد
بی شایبه غرضی دیگر چون جستن نفعی یا دفع ضرری
و بعد از تقدیم این کتاب بر تناول هر صنفی از مشتهیات
بقدر حاجت چنانکه باید و چندانکه باید و بر وجهی
که مصلحت اقتضا کند اقدام ننماید و همچنین عمل اسخیا
صادر شود از کسانی که سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد
مانند کسانی که مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا
بجهت مراء و ریا یا بطمع مزید جاه و قربت پادشاه
یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم
یا ایثار کنند بر کسانی که بسمت استحقاق موسوم باشند
چون اهل شر یا کسانی که بمجون و مضاحک و انواع
ملهیات مشهور باشند و یا بذل از جهت توقع زیادت
کنند و این فعل مانند افعال تجار و اهل مرابحت بود و سبب
بذل اموال در امثال این طایفه و صدور اعمال اسخیا از
ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شره مبتلا باشند

وبعضی

و بعضی بطبیعت لاف زدن و ریا و بعضی بطلب ربح
طلبیدن و تجارت و گروهی که بذل ایشان بر سبیل تبذیر
بود سبب قلت معرفت بود بقدر مال و این حال
بیشتر وارثان را بود افتد و با کسانی را که از تعب
کسب و صعوبت جمع بیخبر باشند چه مال را مدخل صعب بود
و مخرج سهل و حکما از بهر مثل این معنی حدیث مردی که سنگی
گران بر کوهی بلند برد و از آنجا فرو گذارد باستشهاد
آورده اند چه کسب در دشواری چون بردن سنگ
گرانست بر فراز کوه و خرج کردن در آسانی چون فرو
گذاشتن آن سنگ سوی نشیب و احتیاج بمال
ضروریست در تدبیر عیش و نافع در اظهار حکمت و مصلحت
و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب
جمیله اندکست و سلوک طریق آن بر احرار دشوار
اما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب
آسان و بدین سبب بیشتر کسانی که بحریت متحلی
باشند در مال با نقص حظ افتند و از بخت و روزگار
شکایت نمایند و ضد او ایشان که از وجوه خیانات

وطرفها سپرند و جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش
و مغبوط و محسود عوام باشند لیکن عاقل را رعایت جهت
از مذمت و کراهت عرض از اعتراض و احتراز از
وسخ خیانات و سرقات و تجنب از ظلم اکفا یا فروتران
و تنزه از انچه مستدعی فضیحت و عار و لوم باشد
چون خدیعت اغمار و قیادت فجار و ترویج متاعهای
خبیث بر اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان در خواص حسن
و قبایح و تحسین شنایع و فضایح بر حسب میل طبایع ایشان
تحفه بردن غمز و سعایت و نمامی و غیبت و دیگر انواع
شر و فساد که طلاب مال ارتکاب کنند ایثار کنند بر منفعت
و راحتی که در عوض آن افعال بدو خواهد رسید
پس این نه نخوت را ملامت کنند و نه از گردش روزگار
شکایت نماید و نه بر چنین متمولان و منعمان حسد برد
ولیکن سخی بحقیقت آنکس بود که بذل مال بالعرض دیگر
جز آنکه سخاوت لذاتها جبلیت مشوب نکرده باشد
و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و قصد ذاتی
بود تا بعلت اولی که جواد محض است تشبه نموده باشد

وکما

و کمال حقیقی حاصل نکرده و همچنین عمل شبیه بشجاعت صادر
شود از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود
مانند کسانی که بر مباشرت حروب و رکوب اهوال
و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر
از انواع رغایب که حصر آن ممکن نبود و چه باعث برین اقدام
طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت و ثبات
بر امثال این اهوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت
حرص و نهمت بود و چه بنفس شریف را در معرض خطرهای
و بر کاره عظیم اقدام نمودن و طلب مال یا چیزی
که جاری مجری مال بود نهایت خساست همت بود و دنائت
طبع و بسیار بود که عیارپیشگان با عفا و شجاعان
مشابهت نمایند با آنکه دورترین همه خلق باشند از فضل
و فضیلت تا حدی که اعراض از شهوات و صبر بر
عقوبات سلطان از ضرب سیاط و قطع اعضا
و اصناف جراحات و نکایات که آنرا التیام نبود
از ایشان صادر شود و باشد که باقصی نهایة الصبر
رسند و دست و پای بریدن و چشم برکندن

و انواع عذاب و نکال و مثله و صلب و قتل رضا
دهند تا اسم و ذکر در میان قومی ابنا جنس و نکار
خویش که در سوء اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان
باقی و شایع کرده اند و همچنین شجاعت نماید کسی که از
ملامت قوم و عشیرت یا از خوف سلطان یا از سقوط
جاه محترز باشد و یا کسی که بارها ظفر او اتفاق
بر اقران ظفر یافته باشد یا ثقتی که از تکرار آن عادت
در تحمیل او راسخ بود و عدم معرفتی که بمواقع آفات
او را حاصل باشد موجب معاودت او با مثل آن حال
شود و همچنین عشاق در طلب معشوق از غایت
رغبت در فجور یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهده او
خویشتن را در ورطهای مخوف اندازند و مرگ بر حیات
اختیار کنند و اما شجاعت شیر و پیل و دیگر حیوانات
اگرچه شبیه بشجاعت بود اما نه شجاعت بود چه شیر بقوت
و تفوق خود وثوق دارد و بر ظفر شیر فرصت پیش
اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت باشد نه بطبیعت
شجاعت باز آنکه در غلبه مقصود از ازالت

معاود

مقاومت عاری شد و مثل او با ذریه مثل مبارزی
تام سلاح بود که قصد ضعیفی بی سلاح کند بعد ما که آنچه
شرط فضیلت در و مفقود است و لیکن شجاع بحقیقت
آنکس بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح شنیع
از حذر او باشد از انصرام حیات و بدین سبب قتل
جمیل را بر حیات مذموم ایثار کند هرچند لذت
شجاع در مبادی شجاعت احساس نکنند که مبادی
شجاعت مؤذی بود و لیکن در عواقب امور چنانش
افتد چه در دار دنیا و چه بعد از مفارقت خاصه ا
که بذل نفس در جانب حق و در راه باری عز و علا
و در مصلحت دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد چه هر کس
که این سیرت دامن گیر او شود داند که بقا او در عالم
فانی روزی چند معدود خواهد بود و هر آینه
سرانجام او مرگ و رای او در محبت حق و قدم
او در طلب فضیلت ثابت و مستقیم باشد پس قرب
از دین و حمایت حرمت از دشمن و کوتاه کردن
دست متغلب از اهل دین و جهاد در راه خدای اختیار کند

و از گریختن ننگ دارد و داند که بددل در اختیار فرار
طلب بقا چیزی میکند که بهیچ حال باقی نخواهد ماند
و از روی حقیقت طلب محالست باز آنکه اگر روزی
چند مهلت یابد عیش او منغص و حیات او مکدر بود
پس تعجیل مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب
ابدی دوستر از تأخیرش با چندین عیب و آفت دارد
و سخن شجاع باتفاق امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب
که از محض شجاعت صادر شده است مصداق این معنیست
و آن سخن اینست قال لاصحابه ایها الناس انکم لا تقتلوا
تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة
بالسیف علی الرأس اهون من میتة علی الفراش
و حال شجاع در مقاومت هوای نفس و تجنب از شهوات
همین حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش
ازین یاد کردیم تصور کرده باشد داند که افعالی
که بر شمردیم هرچند شبیهست بشجاعت اما از مفهوم
شجاعت خارجست و معلوم او شود که نه هر که بر اهوال
اقدام نماید یا از فضایح نیندیشد شجاع بود چه کسانی

که از ذهاب شرف و فضیحت حرمت باک ندارند
یا از آفتهای هایل چون زلازل سخت و صواعق متواتر
و یا از علتهای مزمن و امراض مولم یا از فقدان
یاران موافق و دوستان و یا از موج و آشوب دریا و
که در معرض این بلیات باشند خایف نشوند بجنون
یا وقاحت نزدیکتر که بشجاعت و همچنین کسی که در حال امن
و فراغت خویشتن در خطر افکندن بدان وجه که بطریق
آزمایش از بالای بلند فرو جهد یا بر روی دیواری
یا کوهی تند خطرناک بر شود یا خویشتن را در گردابی
افکند و در سیاحت ماهر نبود یا بی ضرورتی در معرض
شتر مست یا گاوی نافرهیخته یا اسبی تند در آید یا جهت
مال یا فتنه شود تا بشجاعت مرا کند و مقصد از خود
در مردی و قوت بمردم نماید نسبت او بتصلف
و حماقت بیشتر از آنکه بشجاعت و اما افعال کسانی
که خویشتن را خفه کنند یا زهر بخورند یا در چاهی
افکنند از خوف فقری یا از فزع زوال جاهی یا از
مقاسات امری شنیع رنجه دلی حمل کردن لایق تر

از انکه بر شجاعت چه موجب این افعال طبیعت چنین
بود نه طبیعت شجاعت از جهت انکه شجاع صبور بود
و بر تحمل شداید قادر بود و هر حال که حادث گردد
فعلی ازو صادر شود که مناسب ان حال بود و از این معنی
واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود
بر کافهٔ عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسی
که قیم امور دین و ملک بود بجای کسی منافست و مصاحبت
کند و قدر او شناسد و میان محل او و محل کسانی
که بدو تشبه کنند و از شجاعت بی بهره باشند چه شجاع
عزیز الوجود بود و استهانت او شداید در امور
محمود و صبر او بر مکاره در وقایع و استخفاف او
بخطرهای که عوام آن از بزرگ شمرند مانند قتل سخت
ظاهر باشد نه بمکروهی که تدارکش ناممکن بود و انچه
شود و از هولی که ناگاه حادث شود مضطرب گردد
و چون در خشم شود خشم او بمقدار واجب بود
و بر کسی که مستحق ایذا باشد در وقتی که لایق
بود و چون انتقام کشد هم برین شرایط بر انتقام اقدام

نماید و حکما گفته اند کسی که در معرض انتقامی افتد و از ان
ممنوع شود ذبولی بنفس او راه یابد که زوال آن
جز بانتقام صورت نبندد و بعد از ان که بمراد رسیده باشد
نشاطی که در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت کند
و این انتقام اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد و الا مذموم بود
و بسیار کسان بوده اند که بر انتقام از ملکی قاهر خصمی
غالب اقدام نموده اند تا نفس خویش را در ورطهٔ هلاک
افکنده اند بی انکه مضرتی یا نقصانی بکار آنکس راه
یافته است و چون انتقام وبال صاحبش و موجب مزید ذل
و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت
نیکو نیاید الا از مرد حکیم و شرایط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی
بجای خویش و بوقت خویش و بمقدار حاجت و در مقتضای
مصلحت بکار دارد پس هر حکیمی شجاع و عفیف بود و هر حکیمی عفیف
و شجاع بود و همچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود از کسانی
که عدالت در ایشان موجود نبود و از اظهار اعمال
عدول کنند از جهت ریا و سمعه تا بوسیلت آن مالی
یا جاهی یا چیزی مرغوب جذب کنند یا بجهت غرضی دیگر

مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر فضایل و نشاید که افعال
امثال این طایفه را با عدالت نسبت دهند از بهر آنکه
عادل حقیقی کسی بود که بتعدیل قوتهای نفسانی و تقویم
افعال و احوالی که صادر شود از آن قوتها چنانکه بعضی
بر بعضی غالب نشود تقدیم رسانیده باشد بعد
از آن در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات و
کرامات و غیر آن همین نسق رعایت کرده باشد و نظر
او در عموم اوقات بر اقتنا فضیلت عدالت بود و غرضی
دیگر و این آنگاه متمشی شود که نفس اسیاتی نفسانی
که مقتضی ادب کلی بود حاصل آمده باشد تا افعال
و آثار او در سلک نظام انخراط یابد و در دیگر
فضایل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حق آن
از آنچه بدان شبیه بود باز شناسد والله الملهم الصواب

فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن

لفظ عدالت از روی دلالت
منبی است از معنی مساوات و تعقل مساوات بی
اعتبار وحدت ممتنع و چنانکه وحدت در مرتبه اقصی

و درجه اعلی از مراتب و مدارج و کمال شرف مخصوص
و ممتازست و سریان آثار او از مبدا اول که
واحد حقیقی اوست در جملگی معدودات مانند فیضان
انوار وجودست از علت اولی که موجود مطلق است و
در جملگی موجودات پس هر که بوحدت نزدیکتر وجود او شریفتر
و بدین سبب در نسب هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات
نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است و در فضایل
هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه در
صناعت اخلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت
است و هرچه جز اوست منتسب با او و اطراف اند
و مرجع همه با او و چنانکه وحدت مقتضی شرف است چه
ثبات و قوام موجود است کثرت مقتضی خساست بود چه
مستدعی فساد و بطلان موجودات و اعتدال ظل وحدت
که بهمت قلت و کثرت و نقصان و زیادت اصناف
متباین بر کشیده و بحلیت وحدت آراسته از حضیض نقصان
و رذیلت فنا با اوج کمال و فضیلت ثبات رسانیده
و اگر اعتدال نبودی دایره وجود باتمام نرسیدی

چه تولد موالید گفته از عناصر اربعه مشروطست
بامتزاجات معتدل و فی الجمله سخن درین باب بسیارست
و مؤدی باطناب اولی آنکه بآنچه مقصودست شروع کنیم و
گوییم که عدالت و مساوات مقتضی نظام مختلفاتست
و چنانکه در موسیقی هر نسبت که با نسبت مساوات
بود بوجهی از وجوه راجع با نسبت مساوات شود
والا از حد تناسب خارج افتد در دیگر امور هر چه را
نظامی بود بوجهی از وجوه عدالت در وی موجود بود
والا مرجع آن با فساد و اختلال باشد پیش از نسبت
مساوات یعنی آنجا بود که مماثلت که عبارتست از وحدت
در جوهر یا کمیت حاصل بود و آنجا که مماثلت مفقود بود
مساوات چنان بود که گویی نسبت اول با دوم چون
نسبت دوم با سیم یا نسبت سیم با چهارمست و اول را
نسبت متصله گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع
نسبات بر وجوه مختلف بکار دارند مانند نسبت عددی
و نسبت هندسی و نسبت تالیفی و دیگر نسب چنانکه در
علوم بیان کرده اند و فایده در تعظیم امر نسبت

واستخراج

واستخراج علوم شریف بتوسط آن مسبب نعمی عظیمست
پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که مقتضی امور
نظام معیشت بود و ارادت را در آن مدخلی باشد
و آن سه نوع بود یکی آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات
دارد و دوم آنچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات
دارد و سیوم آنچه تعلق بقسمت اموری دارد که
تعدی را در آن مدخلی بود چون تادیبات و سیاسات
اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص با این
کرامت یا با این مال مانند نسبت کسیست که در مثل
رتبت او بود با کرامتی و مالی مانند قسط او پس
این کرامت و این مال حق اوست و در اسلم
باید داشت و اگر زیادت و نقصانی بود تلافی فرمود
و این نسبت شبیهست بمنفصله و اما در قسم دوم
بود گاه که نسبت شبیه بمنفصله افتد و گاه بود که شبیه
بمتصله افتد منفصله چنانکه گویند نسبت این درزی
با این جامه چون نسبت این نجار با این کرسیست
پس در معاوضه حیفی نیست و متصله چنانکه گویند نسبت

نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر با این
کرسیست پس در معاوضه جامه و کرسی حقیقی مثبت و اما در
قسم سیم نسبت شبیه بنسبت هندسی افتد چنانکه گویند
نسبت این شخص با رتبت خویش چون نسبت شخصی دیگر است
با رتبت خویش پس اگر او را ابطال تساوی کند بحیفی
یا ضرری مقابل آن او را باید رسانید تا عدالت
و تکافی باحال اول شود و عادل کسی بود که تناسب
و مساوات دهد چیزهای نامتناسب و نامتساوی را
مثلا اگر خطی مستقیم بدو قسمت مختلف کنند و خواهند
که با حد مساوات برند هر آینه مقداری از زاید نقصان
باید کرد و بر ناقص زیادت کرد تا تساوی حاصل آید
و قلت و کثرت و نقصان و زیادت منتفی گردد و این
کسی را میسر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد
تا رد اطراف کند با او و همچنین در خفت و ثقل
و ربح و خسران و دیگر انحرافات پس اگر در خفت
و ثقل چیزی بر خفیف نهد و از ثقیل بردارد تکافی
حاصل آید و اگر متکافی باشد که از یک طرف نقصان کنند

حصوکرد

خفیف شود و چون در دیگر طرف زیادت کنند ثقیل گردد
و در ربح و خسران اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد
و اگر زیادت گیرد در ربح و تعیین کنندهٔ اوساط در چیزی
تا معرفت آن رد اوساط چیزهای با اعتدال صورت
بندد ناموس الهی باشد پس بحقیقت واضع تساوی
و عدالت ناموس الهیست چه منبع وحدت اوست
تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است و معیشت
او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین شرح گفته آید
و تعاون موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند
و از بعضی بستانند و بعضی دهند تا مکافات و مساوات
و مناسبت مرتفع نشود چه نجار چون عمل خود بصباغ دهد و
صباغ عمل خود با او تکافی حاصل بود و تواند بود که عمل نجار
از عمل صباغ بیشتر بود یا بهتر و بر عکس پس بضرورت
متوسطی و مقومی احتیاج افتاد و آن دینار است
پس دینار عادل و متوسط است میان خلق و لیکن
عادل صامت و احتیاج بعادل ناطق باقی اگر انتظام
معاوضان بدینار که صامتست حاصل نیاید از عادل ناطق

استعانت طلبند و او اعانت دینار کنند تا نظام
و استقامت بالفعل موجود شود و آن ناطق انسانست
پس ازین روی بحاکمی حاجت افتاد و ازین مباحث
معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق بی این سه
چیز صورت نبندد یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی
و دینار و ارسطاطالیس گفته است دینار ناموس
عادلست و معنی ناموس در لغت او تدبیر و سیاست
و آنچه بدان ماند و ازین جهت شریعت را ناموس الهی
خوانند و در کتاب نیقوماخیا گفته است ناموس اکبر
من عند الله تواند بود و ناموس دویم از قبل ناموس
اکبر و ناموس سیم دینار بود پس ناموس خدای تعالی
مقتدای ناموسها شد و ناموس دویم حاکم بود و او را
اقتدا بناموس الهی باید کرد و ناموس سیم اقتدا کند
بناموس دویم و در تنزیل قرآن همین معنی بعینه یافته
میشود آنجا که فرموده است و انزلنا معهم الکتاب
والمیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه
الآیه و بدینار که مساوات دهنده مختلفاتست احتیاج

ازان سبب افتاد که اگر تقویم مختلفات با تمام نبودی
مشارکت و معاملت و وجوه اخذ و عطا و تقدیر
منتظم نگشتی اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی
افزاید اعتدال حاصل آید و معامله فلاح با تجار
مساوی شود و این آن عدل مدنیست که گفته اند
عمارت دنیا بعدل مدنیست و خرابی دنیا بجور مدنی
و بسیار باشد که عملی اندک با عملهای بسیار مساوی
باشد مانند نظر مهندس که در مقابل رنجها و مشقتهای
کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در
مقابل محاربت مبارزان بسیار افتد و بازاء عادل
جائر بود و آن کسی باشد که ابطال تساوی کند و
بنوال سخن ارسطاطالیس در قواعد گذشته جائر سه نوع
بود اول جائر اعظم و آن کسی باشد که ناموس الهی
را منقاد نباشد و دویم جائر اوسط و آن کسی باشد
که حاکم را مطاوعت نکند سیم جائر اصغر و آن کسی
بود که بر حکم دینار نرود و فسادی که از جور ایشان
حاصل آید غصب و نهب اموال و انواع دزدی

وخیانت باشد و فسادی که از جور دو مرتبه دیگر باشد
عظیم‌تر ازین فسادها بود و ارسطاطالیس گفته است
که کسی که بناموس متمسک باشد عمل او بطبیعت مساوات کند
و اکتساب خیر و سعادت از وجوه عدالت و ناموس
الهی جز بمحمود نفرماید چه از قبل خدای تعالی
جز جمیل صادر نشود و امر ناموس بخیر بود و بچیزهایی
که مؤدی بسعادت باشد و نهی او از فسادهای مدنی بود
پس بشجاعت فرماید و حفظ رتبت در مصاف جهاد
و بعفت فرماید و حفظ فروج از ناشایستها و از فسق
و فجور و شتم و بد گفتن باز دارد و فی الجمله بر فضیلت
حث کند و از رذیلت منع و عادل استعمال عدالت
کند اول در ذات خویش پس در شرکای خویش از اهل
مدینه پس گفته است عدالت جزوی نبود از فضیلت
بلکه همه فضیلت بود باسرها و جور که ضد اوست جزوی
نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود باسرها و لیکن
بعضی انواع جور از بعضی ظاهرتر بود و مثلاً آنچه در بیع
و شری و کفالات و عاریتها افتد ظاهرتر بود نزدیک

اهل

اهل مدن از دزدیها و فجور و قیادت و مخادعت تمام
و گواهی دروغ و این صنف بخفا نزدیکتر افتد و بعضی
باشد که بتغلب نزدیکتر بود مانند تعذیب بقیود و
اغلال و آنچه جاری مجرای آن بود و اما عادل حاکم کسی بود
باشد که رفع و ابطال این فسادها کند و خلیفه ناموس
الهی بود در حفظ مساوات پس خویشتن را از خیرات بیشتر
از دیگران ندهد و از شرور کمتر و از اینجا گفته اند
که الخلافة تطهر بعد ازان گفته است عوام مرتبه حکومت
کسی را دهند که شرف حسب و نسب مشهور بود و یا کسی را
که بسیار یسار مستظهر باشد و اهل عقل و تمیز حکمت و
فضیلت را از شرایط استعداد این منزلت شناسند
چه این دو فضیلت سبب ریاسات و سیاسات حقیقی
باشد و ترتب مرتبه هر کسی در درجه خویش و اسباب
جملگی بر اصناف مضرات محصور است در چهار نوع
اول شهوت در ذات تابع آن افتد دوم شرارت
و جور تابع آن افتد سیوم خطا و حزن تابع آن افتد
و چهارم شقاوت و حیرت که مقارن مذلت و اندوه و تابع

آن افتد اما شهوت چون باعث شود بر اضرار بغیر
مردم را در آن اضرار التذاذی و ایثاری صورت
نبندد مگر آنکه چون در طریق توصل بمشتهی واقع شده باشد
بالعرض بآن رضا دهد و گاه بود که کراهیت آن اضرار
و تألم بدان احساس و مع ذلک قوت شهوت بر
ارتکاب آن مکروه حمل کند و اما شریر که قصد اضرار
غیر کند بر سبیل اختیار کند و از آن التذاذ یابد مانند
کسی که غمز و سعایت کند نزدیک ظلمه تا بتوسط او نعمت
غیری ازالت کند بی آنکه منفعتی باو رسد و لیکن
او را از مکروهی که بآنکس رسد لذتی حاصل آید بر وجه
تشفی از حسد یا سببی دیگر و اما خطا چون سبب اضرار
غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ
بلکه قصد بفعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی شود بضرر مانند
تیری که نه بقصد بشخصی آید و هر آینه حزنی و ندامتی
تابع آن حالت بود و اما شقا و مبدا این فعل در و سببی خارج
باشد از ذات صاحبش و او را در آن اختیاری
و قصدی نه مانند آنکه اسب صدمه بستوری رساند

ما یافته

ما یافته که شخصی بر نشسته بود و بکسی رسد که آن شخص را در
دلبستگی باشد و او را هلاک کند و چنین شخصی شقی و محروم
بود و در آن واقعه غیر ملوم و اما کسی که بسبب مستی
یا خشم یا غیری بر قبیحی اقدام نماید عقوبت و عتاب
ازو ساقط نشود چه مبدا آن افعال یعنی تناول
مسکر و انقیاد قوت غضبی و شهوی که بعد در قبیح مستتبعت
آن لازم آمد بارادت و اختیار او بوده است اما
شرح عدالت و اسباب آن و اما اقسام و افعال
گوئیم حکیم اول عدالت را به سه قسم کرده است اول آنچه
مردم را بدان قیام باید نمودن از حق حق تعالی که
واهب خیرات و مفیض کرامات بل سبب وجود
و هر نعمت که تابع وجود است اوست و عدالت چنان
اقتضا کند که بنده بقدر طاقت در اموری که میان
او و معبود او باشد طریق افضل سلوک دارد و در
رعایت شرایط وجوب مجهود بذل کند دوم آنچه مردم
را بدان قیام باید نمود از حقوق ابنای جنس و تعظیم رؤسا
و ادای امانات و انصاف در معاملات و سیوم آنچه

بدان قیام باید نمود واز ادای حقوق اسلاف مانند قضای
دیون وانفاذ وصایای ایشان وآنچه بدان ماند
تا اینجا معنی سخن حکیم است وتحقیق این سخن در بیان وجوب
ادای حق تعالی آنست که چون شرایط عدالت
بجای باید آورد که در اخذ واعطاء اموال وکرامات وغیر
آن ظاهر باشد پس باید که بازاء آنچه بما میرسد از عطیات
خالق ذو الجلال عز اسمه ونعم نامتناهی او وجهی ثابت بود
که بنوعی از انواع قدرت در ادای آن حق بذل کند
چه اگر کسی اندک مایه انعامی مخصوص شود از غیری وآنرا
مجازاتی نکند بوجهی بوصمت جور منسوب باشد فکیف اگر
عطاهای نامتناهی ونعمتهای بی اندازه بتخصیص یافته
باشد وبعد از آن بر تواتر وتوالی بلواحق آن ایادی
لحظه فلحظه آن زیادتی میرسد واو در مقابل آن باندیشه
شکر نعمتی یا قیام بحقی یا ادای عهدی مشغول نشود
لا بل که سیرت عدالت چنان اقتضا کند که جد واجتهاد
نیز بر مجازات ومکافات مقصور دارد در اهمال
وتقصیر خویشتن را نامعذور شناسد چه مثل اگر مادی

عادل فاضل باشد که از آثار سیاسات او مسالک ممالک
ایمن ومعمور گردد وعدل او در اقطار وآفاق ظاهر
ومشهور ودر حمایت حریم ودفع ذب از حصه ملک وذاب ابنای
جنس بر ظلم یکدیگر وتمهید اسباب مصالح معاش ومعاد
خلق هیچ دقیقه مهمل ومختل نگذارد تا هم خیرات وعموم عاطفت او
وزیر دستان او شامل بود وهم احسان او وهر یک از
اقویا وضعفا علی الخصوص در اصل واستحقاق آنکه هر یک
را از اهل مملکت او علیحده بنوعی از مکافات قیام
باید نمودن که قاعده مستدعی انصاف بود وسمت جور
او را حاصل وهرچند بسبب استغنا او از ضیاع رعیت
رعیت مکافات ایشان جز باخلاص دعا ونشر ثنا
وذکر مناقب ومآثر وشرح مساعی ومفاخر ودیگر
جمیل ومحبت صافی وبذل طاعت ونصیحت وترک
مخالفت در سر وعلانیت وسعی در اتمام سیرت
او بقدر طاقت واندازه استطاعت ودر اقتدا
باو در تدبیر منزل وترتیب اهل وعشیرت که نسبت
او با ایشان چون نسبت ملک باشد با ملک نبود

اغماض ایشان از قامت این اسم و قیام بدین شرایط
با قدرت مستولی و اختیار جز ظلم وجود حقیقی و انحراف
از سنن عدالت نبود چه اخذ بی عطا از قانون انصاف
خارج افتد و چندانکه افادت نعمت و افاضت
معروف بیشتر جوری که در مقابل آن باشد فاحش
تر چه ظلم اگرچند قبیح است در نفس خود اما بعضی از
بعضی قبیح تر باشد چنانکه ازالت نعمتی از ازالت
نعمتی و انکار حقی از انکار حقی شنیع تر بود و چون
تقصیر در مکافات حقوق ملوک در وسایط بدل
طاعت و شکر و محبت و سعی صالح تا این غایت
معلومست پس نگر که در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت
که هر ساعت بلکه هر لحظه چندان نعم و ایادی نامتناهی
از فیض جود او تبارک و تعالی بنفوس و اجسام
ما میرسد که در حد و عد و حیز حصر نتوان آورد
اهمال و تقاعد تا چه غایت مذموم تواند بود و اگر از
نعمت اول گوییم که وجود ماست از ابدال در تصور نماید
و اگر از ترکیب بنیت و تهذیب صورت گوییم مصنف

کتاب تشریح و مؤلف منافع اعضا زیادت از یکهزار ورق
در احصاء آنچه وهم ضعیف بشری بدان تواند رسید
سیاه کرده اند و هنوز از هزار دریای قطره در معرض
تعریف نیاورده و از عهده معرفت یک نکته چنانکه
باید بیرون نیامده و بکنه حقیقت یک دقیقه نرسیده
و اگر از عود نفس و قوی و ملکات و ارواح گوییم و حواس
که شرح دهیم مددی که از فیض عقل و نور و بها و مجد
و سنا و برکات و خیرات او بنفس میرسد از
عبارت و اشارت را در این باب مجال نیابیم و زبان
و بیان و فهم و وهم را از تصرف در حقایق و دقایق
آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت بقاء ابدی
و ملک سرمدی و جوار حضرت احدی گوییم که ما را در تحصیل و
اقتنا و استیجاب آن آورده است خبر عجز و حسرت و
قصور و دهشت حاصلی نیابیم لا لعمری ما تجمل النعم الا
النعم و اگرچه باری عز و علا از مساعی ما بی نیازست
سخت فاحش و شنیع بود که ما التزام اداء حقی
و بذل جهدی که بوسیلت آن وصمت جور و سمت جحود

از شرایط عدالت از خود محو کنیم حکیم ارسطاطالیس
در بیان عباداتی که بندگان را بدان قیام و اقدام
باید نمود چنین گفته است که مردمان را خلافست در آنچه
مخلوق را بدان قیام باید کرد از جهت خالق تعالی
بعضی گفته‌اند ادای صیام و صلوات و خدمت
هیاکل و مصلیات و تقرب بقربانها تقدیم باید رسانید
و قومی گفته‌اند اقرار بربوبیت او و اعتراف بامتنان
و تمجید او بر حسب استطاعت اقتصار باید کرد و طایفه
گفته‌اند تقرب بحضرت او باحسان باید نمود اما با نفس خود
بتزکیت و حسن سیاست و اما با اهل نوع خود بمواسات
و حکمت و موعظت و جماعتی گفته‌اند حرص باید نمود در
تفکر و تدبر در الهیات و تصرف در معقولات تا حجب
مرتفع شود و فرید رفعت باری سبحانه بود تا بواسطه آن
معرفت او بکمال رسد و توحید او بحد تحقیق انجامد
و گروهی گفته‌اند آنچه خدای را عز و جل بر خلق واجبست
یک چیز معین نیست که آن را ملتزم شوند و بر یک نوع و مثال
نیست بل بحسب طبقات و مراتب مردمان در علوم

مختلفست

مختلفست این سخن تا اینجا حکایت الفاظ اوست که نقل کرده آمد
و از ترجیح بعضی از این اقوال بر بعضی اشارتی منقول
نیست و طبقه متاخر از حکما گفته‌اند که عبادت خدای
تعالی در سه نوع محصور تواند بود اول آنچه تعلق بابدان دارد
مانند صلوة و صیام و وقوف بمواقف شریفه
از جهت دعا و مناجات دوم آنچه تعلق بنفوس دارد
مانند اعتقادات صحیح چون توحید و تمجید حق و تفکر در
کیفیت افاضت جود و حکمت او بر عالم و آنچه از این باب
بود سیم آنچه واجب شود در مشارکات خلق
مانند انصاف در معاملات و مزارعات و مناکحات
و اداء امانات و نصیحت ابناء جنس و جهاد با اعدای
دین و حمایت حریم و از ایشان گروهی که باهل
تحقیق نزدیکترند گفته‌اند که عبادت خدای تعالی
سه چیزست اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح و تفصیل
هر یک در هر وقتی و زمانی و بهر اضافتی و اعتباری
بر وجهی دیگر بود که انبیا و علما مجتهد که ورثه انبیا اند
بیان آن میکنند و بر عموم خلق واجب بود انقیاد و متابعت

ایشان را محافظت امر حق جل و علا کرده باشند و باید
دانست که نوع انسان را در قرب بحضرت الهیت
منازل و مقامات است مقام اول مقام اهل یقین است
که ایشان را موقنان خوانند و آن مرتبهٔ حکما و بزرگ
و علماء کبار باشد مقام دوم مقام اهل احسان است
که ایشان را محسنان گویند و آن مرتبهٔ تزکیهٔ نفس بود که با کمال
علم بحلیت عمل متحلی باشند و بفضایلی که بر شمردیم
موصوف و مقام سیم مقام ابرار بود و ایشان
جماعتی باشند که باصلاح عباد و بلاد مشغول باشند و سعی
ایشان در تکمیل خلق و مقام چهارم مقام اهل توحید و که
ایشان را فایزان خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت
این مرتبه منزل اتحاد باشد و ورای این نوع انسان را
هیچ مقام و منزلت صورت نبندد و استعداد این
منازل بچهار خصلت باشد اول حرص و نشاط در
طلب دوم اعتبار علوم حقیقی و معارف یقینی سیم
حیا از جهل و نقصان و تحسری که نتیجهٔ اهمال بود چهارم
ملازمت سلوک طریق فضایل بحسب طاعت و این اسباب ا

اسباب اتصال خوانند بحضرت حق و اما اسباب انقطاع
از آنحضرت که لعنت عبارت از آنست هم چهار بود اول
سقوطی که موجب اعراض بود و استهانت تبعیت
لازم آید دوم سقوطی که مقتضی حجاب بود و استخفاف
تبعیت لازم آید و سیوم سقوطی که موجب طرد بود
و مقت تبعیت لازم آید و چهارم سقوطی که موجب
خسارت بود یعنی دوری و بغض تبعیت لازم آید و اسباب
شقاوت ابدی که بدین انقطاعات باشند چهار بود
اول کسل و بطالت و تضییع عمر تابع آن افتد دوم
جهل و غباوتی که از ترک نظر و ریاضت نفس بتعلیم خرد
و سیوم وقاحتی که از اهمال نفس و خلاعت عذار او
در تتبع شهوات تولد کند چهارم از خود راضی
شدن بر ذایل که استمرار قبایح و ترک انابت لازم
آید و در الفاظ تنزیل زیغ و رین و غشاوت و ختم
آمده است و معانی این چهار لفظ بمعانی این چهار
سبب نزدیکست و مرکب را از این شقاوت تنها علاجی
بود که بعد از این بر وجه اجمال یاد کرده آید انشاء الله

اینست سخن حکما در عبارت حذا ای تعالی و افلاطون الهی
گفته است چون عدالت حاصل آید نور قوی و اجزای
نفس بر یکدیگر درفتد چه عدالت مستلزم همه فضایل
بود پس نفس را اداء فعل خاص بود بر فاضلترین وجهی
که ممکن بود قادر شود و اینحال غایت قرب نوع
انسان بود از آنکه تعالی و نیز گفته است که توسط عدالت
مانند توسط دیگر فضایل نیست از جهت آنکه هر دو طرف
عدالت جور است و هر دو طرف هیچ فضیلت یکی نیست و
بیانش آنست که جور هم طلب زیادت بود و هم
طلب نقصان چه جایر در آنچه نافع بود خویش را زیادت
طلب کند و دیگران را نقصان و در آنچه ضار بود خویش را
نقصان طلبد و دیگران را زیادت و چون عدالت
[illegible] نیست و طرف [illegible] زیادت و [illegible] نقصان فضیلتی
بود پس هر دو طرف عدالت جور است و هرچند هر
را از جهت توسط اعتدالی لازم است اما عدالت
عام و شامل است جملگی اعتدالات و عدالت هیأت
نفسانی بود که ازو صادر شود تمسک بناموس الهی

چه مقدر مقادیر و معین اوضاع در اوساط ناموس الهی
باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع مضادت و مخالفت
صاحب ناموس حق در طبیعت نیاید بلکه همگی همت او بموافقت
و معاونت و متابعت او مصروف بود و چه مساوات از وحدت
یابد و طبع او طالب مساوات بود و در اهل مساوات
میان دو شخص بود در چیزی مشترک میان هر دو
یا در دو چیز بیرون از ایشان نسبت متصل یا منفصل معین شود و
بباید دانست که این هیأت نفسانی امری بود غیر فعل و غیر
معرفت و غیر قوت چه فعل بسبب این هیأت صادر شود
چنانکه گفتیم که انفعال عدل از غیر عدل صادر شود
و قوت و معرفت بضدین تعلق یکسان گیرند چه علم و
قدرت بر ضدین یکی بود اما هر هیأت که قابل ضدی بود
غیر هیأت بود که قابل [illegible] دیگر بود [illegible] بهمین معنی جمله
فضایل و ملکات تصور باید کرد و که از اسرار این صنعت
و عدالت را با حریت اشتراکیست در باب معاملات
و اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب مال فقد مذکور شرایط کند
و حریت در انفاق مال هم بدان شرایط و اکتساب اختیار بود

پس انفعال ازو کمتر بود و مردمان حر را از عادل دوستر
دارند بدین سبب با آنکه تعلق نظام عالم بعدالت
بیشتر از آن بود که بحریت چه خاصیت فضیلت فعل خیر است
نه ترک شر و خاصیت محبت مردمان و محمدت لفعل این
در بذل معروف نه در جمع مال و حر جمع مال ارادی
مال کند لیکن برای صرف و انفاق کند و در تحصیل مال
چه کوشش بود از وجوه جمیله و تکاسل کند در کسب و تحصیل
او نفقتش خویش بتوسل مالست و از تصنع و تبذیر
و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حری عادل باشد
اما هر عادلی حر نبود و اینجا شکلی ایراد کنند و از آن
جوابی گفته اند و آن اینست که چون عدالت امری
اختیاریست که از جهت تحصیل فضیلت و استحقاق محمدت
کسب کنند باید که جور که ضد اوست امری بود اختیاری
که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب کنند
و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید تواند بود
پس وجود جور ممتنع بود و در جواب گفته اند هر که ارتکاب
فعلی کند که مؤدی بود بضرری ظالم نفس خویش بود از جهت

که

که با قدرت بر نفع نفس اختیار بد و ترک مشاورت عقل نما
کرده باشد و استاد ابو علی رحمه الله بهتر ازین جوابی
دیگر گفته است و آن آنست که چون مردم را قوتهای
مختلفست ممکن بود که بعضی از آن باعث شود بر فعلی مخالف
مقتضای قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا صاحب
شهوت بافراط یا کسی که در مستی عربده کند افعالی
اختیار کند بی مشاورت عقل که بعد از معاودت پشیمان شوند
و سبب آن بود که در حالتی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی
آن فعلست آن فعل جمیل نماید چون آن قوت استخدام عقل
و استعمالش او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود
و بعد از سکون سورت قوت قبح و فساد ظاهر گردد اما
کسانی که بعادت فضیلت موسوم باشند هیچ وقت عقل
ایشان مغلوب نگردد و قصد و فعل جمیل ایشان ملکه شود
و سؤالی دیگر ایراد کنند از سؤال اول مشکلتر و آن
اینست که تفضل محمودست و داخل در عدالت نیست چه عدالت
مساوات بود و تفضل زیادت و ما گفته ایم که عدالت
مستجمع فضائل است و او را مرتبه وسط است پس چنانکه

نقصان از وسط مذموم بود و هم زیادت مذموم پس تفضل
هم مذموم بود و این خلف باشد و جواب آنست که تفضل
احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن بود و توسط
فضایل بر یک منوال شود و بوجهی سخا با آنکه وسط است
میان اسراف و بخل زیادت در و باحتیاط نزدیکتر
از نقصان و عفت با آنکه وسط است میان شره و خمود
نقصان در و باحتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت
نبندد الا بعد از رعایت شرایط عدالت که اول آنچه
استحقاق واجب بود ادا کرده باشد پس زیادت نیز
احتیاط را اضافت کند و اگر مثلا همه مال بنامستحق دهد
و مستحق را ضایع گذارد متفضل نبود بلکه مبذر بود چه
اهمال عدالت کرده است پس معلوم شد که تفضل عدالت است
و زیادت و متفضل عادلیست محتاط در عدالت و سیرت
او آن بود که در منافع خود را کمتر دهد و دیگران را بیشتر و در
مضار خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر نصیب جوید و معلوم
شد که تفضل از عدالت شریفترست از آنجهت که مبالغتست
در عدالت نه از آنجهت که خارجست از عدالت و اشارت

صاحب

و اشارت صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی نه جزوی
چه عدالت که مساوات است گاه بود که در جوهر بود و گاه بود
که در کم بود و گاه بود که در کیف و همچنین در دیگر مقولات
و بیانش آنست که آب و هوا متکافی اند در کیفیت نه در
کمیت که اگر در کمیت متکافی بودندی مساحت هر دو متساوی
بودی و در کیفیت تفاضل افتادی پس بکیفیت فاضل بر مفضول
غالب شدی و مفضول فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا
و اگر عناصر متکافی نبودندی و افساد یکدیگر توانستندی عالم
نیست و متبدل شدی در کمترین مدتی ولیکن باری عز و علا
بفضل و عنایت و رحمت خویش چنان تقدیر کرده است که
هر چهار در قوت و کیفیت متکافی و متساوی افتاده اند تا
یکدیگر را بالکلی افنا نتوانند کرد ولیکن جزوی را اگر بر طرف
افتد جزوی که بر و محیط شود افنا کند تا انواع حکمت پیدا گردد
و اشارت بدین معنی است قول صاحب شریعت آنجا که
گفته است بالعدل قامت السموات و الارض غرض آنکه
ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد بسیرت الهی
و تفضیل کلی نفرماید که تفضل کلی نامحصور بود و عدالت کلی

محصور از جهة آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیادت
محدود نبود بلکه با تفضل خوانند و بر آن حث و تحریص کنند چه
تفضل عام و شامل نتوانند بود چنانکه عدالت عام
و شامل بود و آنچه گفتیم تفضل احتیاط و مبالغتست در عدالت
هم قولی عام نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود
نتواند بود مثلا اگر حاکم شود در میان دو خصم در هیچ
طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی
مطلق از وی قبیح آید و آنچه گفتیم عدالت هیات نفسانیست
منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلت نفسانیست چه آن
هیات نفسانی را بسه وجه اعتبار کنند یکی بنسبت با ذات
آن هیات و دیگر باعتبار با ذات صاحب هیات
و سیوم باعتبار با کسی که معامله بدان هیات با او تعلق
افتد پس باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند و باعتبار
دویم فضیلت نفسانی و باعتبار سیم عدالت و در جملگی
اخلاق و ملکات همین اعتبارات رعایت باید کرد و بر
عاقل واجب بود استعمال عدالت کلی بر آن وجه که اول
در نفس بکار دارد و آن تعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد

حاکم

چنانکه گفتیم چه اگر عدالت تعدیل قوی نکند شهوت او را باعث
شود که بر امری ملایم طبیعت خویش و غضب بر امری مخالف
آن تا بدو اعمی مختلف طالب اصناف شهوات و انواع
کرامات گردد و از اضطراب و اشتغال این احوال و تجاذب
قوی اجناس شره و ضر حادث شود و حال همین بود مر
کثرتی فرض کنند بی رئیسی قاهر که آنرا منظوم گرداند و بهمین
وحدت که ظل آنیست ثابت و قوام دهد و ارسطاطالیس
کسی را که حال او در تجاذب قوی برین صفت تشبیه کرده است
بشخصی که او را از دو جانب میکشند تا بدو نیمه شود یا از
جوانب مختلف تا پاره پاره شود ولیکن چون قوت
تمییز را که خلیفه خدای تعالیست در ذات انسان تحکم
قوی کند تا او شرایط اعتدال و تساوی نگاه دارد
مرکبی با حق خود رسد و سوء نظامی که از کثرت متوقع
بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس برین وجه فارغ
شود واجب بود تعدیل دوستان و اهل و عشیرت هم
برین صفت و بعد از آن تعدیل اجانب و اباعد و بعد
از آن دیگر حیوانات تا شرف این شخص بر ابنای جنس و

او ظاهر شود و عدالت او تمام گردد و چنین شخص در
عدالت تا این غایت برسد ولی خدای تعالی و خلیفهٔ
او و بهترین خلق او بود و باز از این بدترین خلق خدای
کسی بود که اول بر خود جور کند و بعد از آن بر دوستان
و پیوستگان و بعد از آن بر باقی مردمان و اصناف
حیوان باهمال سیاسات چه علم الصنفین یکی بود و پس بهترین
مردمان عادل بود و بدترین جایر و جماعت حکما گفته‌اند
قوام موجودات و نظام کاینات بمحبت است و اضطرار
مردم باقتنا فضیلت عدالت از جهت فوات شرف
محبت چه اگر اهل معاملات بمحبت یکدیگر موسوم باشند
انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید
و چون این بحث بحکمت مدنی و منزلی لایق‌ترست در شرح
امر محبت توقف اولی و الله اعلم

فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات و خیرات

در علوم حکمت مقررست که مبادی اصناف حرکات که مقتضی
توجه باشد بانواع کمالات یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت
اما طبیعت مانند مبدأ تحریک نطفه در مراتب تغیرات

و استحالات

و استحالات متنوع تا آنگه بکمال حیوانی رسد و اما صناعت
مانند مبدأ تحریک چوب بوسایط ادوات و آلات تا آنگه
بکمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت متقدمست هم در
وجود و هم در رتبت چه صدور او از الهی محض است و
صدور صناعت از محاولات و ارادت انسانی باستمداد
و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت بمنزلت معلم و استاد است
و صناعت بمنزلت متعلم و تلمیذ و چون کمال هر چیزی در تشبه
آنچیز بود بمبدأ خویش پس کمال صناعت در تشبه او بود بطبیعت
و تشبه او بطبیعت چنان باشد که در تقدیم و تأخیر اسباب
و وضع هر چیزی بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاه داشتن
بطبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت الهی طبیعت را بطریق
تسخیر متوجه آن گردانیده است از صناعت بر وجه تدبیر
حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که مستلزم صناعت بود و آن
حصول آن کمال باشد بر حسب ارادت و مشیت با آن کمال
مقارن افتد مثلا چون مردم بیضهٔ مرغ را در حرارتی
مناسب حرارت سینهٔ ایشان تربیت دهد همان کمال که
بحسب طبیعت متوقع بود و آن برآوردن فرخست بدین تدبیر

موجود شود و فضیلتی دیگر با آن مقارن افتد و آن
آمدن مرغان بسیار بود بیکدفعه که وجود امثال این
بطریق حضانت متعذر نماید و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم
چون تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل که مقصد و معرفت
آن آمده امر صناعی است در این باب اقتدا بطبیعت
لازم بود و آن چنان بود که تأمل کنیم تا ترتیب وجود قوی
و ملکات در بدو خلقت بر وجه سیاقت بوده است
پس در تهذیب همان تدریج نگاه داریم و معلومست که اول
قوتی که در کودکان حادث شود قوت طلب غذا و سعی
در تحصیل آن باشد چه کودک چون از شکم مادر جدا شود
شیر از پستان طلب کند بی تقدم تعلیمی و بعد از آن که
قوت او بیشتر شود آنرا بآواز و گریستن بخواهد و چون
قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود مطالبی که مثالهای آن
از حواس اقتباس کرده باشد التماس کند چون صورت
مادر و غیر آن پس قوت غضبی در وی پدید آید و از موذیات
احتراز نماید و با آنچه در وصول بمنافع مانع او آید معاوقت
و کوشش آغاز کند پس اگر بانفراد بانتقام و دفع قیام

تواند نمود و الا بفریاد و گریه استعانت کند و از مادر و دایه
استعانت نماید و بعد از آن این قوتها و شوقها که مبادی
تحریک آلاتند در تزاید باشند تا اثر خاص ترین نفس و آن
قوت تمییز بود در وی ظاهر شود و ابتدای آن ظهور قوت حیا
باشد و آن دلیل بود بر احساس جمیل و قبیح و پس آن
قوت تمییز روی در تزاید نهد و هریک ازین قوتها چون بکمالی
که بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند بر غایت آن کمال
در نوع بر وجهی که صورت بندد اما قوت اول که مبدأ جذب
ملایم است و تربیت شخص متوکل بر استبقا تغذیه و تنمیه زرع
رساند بکمالی که متوجه بدان باشد منبعث شود بر استبقای
نوع پس شهوت نکاح و شوق تناسل حادث گردد و اما قوت
دویم که مبدأ دفع منافیست چون از حفظ شخص متمکن شود
اقدام نماید بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و حب
تفوق و ریاسات پدید آید و اما قوت سیم که مبدأ نطق
و تمییز است چون در ادراک اشخاص و جزویات مهارت
یابد بتعقل انواع و کلیات مشغول شود و اسم عقل بر او افتد
و در آن حال اسم انسانیت بالفعل بر او واقع شود و بکمالی

که معوض ست بدو طبیعت بود تمام کرده و بعد از آن بحسن تدبیر
بصناعت رسد تا آن انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام
یافت بتوسط صناعت بکمال حقیقی رسد پس طالب فضیلت را
در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد بهمین قانون اقتدا
باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت ترتیبی که از طبیعت
استفادت کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل
قوت شهوت پس بتعدیل قوت غضب و ختم بر تعدیل قوت
تمیز کرد و اگر اتفاق چنان افتاده باشد که در ایام
طفولیت تربیت بر قاعده حکمت یافته باشد چنانکه بعد
ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و منتی جسیم بجای
گذارد چه اکثر مهمات او مکفی بود و حرکت او در طریق
طلب فضایل بسهولت و اگر در مبدا نما بر عکس مصلحت
تربیت یافته باشد بتدریج در نظام نفس از عادات
بد و ملکات نامحمود سعی باید کرد و بصعوبت طریقت توبه
بنا باید نمود که اهمال مستدعی شقاوت ابدی بود و تلافی
مافات هر روز مشکلتر و متعذرتر و دیگر تا آنگه بدرجه امتناع
رسد و جز تلهف و تأسف چیزی بدست نباشد اعاذنا الله

من سوء رحمته و بلغنا ما رضیه برحمته و باید دانست که هیچ کس
بفضیلت مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده را نجار یا کاتب
یا صانع نیافرینند و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعی است
اما بسیار بود که کسی را از روی فطرت قبول خلقتی آسانتر
بود و شرایط استعداد در وی بیشتر و همچنانکه طالب
کتابت یا طالب تجارت را ممارست آن حرفت میباید
کرد تا هیأتی در طبیعت او راسخ شود که مبدا صدور
آن فعل باشد از وی بر وجه مصلحت آنگاه او را از جهت اعتبار
آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفت نسبت دهند همچنین
طالب فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت اقتضا کند اقدام
میباید نمود تا هیأت و ملکه در نفس او پدید آید تا اقتدار
او بر اصدار آن افعال بر وجه اکمل بسهولت بود و آنگاه
بسمت آن فضیلت موصوف باشد و چون چنانکه گفته آمد
در صناعات اقتدا بطبیعت میباید کرد و مناسب ترین
صناعات بدین صناعت صناعت طب است که بر تجوید
بدن مقصورست چنانکه این صناعت بر تکمیل نفس مقصورست
پس درین اقتدائی که درین صناعت بطبیعت لازم باشد

شبیه افتد بطبیب بود در صناعت طب طبیعت و از جهت
حکما این صناعت را طب روحانی خوانند و همچنانکه طب
دو جزو بود یکی آنچه مقتضی حفظ صحت بود و دیگر آنچه مقتضی
ازالت علت بود همچنان این علم دو فن باشد یکی آنچه
مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگر آنچه مقتضی ازالت
رذیلت بود و ما هر فنی بغایت جهد بیان کنیم ان شاء الله تعالی
پس از این مباحثه روشن شد که طالب فضیلت را اول بحث
از حال قوت شهوت باید کرد و بعد از آن بحث از حال
قوت غضب و نگاه کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون
اعتدال است یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال
بود در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن صدور آنچه بنسبت
با آن قانون جمیل بود از او کوشد و اگر از اعتدال
منحرف بود اول برد او با اعتدال پس بتحصیل آن ملکه
اقدام نمود و چون از تهذیب این دو قوت فراغت یابد
بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب در آن رعایت
کرد و اول که در تعلم شروع نماید خوض در فنی باید کرد
که ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اکتساب

معارف

معارف هدایت کند پس در فنی که وهم را با عقل در
قوانین آن مساعدت باشد و تحیر و خبط را در آن
مجال نه تا ذهن او ذوق یقین حاصل شود و ملازمت
حق ملکه کند و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان موجودات
و کشف حقایق و احوال آن مقصور باید گردانید و ابتدا
از مبادی محسوسات کرد و بمعرفت مبادی موجودات
این بحث بانتها رسانند و چون بدین مرتبه رسید از
این سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قواعد
عدالت توفر باید نمود و اعمال و معاملات بر حسب آن
طبیعت مقدر گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند
انسانی بالفعل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت
او را حاصل آمده پس اگر خواهد در سعادت خارجی
و سعادات بدنی اهتمام نماید نور علی نور بود و الا
باری مهملات معطل نگذاشته باشد و بفضول مشغول
نبوده و سعادات سه جنس بود یکی سعادت نفسانی
و دوم سعادات بدنی و سیم سعادات مدنی که با اجتماع
و تمدن متعلق بود اما سعادت نفسانی آن بود که شرح

داده آمده و ترتیب مدارج آن برین وجه است اول
علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق سیم علم ریاضی
و چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سیاقت باید
تا نفع آن در هر دو جهان بوجودی حاصل آید و اما سعادت
بدنی علومی بود که نظام حال بدن باز گردد و چون معالجات
و حفظ صحت و علم زینت که عبارت ازان علم طب بود
و چون علم نجوم که تقدمه معرفت فایده دهد و اما سعادت
مدنی علومی بود که نظام حال ملت و دولت و امور
معاش و جمعیت تعلق دارد مانند علم شریعت از فقه
و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و علوم ظاهر چون ادب
و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا
و آنچه بدان ماند و منفعت هر یکی بحسب منزلت او باشد
والله اعلم

فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضایل مقصور بود

چون نفس خیر و فاضل شده باشد در
نیل فضیلت و تحصیل سعادت متوفر و باقتناء علوم حقیقی
و معارف یقینی مشعوف واجب بود در محافظتش اهتمام
بامور یکه مستدعی محافظت این شرایط و اقامت

این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت در طلب استعمال
ملایم مزاج قانون حفظ صحت نفس ایثار معاشرت و مخالطت
کسانی باشد که در خصال مذکور با او مشارکت
باشند چه هیچ چیز را در نفس تاثیر زیادت [illegible] مخالطت خلیط
نبود و همچنین احتراز از موانست و مجالست کسانی
که بدین مناقب متحلی نباشند و علی الخصوص از اختلاط اهل شر
و نقص ها نند گروهی که مسخرگی و مجون شهوت یافته باشند
یا همت باصابت شهوات و نیل فواحش لذات مصروف
کرده اند و چه تجنب ازین طایفه حافظ صحت را مهمترین شرطی
و واجب ترین چیزی بود و همچنین که از منی لطف ایشان حذر
واجب بود از اصغا احادیث و حکایات و استماع
اخبار و مجارات و روایت اشعار و مزخرفات و حضور
مجالس و محافل ایشان خاصه وقتیکه با ستطابت نفس
و میل طبیعت مشوب خواهد بود حذر واجب بود چه حضور
یک مجمع یا از استماع یک نادره یا از روایت یک
بیت در ان شیوه چندان وسخ و خبث بخاطر نفس تعلق
گیرد که تطهیر آن بروزگار دراز و معالجات دشوار

میسر نگردد و بسیار بود امثال آن محال سبب فساد فاضلان
هنرمند و مادهٔ غوایت عالمان مستبصر شده باشد تا بجوانان
مستعد و متعلمان مسترشد چه رسد و سبب آنست که محبت
لذات بدنی و شوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی
مرکوز است از جهت نقصانی که بحسب جبلت اول در و
مفطور شده است و اگر نه زمام عقل و قید حکمت بودی
کافهٔ نوع باین بلا مبتلا شدندی و اقتصار افاضل و
قناعت ایشان بر مقدار ضروری متمشی نگشتی
و باید که دانسته باشد که مؤانست دوستان حقیقی
و مداخلت با یاران موافق در مزاح مستعذب و حکایات
مستطاب و فکاهت محمود که مستدعی لذت مباح و مرخص
بود بر وجهی که مقدر آن عقل باشد نه شهوت و از حد توسط
بدرجهٔ اسراف یا مرتبهٔ نقصان نینجامیده بود از جمل
نباشد در آنچه از آن احتراز فرمودیم چه انبساط را
نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی با جانب افراط
و بسمت مجون و خلاعت و فسق موسوم و دیگر با جانب تفریط
و بتعریف قدامت و عبوست و تندخویی معروف و موسوم

و مرتبهٔ وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود و بهجت
و طلاقت و حسن عشرت موسوم و مشهور بود و استحقاق
اسم ظرافت بر صاحب این رتبت مقصور و از اسباب
حفظ صحت نفس التزام ظرافت بر صاحب این رتبت مقصور
و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظایف افعال
بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات بر وجهی که
روز بروز نفس الخروج از عهدهٔ وظیفهٔ او مرتکب مواجبات
میکند و اخلال و اهمال آن بهیچ وجه جایز نشمرد و بمعنی
بجای ریاضت بدنیت در طب جسمانی و مبالغت اطبای
نفس در تعظیم امر این ریاضت از مبالغت اطبای بدن در تعظیم
نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت
نظر معطل شود و از فکر در حقایق و خوض در معانی اعراض کند
بلید و بلادت گراید و مواد خیرات عالم قدس از و منقطع
شود و چون از حلیت حلیت عمل عاطل گردد و با کسل الفت
گیرد و بهلاکت نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل مستلزم
انسلاخ از صورت انسانیت و رجوع با رتبت بهایم بود
و انتکاس حقیقی است نعوذ بالله منه اما چون طالب

ارتیاض بامور فکری و ملازمت علوم چهارگانه عادت کند
تا بصدق الفت گیرد و مؤونت نظر و رویت بر او سبک شود
و با حق مستانس شود و طبعش از باطل و سمعش از
دروغ متنفر گردد تا چون بدرجه کمال نزدیک شود و بنظر
دقیق بمطالعه حکمت پردازد و بر مستودعات و ذخایر
و اسرار و غوامض آن علم ظفر یابد و بدرجه اقصی برسد و اگر
این طالب در علم و براعت یگانه روزگار و بر سر آمده
اقران شود که عجب او بعلم خویش او را در مواظبت بر وظیفه
معتاد و طلب زیادت منع نکند و با خود مقرر دارد که
علم را نهایت نیست و فوق کل ذی علم علیم و باید که در
معاودت درس آنچه مکشوف میشود غفلت نورزد و
تکرار و تذکار را از اهمال نکند که آفت علم نسیانست و سخن
حسن بصری رحمه الله هر وقت یاد میکند که اقدعوا هذه
النفوس فانها طلعة و حادثوها فانها سریعة الدثور
چه این کلمات با قلت حروف و غایت فصاحت و استیفای
شرائط بلاغت مشتمل بر فواید بسیار بود و باید که حافظ
صحت نفس را مقرر بود که نعمتهای شریف و ذخایر عظیم و مواهب

نامتناهی را محافظت میکند و کسی که بی بذل سؤال و تجشم مشقتها
و تکلف مؤنتها چندین کرامت و نعمت مخصوص شود پس
اعراض و اغماض و تکاسل و تغافل از ابواب دهر و عاری
و خالی ماند بحقیقت ملوم و مغبون باشد و از رشد
و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بیند که طالبان نعمتهای
عرضی و خاطبان فواید مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای
دور و قطع بیابانهای مخوف و عبره کردن دریاهای
مضطرب و تعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس
از سباع و قطاع و غیر آن اختیار میکنند و در اغلب اوقات
با مقاسات این احوال خایب و خاسر میمانند و بعد از غایت
مغرور و حسرات مهلک که مستدعی قطع انفاس و قلع
ارواح بود مبتلا میگردند و اگر بمطالب ظفر می یابند
آسیب زوال و انتقال در عقبست و بقای آن و توقعی
و استظهاری نه چه مواد آن از امور خارجی و اسباب عرضی
فراهم آمده است و خارجیات از حوادث سلامت
نیابد و طوارق زمانه را بدو تطرق بود و خوف و دواعی
و تعب نفس و خاطری که در مدت بقا بسبب محافظت طاری

شود وخود نامتناهی باشد و اگر طالب این نوع پادشاهی
یا یکی از خواص ومقربان حضرت او بود انواع مکاره وشدائد
در باب او تضاعف پذیرد و علاوه مزاحمت اضداد و
ومنازعت حساد چه از دور وچه از نزدیک باشد شدت
حاجت بکثرت مواد ومؤونات که در اصلاح خدم وحشم و
رعایت جوانب اولیا واعدا ضروری باشد مضاعف
شود ومع ذلک استزادت واغراض ونسبت بتقصیر
وعیب آن از نزدیکان ومتصلان که بر ارضا یکی ازیشان
قادر نبود تا بارضا همه جماعت چه رسد بر تواتر وتوالی
متصل وپیوسته از اخص خواص بل از اولاد وحرم ودیگر
حواشی وخدم استماع کلماتی کند که از صعوبت وشدت
وتهییج غضب وغیظ وعدم تمکن از اظهار وتشفی بسبب
رعایت مصلحت مرگ را آرزو خواهد وباز این جمله
تحاسد وتنازع اعوان وانصار ومکاتبات اعدا و
مواطاة اضداد او بر جان ناایمن بود وچندانکه زیردستان
وجنود در زیادت باشند دل مشغولی کار ایشان
وحفظ وترتیب وجوه ارزاق در زیادت بود وچه انواع هموم

هیچ مؤونت کفایت ناکرده نقد سبب فزید فکر وحیرت
وکراهیت او میشوند وچنین کس اگرچه در تصور خلق توانگر
ولی بی‌نیاز بود اما در حقیقت از همه درویش‌تر باشد
چه درویشی عبارت از احتیاج است و احتیاج باندازه
محتاج الیه پس هر که در سد حاجت او مواد وبنای
بیشتر بکار شود درویشی او بیشتر بود وهر که حاجت او
بمنافع ومواد کمتر بود توانگری او بیشتر بود واز اینجاست
که اغنی الاغنیا خدای تعالیست که او را بهیچ چیز وهیچ کس
احتیاج نیست وملوک محتاج‌ترین خلق اند بمقتضیات ومواد
پس درویش‌ترین خلق ایشان باشند و ابو بکر گفته است
در خطبه که اشقی الناس فی الدنیا والآخرة الملوک وبعد
از آن صفت ملوک کرده است وگفته که هر که بدرجه پادشاهی
رسد خدای رغبت او از آنچه در تصرف او بود برکند
تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود حریص گرداند واسباب
انقطاع حیات او بسیار شود واستشعار بر دل او
استیلا یابد بر اندک حسد برد واز بسیار در خشم شود
واز سلامت سآمت نماید واز ادراک لذت بها

و شکوه محروم ماند نه از چیزی اعتبار گیرد و بر کسی
اعتماد کند و مانند درم روی کشیده و سراب فریبنده
بشادی نمای و در باطن اندوه افزای باشد و چون
دولت او بآخر رسد و مادهٔ عمر منقطع شود حق سبحانه
و تعالی بر مقتضای عدالت با او در حساب مناقشت
کند و در عفو مضایقت الا ان الملوک هم المرحومون
تا اینجا سخن اوست و الحق در صفت احوال ملوک بر هدف
صواب زده است استاد ابو علی رحمه الله گفته است که من
بزرگترین پادشاهان روزگار مشاهده کرده ام
که این کلمات را استعادت میکرد و از مطابقت آن معانی
با احوال خویش در باطن تعجب مینمود و کسانی که در ظاهر احوال
ملوک نگرند و زینت مسند و سریر و مفرش و ملبس و غلامان
و بندگان و نواب و حجاب و خدم و حشم و مراکب و
جنایب و کوکبه و دبدبهٔ ایشان بینندگان برند که بدین تجمل
و تجبر ایشان را ابتهاج و مسرت و تمتع و لذت بینهایت
باشد لاجرم لعمر الله که ایشان در اشعار این احوال از افکار
نظارگیان غافل باشند و باندیشهای ضروری از تدبیر

در هر

در ترتیب کار خویش چنانکه بعضی شرح داده آمد مشغول و اگر
کسی خواهد از حال مال و ملک او و اگر چه اندک بود دلیل تواند
ساخت بر حال ملک و ملک او و اگر چه بسیار بود و تجربه
و قیاس یقینی اعتبار کرده تا آنچه گفتیم او را وضوح شود
و تواند بود که اگر کسی ناگاه بریاستی یا بپادشاهی رسد
روزی چند در ابتدا از ان التذاذی یابد و چون حشمش
بر مشاهدهٔ آن اسباب بنشیند بعد از آن آنرا چون دیگر امور
طبیعی شمرد و القاء بصر بر چیزها کند که از دایرهٔ بصر
او خارج افتد و بر اقتضاء آن حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا
و آنچه در دنیاست بدو دهند تمنی وجود عالمی دیگر کند یا
همتش در طلب بقاء ابدی و ملک حقیقی ترشح نماید تا ملکی
امور پادشاهی و اسباب جهانداری بر او وبال شود
فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت بود و از جهت
اختلالی که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی که اجتماع
ذخایر و کنوز و اجتماع عساکر و جنود در او در عقب اوقات
و حوادثی که بدیگر اصناف بسیار و ثروت متطرق
شود اینست حال طالبان نعمتهای مجازی و اما نعمتهای حقیقی

که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضایل موجود بود
مفارقت آن بهیچ آفت صورت نبندد چه موهبت حضرت
ربوبیت از وصمت استرداد منزه باشد چنانکه گفته‌اند شعر

دادهٔ خود سپهر بستاند — نقش الله جاودان ماند

و واهب آن خیرات باستثمار آن امر کرده است اگر
امتثال نماییم هر لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد تا آنگاه که نعیم ابدی
حاصل شود و اگر ضایع گذاریم بشقاوت و هلاکت خویش
رضا داده باشیم و کدام غبن و خسران بود بیشتر از انکه
اضاعت جوهر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند و در طلب اعراض
خسیس فانی عرضی غایب بکوشند تا اگر بعد اللتیا و التی
چیزی از ان بدست آرند با طلب آن نمانند و مرآینه
آن را از پیش او یا او را از پیش آن برگیرند و ارسطاطالیس حکیم
گفته است که کسی که بر کفاف قادر بود و باقتصاد زندگانی
تواند کرد نشاید که بفضله طلبیدن مشغول گردد چه آن از اهانتی
بود و ما پیشتر بکفاف و اقتصاد اشارتی کرده‌ایم
و گفته که غرض صحیح از مداوات آلام و استعانت
مانند جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات و عاهات

نه قصد لذاتی که حقایق آن آلام بود و اگرچه بظاهر لذات نماید
بل مستوفی‌ترین لذتی صحت بود که از لوازم اقتصاد است پس
معلوم شد که در غرض از ان لذت هم صحت و هم لذت و در
اقدام بران نه لذتست و نه صحت و اما کسی که بر قدر سد
ضرورت قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج شود باید که از
مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استیلاء حرص و تعرض
مکاسب دنی احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نگاه دارد
و چنان فرا نماید که او را از روی اضطرار در کاری خسیس
خوض می باید کرد و در دیگر جانوران که چون شکم ایشان
سیر شود از سعی در طلب اعراض کنند تأمل کند چه بعضی
از اصناف حیوانات بتناول جیفه و بعضی بتناول ردی
روزگار گذرانند و بدان قدر که قسمت ایشان افتد
قانع و راضی شوند و بقدر و تنفر جز از اقوات اضداد
خویش مانند جعل و منج انگبین از غذای یکدیگر بنمایند
پس چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص او چون نسبت دیگر
حیوانات با قوت خاص ایشان بود هر یکی بدان قدر
که حظ ایشان وفا کند قانع و خوشدل اند و هر دم نفرت

که بسبب مسامحت ایشان نفس حیوانی بغذا محتاج است
باید که در اقوات و اغذیه هم بدین نظر نگرد و از ابر تعلقی
که باخراج و دفع آن احتیاج دارد در باب ضرورت تحصیل
فرقی ننهد و انتقال عقول تحیر اطعمه و افنا اعمار در تمتع بدل
همچون کاهل و تقاعد از طلب بمقدار ضروری هیچ شمرد
و یقین شناسد که تحصیل ماده دخل بر ماده خرج و استحاله
سعی در طلب کمی از مرده و بدون دیگری که از مقتضای طبیعت
نه از روی عقل چه طبیعت را ماده دخل از جهت آنکه بدل ما تحلل
ازو حاصل خواهد کرد فضل عنایتی است و از روی که بر
چیزی که جزوی از بدن خواهد شد مشتمل است آن را ملایم شمرد
و ماده خرج را چون صلاحیت همین از وزایل شده است
و بسبب استفراغ موضع و خالی کردن جایگاه بدل نفی
میکند متنفر میشمرد و تتبع عقل طبع را در همین معنی هم از جنس
استخدام اخس اشرف را باشد چنانکه بارها گفتیم و باید
که حافظ صحت نفس هیچ قوت شهوت و قوت غضب
نکند در هیچ حال بلکه تحریک ایشان با طبیعت گذارد
و غرض ازین آنست که بسیار بود که تذکر لذتی که در وقت

راندن شوقی یا در حال رفع رتبتی احساس کرده باشند
شوقی با عادت مثل آن وضع اکتساب کنند و آن شوق
مبدا حرکتی شود تا روایت را در تحصیل آن معنی که مطلوب
شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در ازاحت
علت نفس حیوانی استخدام کرد چه توصل بمقصود جز از آن
وجه صورت نبندد و این حال شبیه بود بحال کسی که ستوری
تند یا سگی درنده را هیچ کند پس بتدبیر خلاص یافتن
ازو مشغول گردد و ظاهرست که خرد بود امکان بر چنین
حرکات اقدام نمایند ولیکن چون عاقل هیجان این دو
قوت با مزاج گذارد و با طبیعت خود کفایت این مهم
قیام کنند چه ایشان را درین باب بمدد و معونت فکر و ذکر
زیادت حاجتی نیفتد و چون در وقت هیجان بمقدار
آنچه حفظ صحت بدن بر آن مقصور بود و در تنبیه نوع ضروری
باشد بتوسط تفکر و تذکر معین کنند تا در استعمال
تجاوز حد لازم ننماید امضا سیاست ربانی و مشیت
مقتضا رسیده و تقدیم رسانیده باشد و همچنین باید
که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات و اقوال و افعال

و تدابیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب اجرای عادتی
مخالف ارادت چیزی از و صادر نشود و اگر که وقتی
آن عادت سبقت یابد و فعلی مخالف عزم او در وجود
آید عقوبتی بازاء آن گناه التزام باید نمود مثلا اگر نفس
مطعومی مضر مبادرت کند در وقتی که احتما مهم بود او را
مالش دهد بامتناع از طعام و التزام صیام چندانکه مصلحت
بیند و در توبیخ و تعییر او انواع ایلام مبالغت کند و اگر در
نه بجایگاه مسارعت کند او را بتعریض سفیهی که بر جان
او کند یا بندر صدقه که برو دشوار آید تأدیب کند
در کتب حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سفهای
شهر خویش را در سر عزم دکر فتی تا بر ملا او را توبیخ کردندی
و نفس او از ان مالش یافتی و اگر از نفس خویش کسلی
در موضع احساس کند او را بمشقت مزید اعمال
صالحه و مقاسات تعبی زاید بر معهود تکلیف کند فی الجمله
اموری در پیش خویش نهد که اختلال و رخصت را در ان
مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل در باقی نکند و تجاوز از
رسم او جایز نشمرد و باید که در عموم اوقات از ملابست

رذایل و مصاحبت اصحاب آن احتیاط نماید و صغایر
سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب آن طالب رخصتی نشود
چه این معنی بتدریج بارتکاب کبایر باعث گردد و اگر کسی در
مبدا جوانی ضبط نفس از شهوات و حلم نمودن در وقت
سورت غضب و محافظت زبان و تحمل از اقران عادت
گرفته باشد ملازمت این آداب برو دشوار نبود چه بسیار از
که بصحبت سفها مبتلا شوند بر سفاهت و شتم اعراض خوگر
گردند و استماع انواع قبایح بر ایشان آسان شود بحدی
که از ان متاثر نشوند مثل گاه بود که بر امثال آن کلمات خنده‌های
بی تکلف از ایشان صادر شود و آن را بمباشرت و خوش
طبعی تلقی نمایند و اگر چه پیش از ان در نظر ایشان آن احوال
احتمال جایز نشمرده باشند و از انتقام بکلام و تشفی بجواب
تحاشی نموده همچنین بود حال کسی که با فضیلت الفت گیرد
و از محاورات سفیهان و مجاورت ایشان اجتناب نماید
و باید که باستعداد صبر و حلم پیش از حرکت شهوت
و غضب استظهار و عدت حاصل کرده باشد و مثال او
حازم که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و امکان مجال

رویت باصناف آلات و استحکام حصون سعادت بسبب
ایشان شود فقد اهمله و باید که حافظ صحت نفس عیوب
خویش را باستقصاء تمام طلب کند و بر این اقتصار ننماید
که جالینوس حکیم میگوید در کتابی که در تعرف مردم عیوب
نفس خویش را ساخته است که چون هر شخصی نفس خویش را
دوست دارد معایب او بر وی مخفی ماند و آنرا و اگر چه ظاهر
بود ادراک نکند پس در تدبیر آن چنین گفته است که دوستی
کامل فاضل اختیار کند و بعد از طول مؤانست او را اجبار
کند که علامت صدق مودت آنست که از عیوب نفس
این شخص اعلام دهد تا از آن تجنب نماید و درین
باب عهدی استوار بر وی گیرد و بدین رضی نشود که گوید
بر تو هیچ عیب نمی بینم بلکه با او بعتاب در آید و استکراه
این سخن اظهار کند و او را بخیانت تهمت نهد و با سؤال
اول معاودت نماید و الحاح زیادت بجای آرد و پس اگر
اخبار ناکردن اصرار کنند او وی تمام برین سخن و اعراض
صریح از وفا نماید تا چیزی از آنچه مقتضی بصیرت اند اعتراف
کند و چون بدین مقام رسید البته انکاری اظهار نکند و در بر وجهی

او

او قبض و کراهتی فرا خویشتن نیارد بل مباسطت و ابتهاج
و مسرت آغاز و تلقی کند و شکر آن بر وی گذارد و در اوقات خلوت
و موافقت گذارد تا آن دوست تحفه و هدیه او و اعلام او
عیوب شمرد پس آن عیب را بچیزی که اقتضای محو آثار و قلع
رسوم کند معالجت تقدیم رساند تا ثقت آید و بقول
او و بآنکه غرض او در اصلاح نفس خود مقصور است مستحکم شود
و از معاودت نصیحت انقباض ننماید تا اینجا سخن
جالینوس است اما چنین دوست عزیز الوجود تواند بود
و در اکثر اوقات طمع از انتفاع بچنین مردم منقطع و ممکن که
دشمن از دوست درین مقام با منفعت تر چه دشمن در اظهار عیوب
احتشامی نگاه ندارد و بر آنچه داند اقتصار نکند بلکه مجاوز
حد و تمسک بانواع افترا و بهتان نیز استعمال کند پس مردم
را از عیوب خود تنبیها فتد و در آنچه افترا کرده باشد نفس
متهم شناسند و احتیاط خللی که متوقع بود بجای آورد و هم جالینوس
در مقالتی دیگر گفته است که خیار مردم را از اعدا انتفاع باشد
و معنی همین است که یاد کردیم و یعقوب کندی که از حکما
اسلام بوده است میگوید که باید که طالب فضیلت صورتهای

آشنایان خویش آینه سازد تا از هر صورتی و صنعتی که مستقبح
شیء افتد استفادت کند و بر سیئات خود اطلاع یابد یعنی
تفقد سیئات مردمان کند و بر هر یکی از آن خود را اهانت
و عتاب ملامت کند چنانکه گویی که مگر آن فعل از وی صادر شده است
و در آخر هر شبانروزی تفحص هر فعلی که در آن شبانروز
کرده باشد بتفحصی که از آن هیچ بعضی تقدیم نه ساعتی چه وقت
باشد که در حفظ آنچه اتفاق آن اتفاق افتاده بود از
سنگ پارها و ریگ و گیاه ریزهای خشک که بعدم آن
خیری از ما فایت نشود اجتهاد کنیم و در حفظ آنچه از دوات ما
اتفاق می‌افتد که بقای ما بر توفر آن مقدر است و فنای ما بر
تقصیر آن مقصور اهمال نماییم و چون سیئه وقوف یابیم در
ملامت نفس مبالغت واجب دانیم و حدی بر وی اقامت
کنیم که در تضییع آن رخصت روا ندانیم چه اگر چنین نکنیم بعد از
مساوی ارتداع نماید و با حسنات الفت گیرد و همیشه باید که
قبایح در پیش خاطر ما بود تا آن را فراموش نکنیم و همین
شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود ولیس اقتدا
و باید که بدان قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها افادت

حکمت کنیم

حکمت کنیم و دیگر آن را و خود از آن بی‌نصیب تا مانند سنگ فسان
افسان نباشیم که آهن تیز کند و خود نشاید بریدن بلکه
چون آفتاب افاضت نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا ما را
بنحو مشابهت دهیم و اگر چه نور او از نور آفتاب قاصر
بود و حال او در افادت فضیلتی همین حال بود تا اینجا سخن کنیم نسبت
در جمالی از سخن دیگر آن را بیان کنیم ان شاء الله تعالی والله اعلم

فصل دهم در معالجت امراض نفس و آن بر ازالت رذایل مقدر بود

همچنانکه در علم طب ابدان ازالت مرض بضد کنند
در طب نفوس ازالت رذایل هم باضداد آن رذایل باید
کرد و ما پیش از این اجناس فضایل حصر کرده‌ایم و اجناس
رذایل که بمثابت اطراف آن او ساطت بر شمرده و چون
فضایل چهار است و رذایل هشت و هر چیزی را یک ضد بیش نبود
چه ضد آن دو موجود باشند در غایت بعد از یکدیگر پس
بدین اعتبار رذایل را اضداد فضایل نتوان گفت الا بمجاز
اما هر دو رذیلتی که از یک باب باشند و یکی در غایت
افراط بود و دیگری در غایت تفریط ایشان را ضد یکدیگر توان
گفت الا بمجاز و باید دانست که قانون صناعی در معالجت

امراض آن بود که اول جناس امراض بدانند پس اسباب و علامات آن بشناسند پس بمعالجه آن مشغول شوند و امراض

انحرافات اگر چه باشد از اعتدال و معالجات آن رد با اعتدال بحیلت صناعی و چون قوی نفس انسانی محصور است در سه نوع

چنانکه گفتیم یکی قوت تمیز و دویم قوت دفع و سیم قوت جذب و انحرافات هر یک از دو گونه صورت بندد یا از خللی که در

کمیت قوت باشد یا از خللی که در کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا

از مجاوزت اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوتی از سه جنس تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط

یا بحسب ردائت اما افراط در قوت تمیز مانند خبث و گربزی و دهاء بود در آنچه تعلق بعمل دارد و مانند تجاوز از حد نظر و حکم بر

مجردات بقوت اوهام و حواس همچنانکه بر محسوسات در آنچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط در وی چون بلاهت

و بلادت در عملیات و قصور نظر از مقدار وجوب مانند اجرای احکام محسوسات بر مجردات در نظریات و اما ردائت

قوت چون شوق بعلومی که سبب تکمیل نفس و کمال نفس نبود مثلا علم جدل

و خلاف و سفسطه نسبت با کسی که از بجای یقینیات استعمال کند و چون علم کهانت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا نسبت با کسی که

غرض او از آن وصول بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بموضع خویش

و تشبه نمودن بسباع و اما تفریط در وی چون بی حمیتی و خودطبع و بددلی و تشبه نمودن با خلاق زنان و کودکان

و اما ردائت قوت چون شوق با نتقامات فاسده و مانند خشم گرفتن بر جمادات و بهایم یا بر نوع انسان ولیکن بسببی

که موجب غضب بود و در کشش طبایع و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن بر اکل و شرب

و عشق و شیفتگی بکسانی که محل شهوت باشند و اما تفریط در وی مانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل

و خمود شهوت و اما ردائت قوت چون اشتهای گل خوردن و شهوت مقاربت ذکور و یا استعمال شهوت بر وجهی که

از قانون وجوب خارج باشد اینست اجناس امراض بسیطه که در قوی نفس حادث شود و از آن انواع بسیار بود

و از ترکبات آن مرضها بسیار بر خیزد که مرجع همه با این

همه ما این اجناس بود و از این امراض مرضی چند باشد که
آن را امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض مزمن آن
باشد و آن مانند حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب
و بددلی و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت
در قوتهای دیگر و نکایت این امراض در نفس عظیم‌تر باشد
و معالجت آن مهم‌تر و بعموم نفع نزدیکتر و بعد ازین شرح
هر یکی بجایگاه خویش بیاید انشاء الله تعالی و اما اسباب
انحرافات این دو گونه بود یکی نفسانی و دیگری جسمانی و بیانش
آنست که چون عنایت الهی نفس انسانی را با بنیت جسمانی
مربوط آفریده است و مفارقت یکی از دیگری بمشیت خود
عز اسمه منوط گردانیده تا اثر هر یکی از طرفین بسببی علاقه‌ای
موجب تغیر دیگر یکی میشود مثلا تاثر نفس از فرط غضب
یا استیلای عشق یا تواتر اندوه موجب تغیر صورت بدن شود
بانواع تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد و زردی و نزاری
و تاثر بدن از امراض و اسقام خاصه چون در عضوی شریف
حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغیر حال نفس شود
چون نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات

پس معالج نفس باید که اول تعرف حال سبب کند تا اگر تغیر
بنیت بوده باشد آن را باصناف معالجات که کتب طبی بر آن
مشتمل بود بازالت آن مشغول شود که چون سبب مرتفع شود
لا محاله مرض نیز مرتفع شود و اما معالجات کلی در طب باستعمال
چهار صنف بود غذا و دوا و سم و کی یا قطع و در امراض
نفسانی هم برین سیاقت اعتبار باید کرد برین طریق که اول
قبح رذیلتی که رفع و ازالت آن مطلوب بود بر وجهی که شک را
در آن مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و بر فساد و اختلالی که از
طریان آن منتظر و متوقع بود و چه در امور دینی و چه در امور
دنیاوی فارغ شوند و آن را در تخیل مستحکم کنند پس بارادت
عقلی از آن تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود فبها و الا بمداومت
فضیلتی که بازاء آن رذیلت باشد پیوسته مشغول باشد
و در تکرار افعالی که تعلق بدان قوت دارد بر وجه افضل و
اجمل مبالغت کنند و این معالجات جمله بازاء علاج غذائی
بود نزدیک اطبا و اگر بدین نوع معالجه مرض زایل نشود بتوبیخ
و ملامت و تعنیف و مذمت نفس بر آن فعل چه بطریق فکر و چه بطریق قول
و چه بعمل استعمال کنند اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل

یکی از دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد باستعمال
قوت دیگر آن را تعدیل و تسکین کنند چه هرگاه که یکی غالب شود
صاحبش مغلوب گردد و در اصل فطرت خود همچنانکه فایدهٔ
قوت شهوی تبقیهٔ شخص و نوعست فایدهٔ قوت غضبی کسر سورت
شهوتست تا چون ایشان متکافی شوند قوت نطقی را مجال تمییز
بود و این صنف علاج بمثابت معالجات دوائی بود نزدیک
اطبا و اگر بدین طریق هم مرض زایل نشود و رسوخ و استحکام
رذیلت بغایت بود بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن
رذیلت بود در قمع و قهر آن استعانت باید جست و شرط
تعدیل نگاه داشت یعنی چون آن رذیلت روی در انحطاط نهد
و برتبت وسط که مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن
ارتکاب باید گرفت تا از اعتدال در طرف دیگر مایل نشود
و بمرضی دیگر ادا نکند و این صنف علاج بمنزلت معالجت
سمی بود که تا طبیب مضطر نشود بدان تمسک نکند و در تمسک
احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف مزاج با دیگر طرف نشود
و اگر این نوع علاج هم کافی نباشد و بهر وقتی نفس معاودت
عادت سوء بمبادرت کند او را بعقوبت و تعذیب و تکلیف

افعال صعب و تقلید اعمال شاق و اقدام بر نذور و عهود
که قیام بدان مشکل بود با تقدیم ایفای آن مراسم تأدیب بجای آرند و این
صنف معالجه مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب
و آخر الدوا الکی اینست معالجات کلی در ازالت امراض
نفسانی و استعمال آن در هر مرضی بر کسی که از اول کتاب
تا اینجا معلوم کرده باشد و بر فضایل و رذایل وقوف
یافته متعذر نبود و ما زیادتی بیان از تفصیل علاج مرضی چند
از امراض مهلکه که صعب‌ترین امراض نفس آنست اشارتی
کنیم تا قیاس ازالت دیگر امراض و اعتبار و معالجات آسان
شود و بالله التوفیق و اما امراض قوت نظری را هر چند انواع
بسیارست چه بحسب بساطت و چه بحسب ترکیب لیکن تباه
ترین آن انواع سه نوع است یکی حیرت دوم جهل بسیط
سیم جهل مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم
از جنس تفریط و نوع سیم از جهت رداءت علاج حیرت
اما حیرت از تعارض ادله خیزد در مسایل مشکله و عجز نفس
از تحقیق حق و ابطال باطل و طریق ازالت این رذیلت که
مهلکترین رذایل باشد آنست که اول تذکر این قضیه قضایا

اولی که جمع و رفع نفی و اثبات در یک محل محال بود ملکه کند تا بر
اجمال در هر مسئله که در آن متحیر باشد حکم جزم کند نفیا و
یکطرف از دو طرف متعارض بعد از آن تتبع قوانین منطقی
و تصفح مقدمات و تفحص از صورت قیاس باستقصای
بلیغ و احتیاط تمام در هر طرفی استعمال کند تا بر موضع
خطا و منشا غلط وقوف یابد و غرض کلی از علم منطق و خاصه
کتاب قیاسات سوفسطائی که بر معرفت مغالطات مشتمل است
علاج این مرض است **علاج جهل بسیط** و حقیقت جهل بسیط
آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد و باعتقاد آنکه
علمی اکتساب کرده است ملوث نه و این جهل در مبدا امر مذموم
نبود چه شرط تعلم آن بود که این جهل حاصل باشد از جهت آنکه
آنکس که داند یا پندارد که میداند از تعلم فارغ باشد
و فطرت نوع انسان خود بدین خصلت بود اما مقام نمودن
برین جهل و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد
و اگر بدان راضی و قانع شود بتباه ترین رذائل موسوم
کرده و تدبیر علاج آن بود که در حال مردم و دیگر
حیوانات تامل کند تا واقف شود که فضیلت انسان بر دیگر

جانور

جانوران نطق و تمیز است و جاهل که عادم این فضیلت بود
از عداد حیوانات دیگر بود نه از عداد این نوع و مصداق
این سخن آنکه چون در مجلسی که از جهت بحث در علوم عقد
کرده باشند حاضر شود خاصیت نوع یعنی نطق کلی را
گذارد و بحیوانات دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند تشبه
نماید و چون در خیال فکر کند او را تنبیه افتد بر آنکه
آن سخنها که در غیبت آن جماعت یعنی اهل علم شنوده گفت
بابانگ دیگر جانوران مناسبتر از آنست که بنطق انسان
چه اگر بنطق تعلقی داشتی در محاوره آن جماعتی که انسانیت ایشان
یعنی تمیز شهیر است استعمال توانستی کرد و باید که در تشبیه
از وقوع اسم انسان خود بغلط نیفتد چه گیاه گندم را گندم
خوانند از وجه مجاز و مراد استعداد آن بود قبول صورت
گندمی را و همچنین تمثال مردم را مردم گویند بطریق تشبیه
یعنی مردم مانند در صورت بلکه اگر انصاف خود بدهد آنکه
در درجه از اصناف حیوانات نازلتر است چه هر حیوانی
بر آن قدر ادراک کند که در ترتیب امور معیشت و حفظ النسل او
محتاج بود قادرست و بکمالی که غایت وجود او است

شود فرو جاهل بر خلاف این پس همچنانکه در اعتبار خواص
نوع خویش کسی در خود مفقود یابد بمشابهت خود بدیگر انواع
متنبه شود در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود در اعداد نبات
مناسبتر یابد و باضافت با اصناف جمادات در غایت
شرائط آن از آن مرتبه نیز نازلتر افتد و ثمّ جزا الی اسفل
السافلین پس چون برین فکر بنقصان رتبت و خساست جوهر
و رکاکت طبع خویش که اخس کاینات است وقوف یابد
اگر در وی اندک و بسیار انتعاشی مانده بود در طلب فضیلت
علم حرکت کند و کل میسر لما خلق له **علاج جهل مرکب**
و حقیقت این جهل آن بود که نفس از صورت علم خالی بود و بتصور
اعتقادی باطل و جزم بر آنکه او عالمست مشغول و بهیچ رتبت
تباه تر ازین رذیلت نبود و چنانکه اطبا را ابدان از
معالجت بعضی امراض بد و علل مزمنه عاجز باشند اطبا
نفوس از علاج این مرض نیز عاجز باشند چه با وجود آن
صورت کج متنبه نشود و تا متنبه نشود طلب نکند و این آن
علم بود که جهل از آن علم به بود بسیار و نافعترین تدبیری
که درین باب استعمال توان کرد تحریص صاحب این جهل بود

بر اقتناء

بر اقتناء علوم ریاضی چون هندسه و حساب و ارثماطیقی
براهین آن که اگر این ارشاد قبول کند و در آن انواع
خوض نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و برد نفس خبردار شود
و سر آیینه انتعاشی در ذات او حادث گردد و پس چون با معتقدات
افتد و لذت یقین از آن منفی یابد بشک ابتدا مدخلی معین شود
پس اگر شرط انصاف عادت کند باندک روزگاری
بر خلل عقیدت وقوف یابد و با مرتبه جاهلی آید که جهل او
بسیط بود پس بمراسم تعلیم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت
نظری دارد و حکمت مشتمل است بر ازالت امراض از اهل
قوت درین صناعت بدین قدر اقتصار کنیم و در معالجات
امراض دیگر قوی که بدین صناعت مخصوص است مزید شرحی
بکار داریم و اما امراض قوت دیگر نیز اگرچه نامحصور باشد
اما تباهترین آن امراض سه مرض است یکی غضب و دوم جبن
و سیم خوف و اول از افراط تولد کند و دوم از تفریط و
سیم با بردا آن قوت مناسبتی دارد و تفصیل علاجات آن
علاج غضب غضب حرکتی بود نفس را که مبدأ آن شهوت
انتقام بود و این حرکت چون بعنف باشد آتش خشم افروخته شود

و چون دل در غلیان آید دود بدماغ و شریانات از وجای
مظلم و ممتلی شود تا عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف
چنانکه حکما گفته اند بنیت انسان مانند غاری کوهی شود مملو
بحریق آتش و مختنق بلهیب و دخان که از آن غار جز آواز
و بانگ و مشغله و غلبه اشتعال چیزی معلوم نشود و در حالت
معالجت این تغیر و اطفاء این نایره در غایت تعذر بود چه هرچه
در اطفا استعمال کنند ماده قوت و سبب زیادت اشتعال
شود و اگر بموعظت تمسک کنند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین
حیلت نمایند لهیب و مشعله زیادت گردد و در اشخاص
بحسب اختلاف امزجه انفعالات مختلف افتد چه ترکیبی باشد
مناسب ترکیب روغن که اشتعال آن از اسبابی بیشتر باشد و
همچنین مناسب ترکیب چوب خشک و چوب تر تا ترکیبی رسد
که اشتعال آن در غایت تعذر بود و این ترتیب باعتبار
حال غضب بود در عنفوان مبدا حرکت اما آنکه سبب
متواتر شود و اضعاف مراتب متساوی نماید چنانکه
اندک آتشی که از احتکاکی ضعیف متواتر در چوبی حادث
شود و بیشهای عظیم و درختان بهم در شده چه خشک و چه تر

سوخته گرداند و تأمل باید کرد در حال میغ و صاعقه که چگونه
از احتکاک و بخار رطب و یابس بر یکدیگر اشتعال
برق و قذف صواعق که بر کوههای سخت و سنگ
خاره گذر یابد حادث میشود و همین اعتبار در حال
تهیج غضب و نکایت او و اگرچه سبب کمتر کلمه بود در حکایت کرد
اسقراطیس گوید که من بسلامت آن کشتی که باد سخت و
شدت آشوب دریا آن را بلجه افکند که بر کوههای عظیم مشتمل
بود و بر سنگهای سخت زند امیدوارترم از آنکه بسلامت
غضبان ملتهب چه ملاحان را در تخلیص آن کشتی مجال استعمال
لطایف حیل باشد و هیچ حیلت در تسکین شعله غضبی که زبانه
میزند نافع نباید و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار
دارند مانند آتشی که هیزم خشک بر او افکنند سورت بیشتر
نماید و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار
سیم مرا و چهارم لجاج و پنجم مزاح و ششم تکبر و هفتم
استهزا و هشتم غدر و نهم ضیم و دهم طلب نفایسی که از عزت
موجب منافست و محاسدت شود و شوق بانتقام غایت
این اسباب بود در سبیل اشتراک و لواحق غضب که از اعراض

این مرض بود مفت صنف باشد اول ندامت دوم توقع
مجازات عاجل سیم مقت دوستان و چهارم استهزا
اراذل و پنجم شماتت اعدا و ششم تغیر مزاج و هفتم تالم ابدان
هم در حال چه غضب جنون یکساعته بود و امیرالمؤمنین علی
ابن ابی طالب ع گفته است الحدة نوع من الجنون لان
صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه بود که
باختناق حرارت بدل ادا کند و از آن امراض عظیم که
مؤدی بود بتلف تولد کند و علاج این اسباب علاج
غضب بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود
و قطع مواد مقتضی ازالت مرض و اگر بعد از علاج اسباب
بنادر چیزی ازین مرض چیزی حادث شود تدبیر عمل
آن سهل بود و معالجه اسباب غضب اینست اما عجب
و آن ظنی کاذب بود در نفس خویشتن را استحقاق
منزلتی شمرد که مستحق آن نبود و چون از عیوب و نقصانات
خویش وقوف یابد نه که فضیلت میان خلق مشترکست
از عجب ایمن شود چه کسی که کمال خود با دیگران یابد بعجب نبود
و اما افتخار بمباهات بود بچیزهای خارجی که در معرض

آفات

آفات و اصناف زوال باشد و بقا و ثبات آن وثوق
نتواند بود چه اگر فخر بمال کنند از غصب و نهب آن ایمن نشوند
و اگر بنسب کنند و صادق ترین این نوع آنگاه بود که سخنی
از پدر این بفضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کنند که
آن پدر فاضل او حاضر آید و گوید که این شرف که تو دعوی
میکنی بر سبیل استبداد مراست نه ترا اثر آن بنفس خویش
چه فضیلت است که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب او
عاجز آید و شاعری همین معنی بنظم آورده است نظم
ان افتخرت بآباء مضوا سلفا   قالوا صدقت و لکن بئس ما ولدوا
و حضرت پیغمبر علیه السلام گفته است که لا تأتونی بانسابکم و ائتونی
باعمالکم و حکایت کنند که یکی از رؤسا یونان بر غلام حکیمی
افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو زین این جامهای
نیکوست که خویشتن بدان بیاراسته حسن و زینت در
جامه است نه در تو و اگر موجب این است که بر نشسته
چابکی و فراهت در اسبست نه در تو و اگر موجب فضل
پدران تست صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو و چون
ازین فضایل هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب مرکبی

حق خویش استرداد کند بلکه خود فضیلت هیچکدام از و نبود
انتقال کرده است تا بدو حاجت افتد پس توکه ما سخی
و همچنین گویند حکیمی در نزدیک صاحب ثروتی بود که بزینت
و تجمل و کثرت مال عادت مباهات نمودی در اثنا محاوره
خواست که آب دهن بیفکند از راست و چپ نگریست
موضعی نیافت که از آن شایسته تر باشد که در دهن جمع کرده
بود بر روی صاحب خانه افکند حاضران عتاب و ملامت نمودند
حکیم گفت از ادب خیال بود که آب دهن باخس مواضع
موضع افکند من چندانکه از راست و چپ نگاه
کردم هیچ موضع خسیس تر و هیچ تر از روی این شخص که
بجهل موسوم است نیافتم و اما مراء و لجاج موجب ازالت
الفت و حدوث تباین و تباغض و مخاصمت باشند
و قوام عالم بالفت و محبت است چنانکه بعد ازین شرح داده اید
پس مراء و لجاج از فساد بود که مقتضی رفع نظام عالم باشد
و این تباهترین اوصاف رذیل است و اما مزاح
اگر بقدر اعتدال استعمال کنند محمود کان رسول الله صلی الله
علیه و آله یمزح و لا یهزل و امیر المومنین علی علیه السلام

مزاح

مزاح بودی تا حدی که مردمان او را بدان عیب کردند و گفتند
لولا دعابة فیه و سلمان فارسی رضی الله عنه او را گفت در
مزاحی که با او کرد و هذا اخرك الى الرابعة اما وقوف بر حد
اعتدال بغایت دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال
کنند ولیکن چون شروع نمایند بتجاوز از حد تعدی کنند
تا سبب وحشت شود و غضب کامن اظهار کنند و حقد در
دلها راسخ کردانند پس مزاح بر کسی که اقتصاد نگاه
تواند داشت محظور بود و چه گفته اند رب جد جره اللعب
حدیثی بود مایه کارزار و اما کبر و عجب نزدیک اند
و فرق آن بود که معجب با نفس خود دروغ میگوید بکمالی
که بدو دارد و متکبر با دیگران دروغ میگوید و اگر چه
ازان کمال خالی بود و علاج این نزدیک بود بعلاج معجب
و اما استهزا و آن از افعال اهل مجون و مسخرگی باشد
کسی بدان اقدام کند که باحتمال مثل آن مبالات ننماید
و مذلت و صغار و ارتکاب رذایل دیگر که موجب ضحک
اصحاب ثروت و ترفه بود وسیلت معیشت خویش
سازد و کسی که بحریت و فضل موسوم بود بنفس و عرض

خویش را گرامی‌تر از آن دارد که در معرض هلاک سعادت ابدی
آرد و اگرچه در مقابل آنچه در خزاین پادشاهان بود و
دهند. و اما غدر را وجوه بسیار بود چه استعمال آن هم در
مال بود و هم در جاه و هم در مودت و هم در حرم اتفاق افتد
و هیچ وجه از وجوه غدر بتر نبود که کسی که او را امید کرم
انسانیت بود مجحود نباشد و از اینجاست که هیچکس بدان
معترف نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود از آنکه در دیگر
اصناف امم. و فاکه ضد غدر است در روم و حبش بیشتر بود
و رذالت غدر زیادت از آنست که محتاج فضل شرحی بود
و اما ظلم و آن تکلیف تحمل ظلم بود و غیری را بر وجه انتقام هم
قبح او بقبح ظلم و انظلام که گفته آمده است معلوم شود
و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا داند که ضرری
بزرگتر عاید نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر
رای بود و حصول اینحال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود
و اما طلب نفایس که موجب منافست و منازعت بود
مشتمل باشد تا بواسطه التماس آن چه رسد چه هر پادشاهی
که در خزانه او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض

خوف

خوف فوت و جزعی که بتبعیت فوت لازم بود افتاده باشد
و طبیعت عالم کون و فساد که مقدر بر تغیر و احالت و افساد است
راضی نشود الا تطرق آفات باصناف مرکبات و چون
پادشاه بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد در حالتی که اصحاب
مصایب احادث شود در وظاهر گردد و دوست
و دشمن از عجز او و اندوه او وقوف یابند و فقر و حاجت
او در طلب نظیر آن فاش شود تا وقع و خطر او در دلها
کم گردد. حکایت کنند که قبه‌ای از بلور در غایت صفا و نقا که
بخط و استدارت تمام موصوف بود و اصناف اساطین
و تماثیل بدقت صناعت و کمال کیاست از و بر انگیخته بود
و در تخمیص نقوش و تهذیب تجاویف آن از انکرات در
معرض خطر آورده نزدیک پادشاهی هدیه بردند
چون نظر او بدان افتاد بدان تعجب و اعجاب بی اندازه
نمود و بفرمود تا در خزانه خاص نهادند و هر وقت
بمشاهده آن تمتع میگرفت تا بعد از اندک مدتی روزگار
نتیجه طبع خویش را باتلاف آن تقدیم رساند چندان
جزع و اسف بر ضمیر آنملک طاری شد که از تدبیر ملک

و نظر در مهمات و بار دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان
در طلب چیزی از طرایف شبیه بدان جهت تحمل کرده بودند چون
مرجع مساعی ایشان با خیبت و حرمان بود و توقف بر تعذر
وجودش موجب تضاعف جزع و حسرت ملک شد تا هم
بود که عنان تمالک از قبضهٔ تصرف او بیرون آید این حال
ملوک است   و اما اوساط الناس مردمان اگر بر بضاعتی
کریم یا دری یتیم یا جوهری شریف یا جامهٔ فاخر یا مرکوبی
فاره یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند مرآینه متعلقان
و متمردان بطمع و طلب برخیزند اگر طریق مسامحت مسلوک
دارند بغم و جزع مبتلا نشوند و اگر بممانعت و مدافعت مشغول
شوند خویشتن را در ورطهٔ هلاک و استیصال افکنند اما
اگر با ول در اقتناء امثال آن غایب راغب نباشند
از چنین بلیات فارغ و ایمن شوند با آنکه از آلت تجار
نفیس چون لعل و یاقوت بوجوه حیل و مکر و دزدی دست دهد
و بوجود آن انتفاع و سد حاجت فی الحال میسر نگردد
علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت باشد و در عرض
معرض تجارت بسیار بوده است که پادشاهان بزرگ را

در اوقات

در اوقات انقطاع مواد خزاین و اتفاق افتد
بفروختن جوهر عدیم المثل احتیاج افتاده است و چون
آن را در معرض مشاوره و مستزاد افکنده اند و بدست
دلالان و تجار بازار داده کسی نیافته اند که بهای آن
باز دهد یک بها مستظهر بود و اگر کسی نیز بر آن قدر بها
قادر بوده باشد در آن حال از اعتراف بدان مستشعر شده
و حاصل جز وقوف عوام بر عجز و حاجت ایشان نبوده و
اصحاب تجارب اگر چنین بضاعتی رغبت نمایند در حال امن
و فراغت از کید و زمان ایمن نباشند چه طالب
و خاطب در امثال آن ملوک مغرور بسیار باشند و مال فارغ
بال باشند و وجود این صنف نادر اتفاق افتد و در
حال ایمنی و تشویش خوف جان ایشان از آن در خطر بود
امت اسباب غضب و علاج آن و هر که شرط عدالت
رعایت کند و آن خلق را ملکهٔ نفس کرده اند علاج غضب
بر وی آسان بود چه غضب جورست و خروج از اعتدال
در طرف افراط و نشاید که آن را باوصاف جمیله صفت کنند
مانند آنکه جماعتی گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت بود

و از این تخییل کاذب بر شجاعت بندند و چگونه بفضیلت نسبت
توان داد خلقی را که مصدر افعال قبیح گردد و چون حرمت
بر نفس خود و یاران و متصلان و عبید و خدم و حرم و صاحب حسب
آن خلق را شجاعت را پیوسته بسوط عذاب معذب دارد
نه عثرت ایشان را اقالت کند و نه بر عجز ایشان رحمت آرد
و نه برائت ساحت ایشان قبول کند بل بکمتر سببی زبان
و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق گرداند و
چندانکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف میکنند و در خضوع
و انقیاد میکوشند تا باشد که اطفاء نایرهٔ خشم و تسکین
سورت شر او کنند در ناهمواری نمودن و حرکات
نامنتظم کردن و ایذاء ایشان مبالغت زیادت میکند
و اگر روائی در جوهر غضب با افراط مقارن شود از آن
مرتبه بگذرد و با بهایم زبان بسته و جمادات چون اوانی
و امتعه همین معامله در پیش گیرد و بقصد ضرب خر و گاو
و قتل کبوتر و گربه و کسر آلات و ادوات تشفی طلبد
و بسیار باشد که کسانی که بفرط تهور منسوب باشند
ازین طایفه با ابر و باد و باران چون نه بر وفق مراد ایشان بود

شطط

شطط کنند و اگر قط قلم خط نه ملایم ارادت ایشان آرد یا قفل
حسب استعجال ایشان گشاده نشود بشکنند و بخایند و
زبان بدشنام و سخنهای خام ملوث گردانند و آورده‌اند که یکی
ملوک از شخصی باز گفته‌اند که چون کشتیهای او از سفر دریا دیر
تر رسیدی بسبب آشفتگی دریا خشم گرفتی و دریا را بسنگ
آبها و خاک ریختن و انباشتن بکوهها تهدید کردی و استاد
ابو علی گوید که یکی از سفهاء روزگار را بسبب آنکه چون شب در
ماهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی و دشنام دادی و
او زبان دراز کردی و در اشعار هجو گفتی و هجو های او
ماه را مشهور است فی الجمله امثال این افعال از فرط قبح مضحک بود
و صاحب آن مستحق سخریت باشد و مستحق لعنت و رجولیت
و مستوجب مذمت و فضیحت نه شرف نفس و عزت و اگر
تأمل افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران و بیماران
بیشتر باشد که در مردان و جوانان و اصحاء و رذیلت غضب
از رذیلت شره نیز که ضد اوست طاری شود چه صاحب
شره چون از مشتهی ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسانی که
بترتیب آن عمل موسوم باشند چون نانوا و خدمتکاران او غضب

ضجرت نماید و بخیل را اگر مالی ضایع شود با دوستان و مخالطان
همین معامله کند و بر اهل ثقت تهمت برد و ثمرهٔ این سیرت تنها
فقدان اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط و ملامت مرجع
نباشد و صاحبش از لذت و غبطت و بهجت و مسرت محروم ماند
تا همیشه عیش او منغص و عمر او مکدر بود و بسمت شقاوت
موصوف شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون بحلم تهذیب
طبیعت کند و بعلم از اسباب آن اعراض نماید در هر حالی
که مداخلت نماید از عفو و اغضا یا مواخذت و انتقام شرط
عقل نگاه دارد و شرط عدالت که مقتضی اعتدال بود
مرعی شمرد و از اسکندر حکایت کنند که سفیهی در تعرض
عرض او و ذکر عیب و نقص اقدام نموده بود یکی از خواص گفت
اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد از این فعل باز ایستد و موجب
اعتبار دیگران شود اسکندر گفت این معنی از رای دور است چه
اگر بر عقب عقوبت چیزی زیادت کند و باعتراض و افشای معایب
من مشغول شود او را مادهٔ دراززبانی داده باشم و مردمان را
بوجه عذر او ارشاد کرده روزی متغلبی اگر بر خروج کرده
بود و فتنه و فساد انگیخته اسیر کردند و پیش او آوردند

اسکندر بعفو اشارت فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت اگر من
تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس چون من تو نیستم او را هم نکشم
انیت معظم اسباب غضب که عظیمترین امراض نفس است و تمهید
علاجات آن و چون حسم مواد این مرض کرده باشیم دفع اعراض
و لواحق او سهل باشد چه رویت را در ایثار فضیلت حلم و استعمال
مکافات یا تغافل حسب استصواب رای مجال نظری شافی
و فکری کافی پدید آید والله الموفق **علاج بددلی** و چون علم
بضد مستلزم علمست بضد دیگر و ما گفتیم که غضب ضد بددلیست
و غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت انتقام پس جبن سکون
نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد پس بطلان شهوت انتقام
و لواحق و اعراض این مرض چند چیز بود اول مهانت نفس دوم
سوء عیش سیم طمع فاسد اخسا و غیر ایشان از اهل و اولاد
و اصحاب معاملات چهارم قلت ثبات در کارها پنجم کسل و محبت
راحت که مقتضی رذایل بسیار باشد ششم تمکین یافتن
ظالمان در ظلم هفتم رضا بفضایحی که در نفس و اهل و مال
افتد هشتم استماع قبایح و فواحش از شتم و قذف نهم ننگ
نا داشتن از آنچه موجب ننگ بود دهم تعطیل افتادن

چنانکه

در مهمات و علاج این مرض و اعراض آن برفع سبب بود
در غضب گفتیم و آنچنان بود که نفس را تنبیه دهد بر نقصان و
تحریک او کند بدواعی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود
ولیکن چون ناقص و ضعیف باشد بتحریک متواتر مانند آتش قوت
گیرد و متوقد و ملتهب شود و از بعضی حکما روایت کرده‌اند
که در مخاوف و حروب شدی و نفس را در مخاطرات عظیم افکندی
و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستی تا ثبات و صبر اکتساب
کند و از رذیلت کسل و لواحق آن تجنب نماید و تحریک قوت
غضب که شجاعت فضیلت آن قوتست بعدم رساند و مراء
و خصومت با کسی که از عوایل و ایمن بود درین باب ارتکاب کنند
تا نفس از طرف تبسط حرکت کند و چون احساس کند از خود
که بحد نزدیک رسید باید که تجاوز نکند تا در طرف دیگر نیفتد
والله اعلم **علاج خوف** خوف از توقع مکروهی یا انتظار محذوری
تولد کند که نفس دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار نسبت
با حادثی تواند بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد و این حادثه یا از
امور عظام بود یا از امور سهل و بر هر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن
و ممکنات یا سبب آن فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف از مستحکم

ازین اقسام مقتضای عقل نیست پس شاید که عاقل تحری این
اسباب خایف شود بیانش آنست که آنچه ضروری بود چون
داند که دفع آن از حد قدرت و وسع بشریت خارجست
داند که در استشعار آن جز تعجیل بلا و جذب محنت فایده نبود
و آنقدر عمر که پیش از وقت حدوث آن محذور خواهد یافت
اگر بخوف و فزع و اضطراب و جزع منغص کرده از تدبیر مصالح
دنیاوی و تحصیل سعادت ابدی محروم ماند و خسران دنیا و
آخرت جمع کند و بدبخت دو جهانی شود و چون خویشتن را تسلی
و تسکین داده باشد و دل بر بودنیها نهاده هم در عاجل سلامت
یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب
آن نه از فعل این شخص بود که بخوف موسوست باید که با خود
اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز بود و هم
عدمش پس در جزم کردن بوقوع این محذور و استشعار وقوع
جز تعجیل الم فایده نبود همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر
حسن ظن جمیل و امل قوی و ترک فکر در آنچه ضروری الوقوع
نبود خوش دارد بمهمات دینی و دنیاوی قیام تواند نمود
و اگر سبب از فعل این شخص بود باید که از سوء اختیار و جنایات نفس

خود احتراز کند و بر کاری که آن را غایله بد و عاقبتی وخیم بود
اقدام ننماید چه ارتکاب قبیح فعل کسی بود که بطبیعت مجنون
یا جاهل باشد و آنکه داند که ظهور آن قبیح مستدعی فضیحت بود و مکافات
و چون ظاهر شود مؤاخذت او بدان ممکن و هرچه ممکن بود وقوعش
نا مستبدع شمارد بر آن اقدام ننماید پس سبب خوف در قسم اول
آنست که بر ممکن بوجوب حکم کنند و در قسم دوم آنکه بر ممکن
بامتناع حکم کنند و اگر شرط هر یک بجای خویش اعتبار کنند
ازین دو نوع خوف سلامت یابند والله اعلم

علاج خوف مرگ

و چون خوف مرگ عامترین و سخت‌ترین خوفهاست در آن باشباع
سخنی احتیاج افتد گوییم خوف مرگ کسی را بود که نداند که مرگ چیست
یا نداند که معاد نفس با کجاست یا گمان برد که بانحلال اجزاء بدن
او و بطلان ترکیب بنیت او عدم ذات او لازم آید و عالم
موجود بماند و او از آن بیخبر و یا گمان برد که مرگ را المی عظیم
بود از الم مرضی که مؤدی بود بدان صعبتر یا بعد الموت او را عقاب
رسد یا متحیر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود
یا بر اولاد که از او باز مانند و بر اموال متاسف بود و این همه ظنون
باطل بی حقیقت باشد و منشاء آن جهل محض بیانش آنست که کسی که

حقیقت

که حقیقت مرگ نداند باید که بداند که مرگ از استعمال ناکردن نفس بود
آلات بدنی را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود
استعمال نکند و چنانکه در کتب حکمت مبین است و در اول کتاب
بدان اشارتی کرده‌ایم معلوم کند که نفس جوهری باقیست که
بانحلال بدن فانی و منعدم نگردد و اما خوف او از مرگ از سبب آن
بود که معاد نفس نداند که با کجاست پس خوف او از جهل خود
باشد نه از مرگ و حذر ازین جهل است که علما و حکما را بتعب
طلب باعث شده است و ترک لذات جسمانی و راحات بدنی
گرفته‌اند و بیخوابی و رنج اختیار کرده تا از رنج این جهل و محنت این
خوف سلامت یافته‌اند و چون راحت حقیقی آن بود که از
رنج بدان رهایی یابند و رنج حقیقی جهل است پس راحت
حقیقی علم بود و اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل آمد که دنیا و ما فیها
در چشم ایشان حقیر و بی وقع نماید و چون بقای ابدی و دوام سرمدی
در آن راحت یافته‌اند که بعلم کسب کرده‌اند و عزت زوال
و انتقال و آفت فنا و قلت بقا و کثرت هموم و انواع
عناء مقاسات امور دنیاوی یافته‌اند پس از دنیاوی بقدر ضروری
قناعت نموده‌اند و از فضول عیش دل بریده چه فضول عیش تعبی

رسد که ورای آن غایت دیگر نبود و مرگ بحقیقت آن چیزی بود
نه آنچه از آن حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع
بود یکی ارادی و یکی طبیعی و همچنین حیات و بموت ارادی
اماتت شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن و بموت طبیعی
مفارقت نفس از بدن خواسته اند و بحیات ارادی حیات فانی
دنیاوی مشروط باکل و شرب و بحیات طبیعی بقاء جاودانی
در غبطت و سرور و افلاطون حکیم گفته است مت بالاراده تحیی
بالطبیعة و حکما متصوفه گفته اند موتوا قبل ان تموتوا باز آنکه گر
از موت طبیعی خایف بود از لوازم ذات و تمام ماهیت خویش جاهل
بود چه انسان حی ناطق مایت است پس مایت جزوی از حد ماهیت
تمام ماهیت بود و کدام جهل بود زیادت از آنکه کسی گمان برد که
فنا او بحیات اوست و نقصان او بتمام او و عاقل باید که از نقصان بدن
مستوحش بود و بکمال استیناس و همیشه طالب چیزی بود که او را
تمام و شریف و باقی گرداند و از قید و اسر طبیعت بیرون آرد
و آزاد کند و داند که چون جوهر شریف الهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص
یابد خلاص بقا و صفا از خلاص مزاج و کدورت بر سعادت خود ظفر
یافته باشد و بملکوت عالم و جوار خداوند خویش و مخالطت ارواح

ارواح

ارواح پاکان رسیده و از ضد او و آفات نجات یافته و از آنجا
معلوم شود که بدبخت کسی بود که نفس او پیش از مفارقت بدن
بآلات جسمانی و ملاذ نفسانی مایل و مشتاق بود و از مفارقت
آن خایف چه چنین کس در غایت بعد بود از قرارگاه خویش
و متوجه بموضعی که از آن موضع متالم تر باشد و اما آنکه از مرگ
ترسان بود و بسبب ظنی که بالم آن دارد و علاج او آن بود که بداند
که آن ظن کاذب است چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس بود از آن
بود و هر جسم که در و اثر نفس نبود او را الم و احساس نبود
چه احساس الم بتوسط نفس است پس معلوم شد که موت حالتی
بود که بدن را با وجود آن احساس نبود و بدان متالم نشود و چه
بدان متالم شود مفارقت کرده باشد و اما آنکس که از عقاب ترسد
از موت نترسد از عقابی ترسد که بعد از موت بود و دو بقای
بر چیزی باقی بود پس بعقاب چیزی از خود بعد الموت معترف شده بود
و بذنوب و سیئات که بر آن استحقاق عقاب بود معترف و خود
چنین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ پس باید که بر
ذنوب اقدام نکند و ما بیان کرده ایم که موجب اقدام بر ذنوب ملکهای
تباه بود نفس او ارشاد کرده ایم بقلع آثار آن پس آنچه درین نوع مخوف

آنرا اثری نیست و آنچه از این اثریت از غایت غفلت و بدان حال جاهلی
و علاج جهل علم بود و همین بود حال آنکه ندانند که بعد از مرگ حال
او چگونه خواهد بود چه هر که بحالی بعد از مرگ اعتراف کند ببقای
او اعتراف کرده است و چون میگوید نمیدانم که آنحال چیست بجهل اعتراف
کرده و علاج او هم علم است تا چون واثق شود خوف از وی زایل
شود و اما آنکس که از تخلیف مال و ولد و عیال و ملک خایف و متاسف
بود باید که حزن استعجال المی و مکروهی است بر آنچه حزن را
در آن فایده نیست و علاج حزن بعد ازین یاد کنیم و بعد از تقدیم
این مقدمه گوئیم مردم از کاینات است و در فلسفه مقررست که
هر کاینی فاسد بود پس هر که نخواهد که فاسد بود نخواسته
باشد که کاین بود و هر که کون خود خواهد فساد ذات خود خواسته
باشد پس فساد ناخواستن او و فساد خواستن اوست و کون
خواستن او کون ناخواستن او و این محالست و عاقل بمحال
التفات نکند و اگر اسلاف و آبا ما وفات نکردندی
نوبت وجود بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقاء متقدمان
نیز ممکن بودی و اگر همه مردمان که بوده اند با وجود تناسل و
توالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی و استاد ابو علی

در

در بیان آن معنی تقریری و شکلی داده است میگوید که تقدیر کنیم
مردی از مشاهیر گذشتگان که اولاد و عقب او معروف و متعین
باشند چون امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلم با هر که از ذریت
و نسل او در عهد او و بعد از وفات او درین مدت چهار صد سال
بوده اند همه زنده اند تا عدد ایشان از ده بار هزار هزار
زیادت باشد چه تحقیقی از ایشان که امروز در بلاد ربع مسکون
پراگنده اند با قتلهای عظیم و انواع استیصال که بخاندان
ایشان راه یافته است دویست هزار نفر زیادت بود و چون اهل
قرون گذشته و کودکان که از شکمها در افتاده باشند بجمعهم
با این جمع در شمار آرند بسی که عدد ایشان چند باشد و بهیچ
که در عهد مبارک او بوده است در مدت چهار صد سال همین عدد
با آن مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار صد سال
مرگ از میان خلق مرتفع شود و تناسل و توالد برقرار بود عدد
اشخاص بچه غایت رسید و اگر این چهار صد سال مضاعف شود
تضاعف این خلق بر مثال تضاعف بیوت شطرنج از حد ضبط
و حیز احصا متجاوز شود و بسیط ربع مسکون بنزدیک اهل علم
مساحت مقدرست چون بجماعت قسمت کرده اند نصیب

هر یک آنقدر نرسید که قدم بر و نهند و بر پای بایستند تا اگر
خلقی دست بر داشته و راست ایستاده و بهم باز رسیده
که بایستند بر روی زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن و حرکت و جولان
کردن چه رسد و هیچ موضع از جهة عمارت و زراعت و دفع فضلات
خالی نماند و این حال در اندک فرصتی واقع شود فکیف اگر بامتداد
روزگار و تضاعف ما محصور هم بر این نسبت سر بکشد بگیری نشینند
و از اینجا معلوم میشود که تمنی حیات باقی در دنیا و کراهیت مرگ
و وفات و تصور انقطاع خود و بدین آرزو و تعلق نموده اند بود
از خیالات جهال و محالات ابلهان و عقلا و اصحاب کیاست
خواطر و ضمایر از امثال این فکر با منزه دارند و دانند که حکمت
کامل عقل شامل الهی آنچه اقتضا کند بستر بدین ابدان عنصری صورت
نبندد و وجود آدمی بدین وضع و هیأت چه دنیاست که در ورای
آن هیچ غایت متصور نشود و پس ظاهر شد که موت مذموم نیست
چنانکه عوام صورت کنند بلکه مذموم خوفیست که از جهل لازم
آمده است اما اگر کسی باشد که از ضرورت مرگ متنبه بود و دارد روی
بقا ابدی لیکن از غایت اهل همت بر درازی عمر بقدر آنچه ممکن باشد
مقصور دارد و در آن تنبیه با دیگر داند که مرگ در عمر دراز رغبت کنند در

پیری

در پیری رغبت کرده باشند و لا محاله در حالت پیری نقصان حرارت
غریزی و بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضاء رئیسه حادث شود
و قلت حرکت و فقدان نشاط و کلال آلت هضم و سقوط آلات
طحن و نقصان قوی چون غاذیه و خادم چهارگانه او و تبعیت لازم
و مرض و آلام عبارت از این احوالست و بعلاوه موت احباب
و فقد اعزه و تواتر مصائب و تطرق نوائب و محنت و حاجت
و دیگر انواع شدت و محنت هم تابع این حالت افتد و حاصل این
جمله در مبدا امل که بدرازی عمر رغبت می نموده است این احوال
بوده است که با آرزو می جسته است و انتظار امثال این
مکاره میداشته و چون یقین دانسته آمد که حرکت معاودت
ذات و لب و خلاصه انسانست از بدن مجازی عاریتی که اجتماع
اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند و روزی چند معدود در
حبالهٔ تصرف او آورده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از جوار
مکان و زمان بدو بحضرت الهیت که منزل ابرار و دار القرار اخیار
آنست پیوندد و از مرگ و استحالت و فنا ایمن شود و تمامت این
حالت زیادت شعوری بخود در اه ندهد و تعجیل و تأخیر
که اتفاق افتد مبالات نکند و با کتساب شقاوت میل و تعلیم

برزخ که غایت آن درکات دوزخ و سخط باری عز اسمه و منزل
فجار و مرجع اشقیا و اشرار باشد رضی نشود و منه المستعان
و اما امراض قوت جذب هرچند از حیز قصر متجاوز باشند اما
بدترین افراط شهوت و محبت بطالت و حزن و حسد است
و ازین امراض یکی از حیز افراط و دیگری از حیز تفریط و سیوم از
حیز رداءت کیفیت باشد و معالجات آن اینست علاج افراط شهوت
پیش ازین در ابواب گذشته شرحی بر مذمت شره و حرص که
متوجه بطلب لذت او بود از ماکولات و مشروبات بطریق
اجمال تقدیم یافته است و دنائت همت و خساست طبیعت و دیگر
رذایلی که بتبعیت انفعال لازم آید مانند جهالت نفس و تحکم بر
و مذلت تطفل و زوال حشمت از بیان و تقریر مستغنی باشد
و نیز دیگر خواص و عوام ظاهر است انواع امراض و آلام که از اسراف
و مجاوزت حد حادث شود در کتب طب مبین و مقرر است و
علاجات آن مدون و محرر و اما شهوت نکاح و حرص آن از عظیم ترین
اسباب نقصان دیانت و انهاک دین و اتلاف مال و اهدار عقل و
اراقت آبروی باشد و غزالی رحمه الله قوت شهوت انعال را
تشبیه کرده است و گوید همچنانکه اگر او را در حجابت امور خلق

دست مطلق باشد و در سیاست پادشاه و تقوی وقت طمع
مانعی و وازعی نه همه اموال رعیت بستانند و همگنان را بفقر
و حاجت مبتلا کرده اند قوت شهوت نیز اگر مجال یابد و تعهد
قوت تمیز و کسر قوت غضب و حصول فضیلت عفت تسکین او
اتفاق نیفتد همگی هوا و غذا و کیموسات صالح در وجود صرف
کند و عموم اعضا و جوارح را نزار و ضعیف کرده اند و اگر بر مقتضای
عدالت مقداری که واجب در حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی
بود که بر سیرت عدل قدر محتاج از سود پادشاه خراج حاصل کند و در
صلاح ثغور و دیگر مصالح جماعت صرف کند و باید که صاحب
این شره با خود محقق کند که مشابهت زنان بیکدیگر در باب تمتع
از مشابهت اطعمه بیکدیگر در سد حاجت بیشتر است تا همچنانکه
بر قبیح شمرد که کسی طعامهای لذیذ ساخته و پخته در خانه خود بگذارد و بطلب
آنچه سورت جوع او بنشاند بدر خانها دریوزه کند قبیح شمرد که از
اهل حرمت و جفت حلال خود تجاوز کند و با ختلاع دیگر زنان مشغول
شود و اگر هوای نفس در باطن او شمایل زنی که در زیر چادر پرده تصور
کند و فرض کرده اند تا از مباشرت و معاشرت او حصول لذتی
کند عقل را استعمال به باطل و خدعیت این خیال مغرور شود که بعد از

تفحص و تفتیش بسیار دیده باشند که از زیر معجر بیاهترین صورتی
و زشت ترین هیکلی پدید آمده باشد و در اکثر احوال تجربه
در حبالهٔ تصرف ولود متمکن شهوت و فاشتر از ان کند که انچه در سر طلب
سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت حرص کند از مرمیاتی که در حجاب
استار بود و از نظر او ممنوع چندان حسن و جمال و غنج و دلال ضمیر
او تصور کند که روزگار او در طلب آن منغص گردد و بر وجه اعتبار
و دیگران که همین ظن در حق ایشان سبقت یافته باشد و لعدار کشف
قناع بر ظهور تزویر و احتیال ایشان اطلاع یافته التفات بهمه
تا بحدی که اگر در همه عالم فی المثل یک زن پیش نماند که از استمتاع او
محروم بود گمان برد که او در الذ تیست که مثل لذت او در دیگران
مفقود است و بر تحصیل ذوقی از مایدهٔ جمال او چندان حرص
و حیلت استعمال کند که از مصالح دو جهانی ممنوع شود و بغایت
حماقت و نهایت ضلالت باشد و کسی که نفس او از تتبع هوا احتما
فرماید و بقدر مباح قناعت کند از تعب و مشقت که متتبع
چندین رذیلت عافیت یابد و بدترین انواع افراط عشق
بود و آن صرف کلی همت باشد بطلب یک شخص معین از جهت سلطان
شهوت و غوارض این مرض در غایت ذات بود و گاه بود که

از جهت تلف نفس و هلاکت عاجل و آجل او گند و علاج تصرف فکر بود
از محبوب چندانکه طاقت دارد و باشتغال بعلوم و فنون و صحبت جماعت
لطیف که بفضل و ذوقی مخصوص باشند و بمجالست ندما و افاضل و
جلسا صاحب طبع که خوض ایشان در حیزهائی بود که موجب
تذکر خیالات فاسده نشود و باحتراز از حکایات عشاق و روایت
اشعار ایشان و تسکین قوت شهوت چه بمجامعت و چه باستعمال
مطفیات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفر دور و تحمل مشقات
و اقدام بر کارهای سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر
آنچه قوی بدنی را ضعفی رسد که مودی نبود بسقوط و ضرر مفرط او
معین باشد بر ازالت این مرض **علاج الکآبت** و اما محبت اسباب
مقتضی حرمان دو جهانی بود از جهت آنکه اهمال عاجت و مصلحت
معاش مودی باشد بهلاکت و انقطاع نوع و دیگر انواع رذایل
خود در معرض این دو آفت چه وقع تواند بود و تغافل از اکتساب
سعادت مودی بود بابطال غایت ایجاد که تشبه عقل است چه د
وجه الوجود عز اسمه است و این محل صمت و سنار عت صریح بود
با آنحضرت نعوذ بالله منه و چون بطالت و کسل متضمن این فساد است
در شرح قبح و مذمت آن اطنابی زاید احتیاج نیفتد **علاج حزن**

حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود
و سبب آن حرص بود بر مقتنیات جسمانی و شره بر شهوات
بدنی و حسرت بر فقدان و فوت آن و این حالت کسی را حادث شود
که بقاء محسوسات و ثبات لذات ممکن شناسد و وصول
بجملگی مطالب و حصول مفقودات در تحت تصرف ممتنع نشمرد
و اگر این شخص که بچنین مرضی مبتلا باشد بنظر عقل شود و در شرایط انصاف
نگاه دارد داند که هرچه در عالم کون و فساد است ثبات و بقای آن
محالست و ثابت و باقی امور است که در عالم عقل باشد و از کدر
مضادات خالی پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند ممنوع
اندوهگین نشود بل همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد
و سعی بطلب محبوبات حقانی مصروف و از آنچه بطبع مقتضی فساد
ذات او بود اجتناب نماید و اگر ملابس چیزی شود در قدر حاجت
و سد ضرورت قناعت کند و ترک ادخار و استکثار که دواعی
مباهات و افتخار بود واجب شمرد تا بمفارقت آن متأسف نشود
و بزوال و انتقالش متألم نگردد و چون چنین بود بانسی رسد بی ورع
و فرحی یابد بی جزع و مسرتی حاصل کند بی حسرت و ثمرهٔ یقینی بیابد
بی حیرت و الا همانا اسیر حزنی بی انقضا و المی بی انتها باشد چه هیچ وجه

از فقد مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد کون بی فساد
نتواند بود و طامع در ان خایب و خاسر بود **نظم**
و من سره ان لا یری ما یسوءه فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا
و افتقد العادات جمیل آن بود که بموجود خشنود بود و از
مفقود تلهف و تأسف ننماید تا همیشه مسرور و سعید ماند
و اگر کسی انکار کند در آنکه ملازمت این عادت و قناعت
بدین خلق بسمت تیسیر موسوم باشد یا بصفت تعذر موصوف
باید که تأمل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب و
معایش ایشان و رضای هر یک بنصیب و قسمت خویش
و سرور و غبطت نمودن بصناعت و حرفتی که بدان مخصوص
بود مانند تجار بتجارت و نجار بنجارت و شاطر بشطارت
و مخنث بتخنیث و قواد بقیادت تا بدی که هر یک مغبون
بحقیقت فاقد آن صناعت را شناسد و محزون علی الاطلاق
غافل از آن حالت که نیند بهجت و راحت بر وجود آن
لذت مربوط دانند و حرمان کلی بفقد آن معیشت منوط شمرند
نص تنزیل از این عبارت کرده است که کل حزب بما لدیهم فرحون
و سبب این اعتقاد ملازمت عادت و مداومت مباشرت

پس اگر طالب فضیلت در ایثار سنت و طریقت خویش همین
طریق سپرده و از اقتفاء مناهج و اقتناء منافع کمالی که غایت ان مقصد
بود عدول ننموده بسبب دوری و رو لذت از ان جماعت که بقید جهالت و اسیر
ضلالت گرفتار اند اولی باشد چه او محقق بود و ایشان مبطل و او
متیقن و مصیب و ایشان مخطی و غالط و ایشان سقیم و شقی
و او صحیح و سعید بلکه او ولی خدا و ایشان اعدا او و الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و کندی رحمه الله
در دفع الاحزان گوید دلیل بر انکه گوید حزن طبیعی نیست که مردم
آن را بسوء اختیار خویش بخود جذب میکنند و از امور طبیعی خارجست با
کرفاقد مرغوبی و خایب مطلوبی اگر بنظر حکمت در اسباب آن حزن تامل کند
بکسانی که ازان مطلوب و مرغوب محروم شده‌اند و بدان حرمان قانع و راضی
اعتبار کرده او را روشن شود که حزن نه ضروری بود و نه طبیعی بلکه وحادث
و کاسب آن هر آینه با حالت طبیعی معاودت کند و سکون و سلوت یابد و ما مشاهده
کرده‌ایم جماعتی اگر بمصیبت اولاد و اعزه و احبه مبتلا شدند و بعد از انقضا
کم مدتی با سر ضحک و مسرت و فرح و غبطت آمدند و بکلی آن را فراموش کردند
و همچنین کسانی که بفقد مال و ملک و دیگر مقتنیات روزی چند
باصناف غم و اندیشه ناخوش عیش بوده‌اند و بسی وحشت ایشان

باس

بانس بدل گشت و آنچه امیر المومنین علی علیه السلام فرموده
اصبر صبر الاکارم و الا تسل سلو البهایم هم مبنی است ازین
معنی و عاقل اگر در حال خلق نظر کند داند که از ایشان مصیبتی غریب
و محنتی بدیع ممتاز نگردد و اگر مرض حزن اجاری مجری دیگر
اصناف داشتی ممکن نبودی که عاقبت بسلوت گراید و از ان
شفا یابد پس هیچ مرضی و ضعفی نیز دیگر و مرضی نشود
بر ذات کسی اختیار نکرده و باید که داند که حال او مثل کسی است
که در ضیافتی حاضر شود که شمامه در میان حاضران از بهر
دست بدست میکردانند و هر یکی لحظه از نسیم و رایحه ان
تمتع میگیرند و چون نوبت با و رسد طمع ملکیت در ان کند و بند
کاو را از میان قوم بتملک ان تخصیص داده اند و ان شمامه بر
بطریق عاریه یا بالتصرف او گذاشته اند تا چون از و باز گیرند خجلت
و دهشت با تاسف و حسرت اکتساب کند همچنین اصناف مقتنیات
و ودایع خدای تعالیست که خلق را در ان اشتراک داده
و او را عز و جل استرجاع آن هر گاه که خواهد و بدست
هر که خواهد ملامت و مذمت و عار و فضیحت بر کسی که دریغ
باختیار باز گذارد و امل و طمع از ان منقطع دارد و متوجه نشود بلکه

بدان طمع کنند و چون از و باز گیرند دلتنگی نماید تا استجلاب عار
و ملامت کفران نعمت را ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب
شکرگذاری آن بود که عاریت بخوشدلی با معیر دهند و در تعجیل
مسارعت نمایند خاصه آنجا که معیر افضل اجواد بود و بگذارد و در خست
باز خواهد و مراد باین افضل عقل و نفس است و فضایلی که
دست متعرضان بآن نرسد و متغلبان را در ان طمع شرکت
نیفتد چه این کمالات بوجهی که استرجاع و استرداد را بدان راه بود
بما ارزانی داشته اند و خسّت و اراذل را که از ما باز طلبند هم غرض
رعایت جانب ما و محافظت عدالت در میان ابنا جنس است
و اگر بسبب فوات مرغوبی حزنی بخود راه دهیم باید که همیشه
محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیا ضار مولم فکر صرف نکند
و چندانکه تواند ازین مقتنیات کمتر گیرد و المؤمن قلیل المؤنة تا بحزن
آن مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته است که دنیا را همین عیب بس است
که عاریتی است شایستی که صاحب همت بدان التفات ننمودی
چنانکه ارباب مروت از استعادت اصناف تجمل ننگ دارند
و از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست
گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون مفقود شود اندوهگین گردم

علاج

علاج حسد و حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که بفواید و مقتنیات
از ابنا جنس ممتاز بود پس همت او بر ازالت آن از دیگران
و جذب بخود مقصور باشد و سبب این رذیلت ترکب جهل و شره
بود چه استجماع خیرات دنیاوی که مقتضای حسدست در ذات
یکشخص محال باشد و اگر نیز بقدر امکان کسب کنند استمتاع
او بدان صورت نبندد پس جهل بمعرفت انحال و افراط شره بر حسد
باعث شود و چون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود و جز حزن
و تالم او طایلی حاصل نیاید و علاج این دو رذیلت علاج حسد
باشد و از جهت تعلق حسد بحزن در همین موضع ذکر او کرده آمد
و الا محل حسد بر جمیع امراض مرکبه اولیتر باشد و گفته اند که حسد
قبیحترین امراض و شنیعترین شرور است و بدین سبب حکما گفته اند
هرکه دوست دارد که شری بدشمن او رسد محب شر بود و
شر شریر بود و شریرتر ازین کسی بود که خواهد شر بغیر دشمن او رسد
و هرکه نخواهد که خیری بکسی رسد شر خواسته باشد بآنکس و اگر این
معامله با دوستان کند تباه تر و زشت تر بود پس حسود شریر
ترین کسی باشد و همیشه اندوهگین و حیران بخیر مردمان غمناک بود
و خیر خلق منافی مطلوب او بود و هرگز خیر از اهل عالم منقطع و

شود و پس غم و اندوه او را انقطاعی و نهایتی صورت نبندد
و تباه‌ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما افتد چه طبیعت
منافع دنیاوی از تنگی عرصه و قلت مجال ضیقی که لازم ماده است
موجب حسد باشد یعنی غنا بالعرض تعلق را دست ندهد
مرغوب او از غیر عارض شود و اگرچه یعنی نزد یک طالب و مالدار
مرضی نبود و حکما دنیا را بگلیمی کوتاه که مردی دراز بالا خود را در افکند
تشبیه کرده‌اند چه اگر سر بدان پوشیده کند پایش برهنه شود و اگر پای
را محروم نگذارد سر محروم ماند همچنین اگر شخصی تمتع از نعمتی مخصوص شود
دیگری از آن ممنوع باشد و علم ازین شایبه منزه است چه اتفاق و
خرج از آن و مشارکت دادن ابنای جنس در نفع از آن مقتضی
زیادت لذت و کمال تمتع بود پس حسد در آن از طبیعت شریر مطلق
خیزد و بباید دانست که فرق باشد میان غبطت و حسد چه غبطت شوق
بود بحصول کمالی مطلوب که از غیری احساس کرده باشند در ذات
مغتبط بی تمنی زوال آن از او و حسد با تمنی زوال بود از او و غبطت
بر دو نوع بود یکی محمود و دیگر مذموم اما غبطت محمود آن بود
که آن شوق متوجه بسعادات و فضایل باشد و اما غبطت
مذموم آن بود که آن شوق متوجه بشهوات و لذات باشد و حکم

آن حکم

آن حکم شره بود و این سخن در حسد و هر که بدین جمله که شرح دادیم
واقف شود و آن را ضبط کند ضبطی تمام بر آن اساس خوی و علاج
دیگر رذایل و معرفت اسباب آن و عوارض نفسانی که حادث شود مثلا
در کذب چون اندیشه کند داند که تمیز انسان از دیگر حیوانات به
نطق است و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امری
که بر آن واقف نبود و کذب منافی این غرض است پس کذب مبطل
خاصیت نوع بود و سبب منافات بود در طلب مالی یا جاهی
و فی الجمله حرص بر چیزی ازین قبیل و از توابعش فی باب آن ردی
و افساد مهمات و اقدام بر نمیمت و سعایات و غمز و بهتان
و اغرای ظلمه بود و در صلف چون اندیشه کند داند که سبب
آن سلطان عجب بود و تخیل کمالی که در خود نیافته باشد
و از لوازم آن جهل بمراتب تقصیر در رعایت حقوق و غلظ
طبع و لوم و جور باشد و در معنی صلف مرکب بود از عجب و
کذب و در بخل چون اندیشه کند داند که سبب آن خوف بود
از فقر و احتیاج یا محبت علو مرتبه بمال یا شرارت نفس
و طلب عدم خیرات خلق را و در ریا چون اندیشه کند
داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل و فی الجمله چون حقیقت

هر یک بشناسد و در اسباب آن تفحص شود و جمع آن اسباب
و احتراز از زنان بر منوال و دیگر مقاصد آسان شود بر طالب مصلحت
والله الموفق تمت المقالة الاولی والحمد لله رب العالمین والصلوة
علی محمد وآله

مقالت دویم در تدبیر منازل و آن پنج فصلست

فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان آن که تقدیم آن مهم بود درین معنی

بحکم آنکه مردم در بقای شخص بغذا محتاجست
و غذای نوع انسانی بی تدبیری صناعی چون کشتن و درودن و پاک
کردن و نرم کردن و سرشتن و پختن مهیا نه و تمهید این اسباب
بمعاونت معاونان و آلات و ادوات بکار داشتن و روزگار
و رنج در آن صرف کردن صورت نبندد و چون غذای دیگر حیوانات
که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است تا انبعاث ایشان بر طلب
علف و آب مقصور بود بر وقت تقاضای طبیعت و چون تسکین
سورت جوع و عطش کنند از حرکت باز ایستند و اقتصار مردم
بوقت حاجت روز بروز چون نیست آن قدر غذا که وظیفه هر روزی
بود بیک روز ساختن محالست موجب انقطاع ماده و اختلال
معیشت بود پس از جهت ادخار اسباب معاش و حفظ آن
از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارکت کنند احتیاج افتاد

بمکانی که غذا و قوت در آن مکان نهاده شود و در قیمت خواب
و بیداری و بروز و بشب دست طالبان و غاصبان از آن کوتاه
دارد صورت نبندد پس بساختن منازل حاجت آمد و چون
مردم را به ترتیب صناعتی که بتحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید
بود از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس ازین
روی بمعاونی که بنیابت او اکثر اوقات در منزل مقیم باشد
بحفظ ذخایر و اقوات و اغذیه مشغول محتاج شد و این احتیاج
بحسب تبقیه شخص است و اما بحسب تبقیه نوع نیز بجفتی که تناسل و توالد
بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت الهی تخصیص زنان اقتضا
کرد که هر مردی جفتی گیرد تا هم بمحافظت منزل و ما فیه قیام نماید
و هم کار تناسل بتوسل او تمام شود و هم در علاقه تشخیص و مهمات
شرط خدمت مؤنت مرعی تمام بود و چون توالد حاصل آید و فرزند
بی تربیت پدر و مادر بقا نمی یابد و نشو و نما نمیرسد تکفل
امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی انبوه شوند یعنی مرد و زن
و فرزندان و ترتیب اقوات این جماعت و از جهت عمل ایشان
بر یک شخص دشوار تواند بود پس باعوان و خدم احتیاج ظاهر شد
و بدین جماعت که ارکان منازل اند نظام حال معاش صورت بست

پس ازین بحث معلوم شد که ارکان منزل پنج اند پدر و مادر و فرزند
و قوت و چون نظام هر کثرتی بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی
نوعی از توحد باشد ضرورت افتاد در جماعت مذکور صاحب
منزل را بتمام آن مهم اولیتر بود ازین روی ریاست قوم مذکور
و سیاست قوم بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بوجهی که مقتضی
نظام احوال منزل بود بتقدیم رساند و همچنانکه شبان که گوسفند را
بر وجه مصلحت بچراند و بعلفخوار و آبشخور موافق برد و از مضرت
سباع و آفات سماوی دور نگاه دارد و مساکن تابستانی
و زمستانی و نیمروزی و شبانگاهی بر حسب صلاحی که مروت
اقتضا کند مرتب گرداند تا تمام امور معیشت ایشان و هم نظام حال ایشان
حاصل شود مدبر منزل نیز رعایت مصالح اقوات و ارزاق
و ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعت بترغیب و ترهیب
و وعد و وعید و زجر و تکلیف و رفق و مناقشت و لطف و عنف
قیام کند تا هر یکی بکمالی که بحسب شخص او ممکن باشد برسند
و همگنان در نظام حالی که مقتضی سهولت تعیش بود مشارک باشند
و باید دانست که مراد از منزل نه خانه است که از خشت و گل
و سنگ و چوب کنند بل از تالیفی مخصوص است که میان شوهر و زن

و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال افتد مسکن ایشان
چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه و چه از
سایهٔ درخت و غار و کوه پس صناعت تدبیر منزل که آنرا
حکمت منزلی خوانند نظر باشد در حال جماعت بر وجهی که
مقتضی مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب معاش و توصل
بکمالی که بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع
چه ملک و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع تالیف و تدبیر
محتاج اند و هر کسی که در مرتبهٔ خود متقلد امر جماعتی گردد او راعی
ایشان بود و ایشان رعیت او و مکلف منفعت این علم عام و تمام
باشد و فواید آن هم در دین و هم در دنیا شامل و ازینجا
فرموده است صاحب شریعت علیه السلم که کلکم راع و کلکم
مسئول عن رعیته و حکماء قدما را درین نوع اقوال بسیار
بوده است اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عرب
اتفاق نیفتاده است مگر مختصری از سخن ابروسن که در دست متاخران موجود
و متاخران حکما اصحاب اذهان صافی در تهذیب و ترتیب این صناعت
و استنباط قوانین و اصول آن بر حسب اقتضاء عقول نهایت
جهد مبذول داشته اند و آثار مدون و مخلد گردانیده و جو

رئیس ابوعلی الحسین بن عبدالله بن سینا را رساله ایست درین
باب که با کمال بلاغت شرط ایجاز رعایت کرده است خلاصهٔ
از آن رساله با این مقالت نقل کرده آمد و آنچه دیگر بود از مواعظ
و آداب که از دیگر متقدمان و متأخران منقول بود توشیح
کرده آمد و شد ان شاء الله بنظر ارتضاء اهل فضل مشرف شود
انه ولی الاجابه و بباید دانست که اصل کلی در تدبیر منزل آن بود
که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالی که
بحسب ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال مقتضی
صحت بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن اعتدال
موجود بود از محافظت کند و اگر مفقود بود باستعادت نماید
و چون در عضوی از اعضا خللی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت
عموم اعضا نگاه دارد و خاصه مصلحت عضوی رئیس که مجاور او بود
بقصد اول و بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانی بجوید که اگر صلاح
عموم اعضا در قطع و کی آن عضو بود قطع نظر کند از اصلاح آن عضو
و بقطع و قلع آن مبالات نکند تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند
هم برین نسق مدبر منزل را رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب
بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی که در تألیف قید مقصور

محافظت آن اعتدال یا استرداد آن بر وجه صواب مقدر
و در تدبیر حال یک یک شخص که بمعالجه که طبیب یک یک
عضو را کند تعهدی چه هر یک از ارکان منزل بنسبت با منزل
بمثابت هر یکی از اعضاء مردم باشند بنسبت با مجموع بنیت
بعضی رئیس و بعضی مرئوس و بعضی خسیس و بعضی شریف و هر
چند هر عضوی را اعتدالی و فعلی خاص بود ولیکن فعل همه اعضا
بمشارکت و معاونت غایت همه افعال بود و همچنین هر شخصی
را از اشخاص اهل منزل طبعی و خاصیتی بود و با انفراد حرکات
او متوجه بمقصدی خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل
مطلوب بود حاصل آید و مدبر منزل که بمنزلهٔ طبیعت بود از وجهی
و بمنزلهٔ آن عضو که شریفتر بود از اعضا باعتباری باید که بر طبیعت
و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص اهل منزل واقف بود
و بر اعتدالی که از تألیف آن افعال حاصل آید واقف تا
اشیا را از کمالی که مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر مرضی
حادث شود آن را ازاله کند و اگر چه باعتبار حال منزل از
وضع صناعت خارج است چنانکه گفته‌ایم اما فضل احوال منزل
که مسکن بود چنان بود که بنیادهای آن استوار باشد و سقفهای

بانقطع بهره و بنجار کرده شده

بارتفاع مایل و درها گشاده چنانکه در اختلاف فصلی تکلفی صناعی
نیفتد و مساکن مردان از مساکن زنان مفروز و مقام گاه هر
و موسمی بحسب آن وقت معد و موضع ذخایر و اموال محصّن
موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حریق
و غرق و نقب دزدان و تعرض هوام بتقدیم رسانیده و در
مسکن مردم آنچه توسط از زلازل اقتضا کند یعنی ساحت فراخ
و دکانها افراشته مرعی و با وجود کثرت مرافق و مجال افراط
تناسب اوضاع محفوظ و از همه مهمتر اعتبار حال جوار تا مجاورت
اهل شر و فساد و کسانی که موذی طبع باشند مبتلا نشود و از
آفت وحشت و انفراد ایمن ماند و افلاطون حکیم منزل در کوی
زرگران گرفته بود و از حکمت آن استعلام کردند فرمود که تا
اگر خواب در چشم من غالب شود و از تفکر و مطالعه
منع کند آواز دق ایشان مرا بیدار کند والله اعلم و احکم

فصل دوم در سیاست اموال و اقوات

چون نوع مردم به اغذیه
و اقوات و از آن مضطر چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و اغذیه
بعضی اقوات در زمانی بیشتر ناممکن پس جمع مال لابد و اقتنا
تا محتاج الیه در حین احتیاج افتد تا اگر بعضی اسباب در معرض تلف افتد

بعضی که از فساد دورتر بود بماند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه
اخذ و عطا چنانکه در مقاله گذشته گفته‌ایم بدینار که حافظ عدالت و مقوّم
کلی و ناموس اصغر است حاجت بود و بعزت وجود او و معادلت
اندکی از جنس او با بسیاری از دیگر چیزها مؤونت نقل اقوات از
مساکن بمساکن دورتر مکفی شد بدان وجه که چون نقل اندک او
که قیمت اقوات بسیار بود قائم مقام نقل اقوات بسیار بود از کلفت
و مشقت حمل آن استغنا افتد و همچنین بزر از جوهر او استحکام
مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا و ثبات و قوام فواید
مکتسب صورت بسبب آنچه استحالت و فنا او مقتضی احباط مشقتی
بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات افتاده باشد
و بقبول او نزدیک اصناف امم شمول منفعت او تمکن از منظوم
شد و بدین دقایق حکمت کاملی که در امور معیشت تعلق بطبیعت
داشت لطف الهی و عنایت یزدانی از حد قوت بحیز فعل
و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند و دیگر امور صناعی با نظر و تدبیر
نوع انسان حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم نظر در حال
بر سه وجه تواند بود اول باعتبار دخل دوم باعتبار خرج سیم باعتبار حفظ
اما دخل باشد بسبب آن کفایت و تدبیر منوط بود و با نبود اولی تر

صناعات و تجارات و دوم مانند مواریث و عطایا و تجارت
بسبب آنکه جای شرط بود و مایه در معرض تعرض اسباب زوال
در وثوق و استمرار از صناعات و حرف قاصر باشد و در اکتساب
بر جمله سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور دوم احتراز
از عار و سیم احتراز از دنائت اما جور مانند آنچه بتغلب یا
تفاوت وزن یا تلبیس یا طریق اختداع و سرقه بدست آرند و اما
عار مانند آنچه بهجو و مسخرگی و مذلت نفس بدست آرند
و اما دنائت مانند آنچه از صناعتی خسیس بدست آرند با تمکن از
صناعتی شریف و صناعات سه نوع بود اول شریف و دوم خسیس
و سیم متوسط اما صناعات شریفه صناعتهائی بود که از حیز نفس
بود نه از حیز بدن و آن را صناعات احرار و ارباب مروت
خوانند و اکثر آن در سه صنف داخل باشد و اما آنچه تعلق بجوهر
عقل دارد مانند صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر
و آن صناعت وزرا بود و اما آنچه تعلق بادب و فضل دارد
مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت
و این صناعت ادبا و فضلا بود و اما آنچه تعلق بقوت و شجاعت
دارد مانند سپاهی گری و سواری و ضبط ثغور و دفع اعدا و

صناعت

صناعت فروسیت و اما صناعات خسیسه هم سه نوع بود اول آنچه
منافی مصلحت عموم مردم بود مانند احتکار و سحر و این صناعت
مفسدان بود و دوم آنچه منافی فضیلتی از فضایل باشد مانند مسخرگی
و مطربی و مقامری و این صناعت سفها بود و سیم آنچه مقتضی نفرت
طبع بود مانند حجامی و دباغی و کناسی و این صناعت فرومایگان
بود و بحکم آنکه احکام طبع را نزدیک عقل قبولی نبود صنف آخر
از این اصناف در عقل قبیح نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان
قیام نمایند و دو صنف اول قبیح بود و از آن منع کنند و اما صناعات
متوسط دیگر انواع مکاسب و اصناف حرفتها بود و بعضی از آن
ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت و همچنین
بعضی بسیط بود مانند درودگری و آهنگری و بعضی مرکب بود مانند
ترازوگری و کاردگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در آن
صناعت تقدم و کمال طلب کند و بمرتبه نازل قناعت ننماید و
بدنائت همت راضی نشود و بباید دانست که مردم را هیچ زینت
نیکوتر از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی
بود که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد
و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افکندن در مهمات دور

و هر مالی که بمغالبه و مکابره و استکراه غیر و تبعهٔ عار و نام بد و بذل
آب روی و هدم مروت و تدنیس عرض و مشغول گردانیدن
مرد مان از مهمات بدست آید احتراز از آن واجب بود و اگرچه
مالی خطیر بود و آنچه بدین شوایب ملوث نبود اگرچه حقیر و چندان
و میمون تر و بابرکت تر باید شمرد و اگرچه بمقدار حقیر بود و اما
حفظ مال بی تثمیر میسر نشود چه خرج ضروریست و در آن سه شرط
نگاه باید داشت اول آنکه اختلالی بمعیشت اهل منزل راه نیابد
دوم آنکه اختلالی بدیانت و عرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت را
با وجود ثروت محروم گذارد در دیانت لایق نبود و اگر از ابنای
براکفا و متعرضان عرض اعراض کند از همت دور باشد سیم
آنکه مرتکب رذیلتی مانند بخل و حرص نگردد و چون این شرائط رعایت
کند حفظ به سه شرط صورت بندد اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود
و از آن زیادت نیز نبود بلکه کمتر بود دوم آنکه در چیزی که تثمیر آن
متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن اهتمام نتوان کرد و جوهری که رغبات از آن
بود صرف نکند سیم آنکه رواج کار طلبد و سود متواتر اگرچه
اندک بود بر منافع بسیار که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل
باید که از ذخیره نهادن اقوات و هوا غافل نباشد تا در اوقات

ضرورت و تعذر اکتساب مانند قحط سالها و نکبات ایام امرا
صرف کند و گفته‌اند اولی چنان باشد که شطری از اموال نقود و اعیان
بضاعات باشد و شطری اجناس و امتعه و اقوات و اضاعات
و شطری املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو طرف
دیگر جبر آن میسر شود و اما خرج و انفاق باید که در آن از چهار چیز
احتراز کند اول لوم و تقتیر و آنچنان بود که در جهت اخراجات نفس
و عیال تنگ فرا گیرد یا از بذل معروف امتناع نماید دوم اسراف
و تبذیر و آنچنان بود که در وجوه ردیه مانند شهوات و ملذات
صرف کند یا زیادت از حد در وجه واجب خرج کند سیم ریا
و مباهات و آنچنان بود که بطریق تصلف و اظهار زیب
و در مقام مراآت و مفاخرت انفاق کند چهارم سوء تدبیر و آنچنان
بود که در بعضی مواضع زیادت از اقتصاد و در بعضی مواضع
کمتر از آن بکار برد و مصارف مال در سه صنف محصور افتد
اول آنچه از روی دیانت و طلب مرضات ایزدی دهند مانند
صدقات و زکوات دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار بذل
معروف دهند مانند هدایا و تحف و مبرات و صلات سیم
آنچه از روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب ملایم یا در دفع

مضرت، اما طلب ملایم مانند خرجهای منزل از وجوه مأکل و ملابس
و غیر آن، و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند تا نفس و
مال و عرض از ایشان نگاه دارند؛ و در صنف اول که غرض
طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت باید کرد:
اول آنکه آنچه دهد بطیبت نفس و انشراح صدر دهد و بر آن تلهف و
تأسف ننماید نه در ضمیر و نه بظاهر؛ دوم آنکه خالص در طلب رضای معبود
خویش دهد نه بجهت توقع شکر یا انتظار جزایی یا التماس نشر ذکر؛
سیم آنکه معظم آن بدرویشان نهفته بنازد دهد و هرچند سایل را
تا تواند باید که محروم نگرداند اما اولی آنکه این قسم از صنف
دوم شمرد چه تقرب بحضرت عزت بخیری که باعث بر آن داخل باشد
نه از خارج بهتر؛ چهارم آنکه منت بر مستحقان نکند بافشا و اظهار
آن؛ و در صنف دوم که از افعال اهل فضیلت باشد پنج شرط
نگاه باید داشت: اول تعجیل که با تعجیل مهنا تر بود؛ دوم کتمان
که با کتمان بانجاح نزدیکتر بود و بکرم مناسب‌تر؛ سیم تصغیر
و تحقیر و اگرچه بوزن و قیمت بسیار باشد؛ چهارم صلت موالات
که انقطاع منسی بود؛ پنجم وضع معروف در موضع خویش
و الا مانند زراعت در زمین شور ضایع افتد؛ و در صنف سیم

یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصار بود؛ و در آنچه سبب طلب
ملایم باشد باید که باسراف نزدیکتر بود از آنکه بتقتیر
بدان قدر که موجب محافظت عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت
افتد نه از قبیل اسراف محض، چه اگر شرایط توسط من کل الوجوه
قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت بدگوی نجات نیابد و علت
آن بود که انصاف و عدالت در اکثر طبایع مفقود است و طمع
و حسد و بغض هر کو بر سبیل الاتفاق بر حسب آرای عوام نهادن سلامت
عرض نزدیکتر از آنکه بنا بر آن بر قاعده سیرت خواص، و میل عوام
بتبذیر بود و چنانکه میل خواص بتقدیر؛ اینست قوانین کلی در باب
تمول مال جلبت افتد و اما جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند

فصل سیم در سیاست و تدبیر اهل

باید که باعث بر
تأهل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیه شهوت و غرضی
دیگر از اغراض، و زن صالحه شریک مرد بود در مال و قسیم او در کدخدایی
و تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت، و بهترین زنان زنی بود
که بعقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا و رقت دل و تودد
و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در خدمت او و ایثار
رضای او و وقار و هیبت نزدیک اهل خویش متحلی بود و عقیم نبود و در ترتیب

منزل و تقدیر نگاه داشتن در انفاق واقف و قادر باشد و بمجاملت
و مدارات و خوشخویی سبب مؤانست و تسلی هموم و جلای
احزان شوهر گردد و زن آزاد از بنده بهتر چه استمالت الفت
بیگانگان و صلت ارحام و استظهار باقربا و احتمالات اعدا و
معاونت و مظاهرت در اسباب معاش و احتراز از دنائت
در مشارکت و در نسل [illegible] بهتر و زن بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول
[illegible] خلق و عادت [illegible] و انقیاد و مطاوعت نزدیکتر
[illegible] جمال و نسب و ثروت متحلی باشد مستجمع
[illegible] نبند و اما اگر بعضی از این خصال
[illegible] عقل و عفت و حیا البته موجود بود و چه ایثار
جمال و نسب و ثروت بر این سه خصلت مستدعی تعب و عطب و
اختلال امور دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث باشد
بر خطبهٔ او چه جمال با عفت کمتر مقارن افتد بسبب آنکه زن جمیله را
رغبت و طالب بسیار باشند و ضعف عقول ایشان مانع و وازع
نبود تا بر فضایح اقدام کنند و غایت خطبهٔ ایشان بی‌حمیتی و صبر
بود که بر شقاوت دوجهانی مشتمل باشد یا اتلاف مال و مروت و معاش
اصناف احزان و هموم پس باید که از جمال بر اعتدال نسبت اقتصار کنند

و در این باب نیز دقیقهٔ اقتصاد مرعی دارد و همچنین باید که مال زن
مقتضی رغبت نمودن بدو نگردد چه مال زنان مستدعی استیلا
و تسلط و استخدام و تفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال
تصرف کند زن او را بمنزلت خدمتکاری و معاونی شمرد و
او را وزنی و موقعی ننهد و انعکاس مطلق لازم آید تا فساد امور
منزل و تعیش بازگردد و چون قاعدهٔ مواصلت میان شوهر و زن حاصل
شود سبیل شوهر در سیاست زن سه چیز بود اول هیبت دوم کرامت
سیم شغل خاطر اما هیبت آن بود که خویشتن را در چشم زن مهیب
دارد تا در امتثال اوامر و نواهی او اهمال جایز نشمرد و این
بزرگترین شرایط سیاست اهل بود چه اگر اخلالی بدین شرط راه
یابد زن را در متابعت هوا و مراد خویش طریق گشاده شود و در آن
اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آورد و وسیلت مراد
خود سازد و بتسخیر و استخدام او مطالب خود حاصل کند پس آمر
مأمور شود و مطیع مطاع و مدبر مدبَّر و غایت آن خلل حصول
عیب و عار و مذمت و دمار مرد بود و چندان فضایح و شنایع
حادث گردد که آن را تلافی و تدارک صورت نبندد و اما کرامت
آن بود که زن را مکرم دارد بچیزهایی که مستدعی محبت و شفقت

بود تا چون از زوال آن حال مستشعر باشد بتحسین اهتمام امور منزل
و مطاوعت شوهر را تلقی کند و نظام مطلوب حاصل شود و اما اصناف
کرامات درین باب شش چیز باشد اول آنکه او را در هیأتی
جمیل دارد دوم آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغت عظیم کند
و چنان سازد که بر آثار و شمایل و آواز او هیچ بیگانه واقف
نشود سیم آنکه در اوایل اسباب کدخدایی با او مشورت کند
بشرط آنکه او را در مطاوعت خود طمع نیفکند چهارم آنکه دست او
در تصرف اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات
مطلق دارد پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صلت رحم کند
و در دقایق تعاون و تظاهر رعایت واجب داند ششم آنکه چون
اثر صلاحیت و شایستگی او احساس کند زنی دیگر را بر او ایثار
نکند و اگرچه بجمال و مال و نسب و اهل بیت از و شریفتر باشد چه غیرتی
که در طبایع زنان مرکوز بود و نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح و دیگر
افعالی که موجب فساد منزل و سوء مشارکت و ناخوشی عیش و عدم
نظام باشد باعث گردد و جز ملوک را که غرض ایشان از تأهل طلب
نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت ایشان بمثابت بندگان باشند
در بعضی رخصت داده‌اند و ایشان را نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل

مانند

مانند دل باشد در بدن و چنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند بود
یک مرد را تنظیم دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر
زن پیوسته بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بدانچه
مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی از تعطیل
صبر نکند و فراغت از ضروریات اقتضاء نظر کند در غیر
ضروریات پس اگر زن از ترتیب منزل و تربیت اولاد
و تفقد مصالح خدم فارغ باشد همت بر چیزهایی که مقتضی
خلل منزل بود مقصور گرداند و بخروج و زینت بکار داشتن
از جهت خروج و رفتن بنظارها و نظر کردن بمردان بیگانه
مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم او
وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگر را ببیند او در چشم حقیر و مستصغر
شمرد و هم در اقدام بر قبایح دلیری یابد و هم راغبان
را در طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد از اختلال
ابواب مروت و حصول فضیحت هلاک دو جهانی بود و باید که
شوهر احتراز کند در باب سیاست زن از سه چیز اول از فرط محبت
زن که با وجود آن استیلاء زن و ایثار هوای او بر مصالح
خود لازم آید و اگر بمحنت محبت او مبتلا شود از و پوشیده دارد

و خیانت سازد که البته واقف نشود و پس اگر شوهر باید که خویشتن را
نگاه دارد علاجهای که در باب عشق فرموده اند استعمال
باید کرد و بهیچ حال بر آن مقام ننمود چه این آفت اقتضای فسادهای
ذمیم کند دوم آنکه در مصالح کلی با زن مشاورت نکند و البته
او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار مال و مایه از او
پوشیده دارد چه رایهای ناصواب و نقصان تمیز ایشان
درین باب مستلزم آفات بسیار بود سیوم آنکه زن را از ملاهی
و نظر با جانب و استماع حکایات مردان و از زنانی که بدین افعال
موسوم باشند باز دارد و البته راه آن باز ندهد چه این
معانی مقتضی فسادهای عظیم باشد و از همه تمامتر مجالست
پیرزنان باشد که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات
آن باز گویند و در احادیث آمده است که زنان را از تعلیم
سوره یوسف منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب
انحراف باشد از قانون عفت و از شراب هم منع کلی باید نمود
چه شراب و اگرچه اندک بود سبب وقاحت و هیجان شهوت گردد
و در زنان هیچ خصلت بدتر از این دو خصلت نبود و سبیل ایشان
در تحری رضای شوهران وقع افکندن چه در چشم ایشان هیچ خردی

اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سیوم هیبت آن
از ایشان چهارم حسن تبعل و احتراز از نشوز و پنجم قلت عتاب
و مجامله در غیرت و حکما گفته اند زن شایسته تشبه نماید بمادران
و دوستان و کنیزکان و زن ناشایسته تشبه نماید بجباران و دزدان
و دشمنان اما تشبه زن شایسته بمادران چنان بود که در
حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و رنج خود
بطلب حصول رضا او احتمال کند چه مادر با فرزندان همین
طریق سپرد و اما تشبه او بدوستان چنان بود که بدانچه
شوهر بدو دهد قانع بود و او را در آنچه ازو باز دارد
نداند معذور دارد و اما تشبه بکنیزکان چنان بود که مانند
پرستاران تذلل نماید و خدمت بشرط کند و بر تندخویی
شوهر صبر کند و در انتشار مدح و ستر عیب کوشد و نعمت
او را شکر گذارد و در آنچه موافق طبع او نبود با شوهر عتاب
نکند و اما تشبه زن ناشایسته بجباران چنان بود که کسل و تعطیل
دوست دارد و فحش گوید و تجنی بسیار نهد و خشم بسیار گیرد
و از آنچه موجب خشنودی و خشم شوهر بود غافل باشد و خدم
و حاشیه را بسیار رنجاند و اما تشبه او بدشمنان چنان بود که شوهر را حقیر شمرد

و با او استخفاف کند و درشتی و بدخویی نماید و جحود احسان او کند و از
او حقد گیرد و شکایت کند و معایب او باز گوید و اما تشبه او در
حال چنان بود که در مال او خیانت کند و بی حاجت از او سؤال کند و احسان
او حقیر شمرد و در آنچه کاره آن بود الحاح کند و به دروغ دوستی
او فرا نماید و نفع خود در نفع او ایثار کند و کسی که به زنی نه شایسته مبتلا
شود تدبیر او طلب خلاص باشد از وجه مجاورت زن بد از مجاورت
سباع و افاعی بدتر باشد و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع
حیلت در این کار باید داشت اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت
و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر مال بسیار صرف باید کرد و چون
از او باز خرید اتمام حقیر باید شمرد دوم تشویش و بدخویی و هجر
مضاجع بر وجهی که به فساد ادا نکند سیم لطایف حیلت
مانند تحریص عجایز بر تنفیر او و ترغیب به شوهری دیگر و عیب نمودن
به ظاهر بد و از مفارقت اما کردن تا باشد که او در این مفارقت
حریص‌تر آید و فی الجمله استعمال انواع مسامحت و مماحکت
در ترغیب و ترهیب که موجب فرقت بود و چهارم و آن بعد از
عجز بود از دیگر تدبیرها آنکه او را بگذارد و سفری دور
اختیار کند بشرط آنکه او را از اقدام بر فضایح نصب کرده باشد

تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکمای عرب گفته‌اند
از پنج زن حذر واجب بود از حنانه و منانه و از انانه و از کیة القفا
و از خضراء الدمن و اما حنانه زنی بود که او را فرزندان بود
از شوهری دیگر و پیوسته مال این شوهر بر ایشان به مهربانی صرف نماید
و اما منانه زنی بود متموله که به مال خود بر شوهر منت نهد و اما انانه
زنی بود که پیش از این شوهر حالی بهتر داشته باشد یا شوهری
بزرگتر دیده و پیوسته از این حال و شوهر با شکایت و حنین بود
و اما کیة القفا زنی بود غیر عفیفه که شوهر او از مجلسی که غایب
شود هر دم از پی ذکر او داغی بر قفای او نهند و اما خضراء الدمن
زنی بود جمیله از اصلی بد و او را مشابهت کرده‌اند به سبزه
مزابل و کسی که به شرایط تدبیر زنان قیام نتواند نمود اولی آن بود که
عزب باشد و دامن از ملابست امور ایشان کشیده دارد
چه فساد مخالطت زنان با مور انتظام مستتبع آفات نامتناهی
بود که یکی از آن قصد زن بود به هلاک او و یا قصد دیگری از
جهت زن والله المستعان و علیه التکلان فصل چهارم در سیاست

و تدبیر اولاد چون فرزند در وجود آید ابتدا به تسمیه او باید کرد
به نامی نیکو چه اگر نامی ناموافق بر او نهند مدت عمر از آن ناخوشدل

باشد پس دایه اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد چه عادات بد
و بیشتر علتها بشیر تعدی کند از دایه بفرزند و چون رضاع او
تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید شد پیشتر
از انکه اخلاق تباه فراگیرد چه کودک مستعد بود و باخلاق ذمیمه
میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجتی که در طبیعت او بود و در تهذیب
اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث او در
بنیت کودک پیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم باید داشت و اول
چیزی از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه باید
کرد اگر حیا برو غالب شود و بیشتر اوقات سر در پیش افکنده
باشد و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بود و نفس او از قبیح
محترز است و بجمیل مایل و این علامت استعداد تادیب بود
و چون چنین بود عنایت بباب او و اهتمام بحسن تربیتش زیادت
باید داشت و اهمال و ترک رخصت نداد و اول چیزی از
تادیب او آن بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست
و ملاعبه ایشان مقتضی افساد طبع او بود نگاه دارند چه نفس
کودک ساده باشد و قبول صورت از اقران خود زودتر کند
و باید که او را بر محبت کرامت تنبیه دهند و خاصه کراماتی که
بعقل

و تمیز و دیانت استحقاق آن کسب کنند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد
پس سنن و وظایف دین در آموزند و او را بر مواظبت
آن ترغیب کنند و بر امتناع از آن تادیب و اخیار را بر نیکی
او مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر ازو جمیلی صادر شود
او را محمدت گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود بمذمت تخویف کنند
و استهانت بأکل و شرب و لباس فاخر در نظر او تزیین دهند
و ترفع نفس از حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار
آن بر غیر در دل او شیرین گردانند و با او تقریر دهند که جامهای
ملون و منقش لایق زنان باشد و اهل شرف و نبالت را بجامه
التفات نبود تا چون بران برآید سمع او از ان پر شود و تکرار
دیده کار رسیده اثر کرده و بعادت گیرد و کسی را که ضد این معانی
گوید خاصه از اتراب و اقران او ازو دور دارند و او را
از ادب بد زجر کنند که کودک در ابتدای نشو و نما افعال
قبیحه بسیار کند و در اکثر احوال کذوب و حسود و سروق و نموم
و لجوج بود و فضولی کند و کید و اضرار خود و دیگران ارتکاب نماید
بعد از ان بتادیب و سن و تجارب ازان برگردد پس باید که در
طفولیت او را بدین اخلاق عادت کنند پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن

اخبار و اشعار که بآداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا مؤکد
آن معانی شود که در آموخته باشند و اول رجز بدو دهند آنگاه
قصیده و از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود
مانند اشعار امرء القیس و ابونواس احتراز فرمایند و بدانکه
جماعتی حفظ آن از ظرافت پندارند و گویند رقت طبع بدان اکتساب
کند التفات ننمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث بود
و او را بهر خلقی نیک که از و صادر شود مدح گویند و اکرام کنند
و بر خلاف آن توبیخ و سرزنش صریح فرا نمایند که بر قبیح اقدام
نموده است بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام
ننماید و اگر بر خود پوشیده دارند و اگر معاودت کند
در سر او را توبیخ کنند و در قبح آن محل مبالغت نمایند و از معاودت
تحذیر فرمایند و از عادت گرفتن توبیخ و مکاشفت احتراز
باید کرد که موجب وقاحت شود و بر معاودت تحریض نماید
الانسان حریص علی ما منع و باستماع ملامت اهانت کند
و ارتکاب قبایح لذات کند از روی تجاسر بلکه درین باب لطایف
حیل استعمال کنند و اول که تادیب قوت شهوانی کنند آداب طعام
خوردن بیاموزند چنانکه یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از

طعام

طعام خوردن صحت بود نه لذت و غذاها ماده حیات و صحت است و بمنزلت
ادویه که بدان مداوات جوع و عطش کنند و چنانکه دارو برای
لذت نخورند و آرزو نکنند طعام نیز همچنین باید و قدر طعام
نزدیک او حقیر گردانند و صاحب شره و شکم پرست بسیار
خوار را بدو تقبیح صورت کنند و او را در الوان اطعمه رغبت
نفرمایند بلکه باقتصار بر یک طعام مایل گردانند و اشتهای او را
ضبط کنند تا بر طعام ادون اقتصار کند و بطعام لذیذتر حرص ننماید
و وقت وقت نان تهی خوردن عادت کند و این ادبها
اگرچه از فقرا نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر و باید که شام
از چاشت مستوفی تر دهند که کودک را اگر چاشت زیادت
خورد کاهل شود و بخواب گراید و فهم او کند شود و اگر گوشت
کمتر دهند در حدت و تیقظ و قلت بلادت او و انبعاث
بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا و میوه خوردن منع کنند
که این طعامها استحالت پذیر بود و عادت او گردانند که در میان
طعام آب نخورد و نبید و شرابهای مسکر هیچ ندهند تا بسن
شباب رسد چه مضرت بدن و نفس بود و بر غضب و تهور و سرعت
اقدام و وقاحت و طیش باعث گردد و او را در مجالس شرابخوارگان

حاضر کنند که اهل مجلس او فاضل و ادیب باشند و از مجالست ایشان
او را حاصل آید و از سخنهای زشت شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی
احتراز فرمایند و طعام ندهند تا از وظایف ادب فارغ نشود و از تعبی
تمام بدو نرسد و از هر فعل که پوشیده کنند منع کنند چه باعث بر
پوشیدن استشعار قبح بود تا بر قبیح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند
که آن تغلیظ ذهن و اماتت خاطر و فتور اعضا آرد و به روز نگذارند
که بخسبند و از جامه نرم و اسباب تنعم منع کنند تا درشت بر آید
و بر درشتی خوی کند و از خیش و سرداب در تابستان و پوستین
و آتش در زمستان تجنب فرمایند و رفتن و حرکت کردن و رکوب
و ریاضت عادت او کنند و از ضد این منع کنند و آداب
حرکت و سکون و خاستن و نشستن و سخن گفتن بدو آموزند چنانک
بعد از این یاد کنیم و موی او را تربیت ندهند و به ملابس زنان او را
زینت نکنند و انگشتری تا به وقت حاجت نرسد بدو ندهند
و از مفاخرت با اقران به پدران و مال و ملک و ماکول و ملابس
منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن با اقران بدو آموزند
و از تطاول بر فروتران و تعصب و طمع با اقران منع کنند و از
دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند یاد کنند چه راست

وچه بدروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود و اگر مردان بزرگ را
حاجت بود به وقتی کودک را باری حاجتی نبود و خاموشی و آنکه
نگوید الا جواب و در پیش بزرگان به استماع مشغول بودن و از
سخن فحش و لعنت و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف
عادت گرفتن در چشم او شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود و
معلم خود و هر که بسن از و بزرگتر بود حریص کنند و فرزندان
بزرگان بدین ادب محتاجتر باشند و باید که معلم او عاقل
و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق و تخریج کودکان واقف
و بشیرین سخنی و وقار و هیبت و مروت و نظافت مشهور و
از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان و مواکلت با ایشان و
محاورت با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و از اخلاق اراذل
و سفلگان محترز و باید که کودکان بزرگزاده که به آداب نیکو
و عادات جمیل متحلی باشند با او در مکتب بوند تا ضجر نشود
و ادب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان را بیند در تعلم
غبطت نماید و مباهات کند و بر آن حریص شود و چون معلم
در اثنای تادیب ضربی تقدیم رساند از فریاد و شفاعت
خواستن حذر فرماید چه آن فعل ممالیک و ضعفا بود و ضرب اول

که اندک بود و نیک مولم تا از آن عبرت گیرد و بر معاودت
دلیری نکند و او را منع کنند از آنکه کودکان را تعییر کند الا بقبیح
یا بی ادبی و بر آن تحریض کنند که با کودکان نیکی کند و مکافات جمیل بجای
آورد تا سود کردن از ابنای جنس خود عادت نگیرد و زر و سیم
را در چشم او نکوهیده دارند که آفت زر و سیم از افاعی
و سموم بیشترست و هر وقت اجازت بازی کردن دهند
ولیکن باید که بازی او جمیل بود و بر تعب و المی زیادت مشتمل
نباشد تا از تعب ادب آسوده شود و خاطر او کند نگردد و طاعت
پدر و مادر و معلم و نظر کردن با ایشان بعین جلالت عادت
او کنند تا از ایشان ترسد و این آداب از همه مردم نیکو بود
و از جوانان نیکوتر بود چه ترتیب برین قانون مقتضی محبت
فضایل و احتراز از رذایل باشد و ضبط نفس کند از شهوات
و لذات و صرف فکر در این تا معالی امور ترقی کند و بر حسن حال
و طیب عیش و ثنای جمیل و قلت اعدا و کثرت اصدقا از
کرام و فضلا روزگار گذرانند و چون از مرتبه کودکی بگذرد و
اغراض مردمان فهم او کند تفهیم کنند که غرض اخیر از ثروت و ضیاع
و عبید و خیل و خول و فرش ترفیه بدن و حفظ صحت

تا معتدل المزاج ماند و در معرض آفات نیفتد چندانکه استعداد
دار البقا حاصل کند و با او تقریر دهند که لذات بدنی خلاص از آلام
باشد و راحت یافتن از تعب و بر این قاعده التزام نماید پس اگر
اهل علم بود و بتعلم علوم بر تدریجی که یاد کردیم اول علم اخلاق و بعد از آن
علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در مبدا بتقلید گرفته شود او را
مبرهن شود و بر سعادتی که در بدو نما بی اختیار او را روزی شده باشد
شکرگزاری و ابتهاج نماید و اولی آن بود که در طبیعت کودک
نظر کنند و از احوال او بطریق فراست و کیاست اعتبار
گیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت و علم در او مفطورست
و او را باکتساب آن نوع مشغول گردانند چه همه کس مستعد هر
صناعتی نبود و الا همه مردم بصناعت اشرف مشغول شدندی
و در تحت این تفاوت و تباین که در طبایع مستودع است
سری غامض و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام
بنی آدم بدان منوط تواند بود و ذلک تقدیر العزیز العلیم
و هر که صناعتی را مستعد بود او را بدان متوجه گردانند تا
هر چه زودتر ثمره آن بیابد و بهنری متحلی شود و الا
تضییع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که در هر فنی او را استعدا

آنچه بدان تعلق دارد از جوامع علوم و آداب تحریض کنند تا همه
آنکه چون پیشه صناعت کتابت خواهد آموخت بر تجوید خط و
نطق و حفظ رسایل و خطب و امثال و اشعار و مناقلات
و محاورات و حکایات مستطرف و نوادر مستملح و حساب دیوان
و دیگر علوم ادبی توفر نماید و بر معرفت لغتی و عروض ربانی
قناعت نکند چه قصور همت در اکتساب هنر شنیع ترین و تباه ترین خصایل
باشد و اگر طبع کودک در اقتناء صناعتی صحیح نیابند و ادوات و
آلات او مساعد نبود او را بران تکلیف نکنند چه در فنون صناعات
فسحتی است و بدیگری انتقال کنند اما بشرط آنکه چون خوض و شروع
پیشتر تقدیم یابد ملازمت و ثبات را استعمال کنند و انقلاب و اضطراب
ننمایند و از هر چیزی نا آموخته بدیگری نکنند و در اثنای مزاولت
هر فنی ریاضتی که تحریک حرارت غریزی کند و حفظ صحت
و نفی کسل و بلادت و حدت ذکا و بعث نشاط را مستلزم بود
بعادت گیرند و چون صناعتی از صناعات آموخته شود او را
بتکسب و تعیش بدان فرمایند تا چون حلاوت اکتساب بیابد
آنرا باقصی الغایه رسانند و در ضبط و دقایق آن
فضل نظری استعمال کند و نیز طلب معیشت و تکفل امور آنگاه در

و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند و از صناعات
و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار در مذلت و درویشی
افتند و محل رحمت و شماتت دوستان و دشمنان شوند و چون
کودک بصناعت اکتساب کند اولی آن بود که او را متاهل
گردانند و رحل او جدا کنند و ملوک فرس را رسم بوده است که
فرزندان را در میانه خدم و حشم تربیت ندادندی بلکه با ثقات
بطرفی فرستادندی تا بدرشتی عیش و خشونت بودن
در مأکل و ملابس برآیند و از تنعم و تجمل حذر نمایند و اخبار ایشان
مشهور است و در اسلام عادت رؤسای دیلم همین بوده است
و کسی که بر ضد این معانی که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد
قبول ادب برو دشوار بود و چون سن در او اثر کند مگر که
بقبح سیرت عارف بود و بر کیفیت قلع عادت واقف و بران
عازم و در آن مجتهد و بصحبت اخیار مایل سقراط حکیم را
گفتند چرا مجالست تو با احداث بیشتر است گفت از جهت آنکه
شاخهای تر و نازک را راست کردن صورت بندد و چوبهای
زفت که طراوت آن رفته باشد و پوست خشک کرده
باستقامت نگراید اینست سیاست فرزندان و در

و در دختران هم برین نمط آنچه موافق و لایق ایشان بود استعمال
باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت
و حیا و دیگر خصالی که در باب زنان بر شمردیم تربیت فرمود
و از خواندن و نوشتن منع کرد و هنرهائی که از زنان محمود بود
بیاموخت و چون بحد بلاغت رسند با کفوی مواصلت ساخت
و چون از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر
آدابی کنیم که در اثناء سخن شرح و تفصیل آن وعده داده‌ایم تا
کودکان بیاموزند و بدان متحلی شوند هرچند باید که همه اصناف
مردم بدان مواظبت نمایند و خویشتن را از آن مستغنی نشمرند
چه تخصیص این نوع بدین فصل بسبب آنست که کودکان بدان محتاجتر
باشند یا بسبب آنست که ایشان آنرا قابلتر توانند بود و بر
مداومت آن قادرتر و الله خیر موفق و معین. آداب سخن گفتن
باید که بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی
یا روایتی کند که او بدان واقف باشد وقوف خود بر آن اظهار
نکند تا آن کس آن سخن با تمام رساند و چیزی را که از غیر او پرسند جواب
نگوید و اگر سؤال از جماعتی کنند که او داخل آن جماعت بود در
سبقت ننماید و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بر بهتر از آن جوابی

قادر باشد صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید
بر وجهی که بر متقدم طعن نکند و در محاوراتی که بحضور او میان دو کس
رود خوض ننماید و اگر از او پوشیده دارند استراق
سمع نکند تا او را با خود در آن مشارکت ندهند مداخلت نکند
و با مهتران سخن بکنایت گوید و آواز نه بلند دارد و نه آهسته
بلکه اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن او معنی غامض افتد
در بیان و ایضاح آن جهد کند و الا شرط ایجاز نگاه دارد
و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد و تا سخنی که با او
تقریر میکنند تمام نشود بجواب مشغول نگردد و تا آنچه خواهد گفت
در خاطر مقرر نکرده باشد در نطق نیارد و سخن مکرر نکند مگر که بدان
محتاج شود و قلق و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد و اگر
بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایات کند
از آن و مزاح منکر نکند و در هر مجلسی سخن مناسب آن
مجلس گوید و در اثناء سخن بدست و چشم و ابرو اشارت
نکند مگر که حدیث اقتضاء اشارتی لطیف کند آنگاه
آن را بر وجه ادا کند و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف
نکند و لجاج نکند خاصه با مهتران یا با سفها و کسی که لجاج

و اگر بدان محتاج شود

با او مفید نبود بر او الحاح نکند و اگر در مناظره و محاورات طرف
خصم را رجحان بیند به انصاف بدهد و از مخاطبهٔ عوام
و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند
و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره
نگاه دارد و حرکات و اقوال و افعال هیچ‌کس را محاکات
نکند و سخنهای موحش نگوید و چون در پیش مهتری شود ابتدا
به سخنی کند که فال ستوده دارد و از غیبت و نمامی و بهتان
و دروغ گفتن تجنب کند چنانکه به هیچ حال بر آن اقدام ننماید
و با اهل آن مخالطت نکند و استماع آن را کاره باشد و باید
که شنیدن او از گفتن بیشتر بود و از حکیمی پرسیدند که چرا استماع
تو از نطق بیشتر است گفت زیرا که مرا دو گوش داده‌اند و یک زبان
یعنی دو چندان که گویی می‌شنو آداب راه رفتن باید که در
رفتن بر آن سبکی ننماید و تعجیل نکند که آن امارت طیش بود و در
تأنی و ابطا نیز مبالغت نکند که آن امارت کسل بود و مانند متکبران
نخرامد و همچون زنان و مخنثان کتف نجنباند و دوش نجنباند
و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و در جملهٔ
احوال نگاه دارد و چون می‌رود بازپس ننگرد که آن فعل اهل حمق

بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود
و در رکوب همچنین اعتدال نگاه دارد و چون بنشیند پایها
فرو نکند و یک پای بر دیگر ننهد و بر زانو ننشیند الا در خدمت
ملوک یا استاد یا پدر یا کسی که به مثابت ایشان بود
و سر بر زانو و بر دست ننهد که آن علامت حزن و کسل بود
و گردن کج نکند و با ریش و دیگر اعضا بازی نکند و انگشت
در دهن و بینی نکند و از انگشت و گردن بانگ بیرون نیارد
و از تثاؤب و تمطی احتراز کند و آب بینی به حضور مردمان نیفکند
و همچنین آب دهن اگر ضرورت افتد چنان کند که آواز آن
نشنوند و به دست یا سر آستین دهن پاک کند و از
خنده افکندن بسیار تجنب نماید و چون در محفلی شود در خور
خود نگاه دارد و نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فروتر و اگر
مهتر آن قوم که نشسته باشد او بود خطر رتبت از او ساقط
شود چه هر جا او نشیند صدر آنجا بود و اگر غریب بود و به جای
خود نشسته بود و چون وقوف یابد با جای خود آید و اگر جای خالی خود
نیابد جهد مراجعت کند بی آنکه اضطراری باشد تا قلق زو ظاهر نشود
و در پیش مردمان جز روی و دست برهنه نکند و در پیش مهتران

ساعد و پای برهنه نکند و از زانو تا ناف هیچ حال برهنه نکند
نه در خلا و نه در ملا و نه در حضور کسی و در پیش مردم نخسبد و بر پشت
باز نخسبد خاصه اگر در خواب غطیط کند چه استلقا موجب زیاده
شدن آن آواز بود و اگر در میان جماعتی نعاس برو غالب شود
برخیزد اگر تواند و یا خواب نفی کند بحدیثی یا فکری و اگر در میان
جماعتی بود و ایشان بخسبند او نیز موافقت کند یا از نزدیک
ایشان بیرون آید و بیدار آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد
که مردمان از و نفرتی یا زحمتی نرسد و بر هیچ کس و در
هیچ محفل گرانی ننماید و اگر بعضی ازین آداب برو دشوار آید
یا خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهمال رعایت آن بدو لازم آید از
مذمت و ملامت زیادت از احتمال مشقت ترک آن عادت
بود تا برو آسان شود و هو اعلم **آداب طعام خوردن**
اول دست و دهن و بینی پاک کند آنگه بکنار خوان حاضر آید
و چون بر مائده بنشیند بطعام خوردن مبادرت نکند الا که
میزبان بود و دست و جامه آلوده نکند و لقمه بزرگ نکند و زود
فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد بلکه اعتدال نگاه دارد
و انگشت نلیسد و با الوان طعام نگاه نکند و طعام نبوید و گزیده

واگر

و اگر بهتر طعام اندک بود بدان ولوع ننماید و آنرا بر دیگران
ایثار کند و دسومت بر انگشت ننهد و نان و نمک تر
نکند و در کسی که با او مؤاکله کند ننگرد و در لقمه او نظر نکند
و از پیش خویش خورد و آنچه بدهن برد مانند استخوان و غیره
آن بر نان و سفره ننهد و اگر در لقمه استخوانی بود چنان از
دهن بیفکند که کسی واقف نشود و آنچه از دیگران مستقذر باشد از آن
نکند و پیش خود چنان دارد که اگر کسی خواهد که بقیه طعام او تناول
کند از آن متنفر نشود و چیزی از دهان و لقمه در کاسه ننهد و
پیش از دیگران بمدتی دست باز نگیرد بل اگر سیر شده باشد
تعللی می‌آرد تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر جماعت دست
باز گیرند او نیز دست باز گیرد و اگرچه گرسنه بود مگر در
خانه خود یا موضعی که بیگانگان نباشند و اگر در میان طعام
بآب حاجت افتد بنهیب نخورد و آواز از دهن و حلق بیرون
نیاورد و چون خلال کند باطرفی شود و آنچه بزبان از
دندان جدا شود فرو برد و آنچه بخلال بیرون کند موضعی افکند
که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان جمعی بود در خلال کردن توقف
کند و چون دست شوید در پاک کردن انگشتان و صول ناخنان

جهد بلیغ نماید و همچنین در تنقیه لب و دهن و دندانها و غرغره نکند
و آب دهن در طشت نیفکند و چون آب از دهن ریزد بدست سر پوشیده
و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران و اگر پیش از طعام
دست شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران
در دست شستن

آداب شراب خوردن

چون در مجلس
شراب رود نزدیک افضل ابنای جنس خود نشیند و از
در پهلوی کسی نشیند که بسخافت موسوم بود و حذر کند و
حکایات ظریف و اشعار ملیح که با وقت و حال مناسبت
داشته باشد مجلس خوش دارد و از ترش رویی و قبض
تجنب نماید و اگر بجماعت اهل رتبت کمتر بود با استماع
مشغول باشد و اگر مطرب بود در حکایات خوض نکند و با
که سخن بر ندیم قطع نکند و در همه احوال اقبال بر بهتر اهل مجلس
کند و استماع سخن او را باشد فی الکنه بدیگران بی التفاتی
کند و باید که بهیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد که در
دنیا هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت
و شرف زیادت از خردمندی و هشیاری نباشد پس اگر ضعیف
شراب بود اندک خورد یا ممزوج کند یا از اهل مجلس بر خیزد پیشتر

واگر

و اگر پیش از آنکه بمقام احتیاط رسد حریفان مست شوند
جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید یا حیلت آن کند که مست
از میان جماعت بیرون شود و در حدیث مستان خوض نکند و
ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد اگر ایشان را
از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر نبود التماس
زیادت بر آنچه دور میگردد نکند و اصحاب را بر این تکلیف
نفرماید و اگر کسی از ندما از شراب خوردن عاجز شود بر او عنف
نکند و اگر غثیان غلبه کند در میان مجلس آن را نهفت کند
بر وجهی که اصحاب وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و
قی کند باز بمجلس معاودت نماید و میوه و ریحان از پیش
یاران بر ندارد و نقل بسیار نخورد و هر یکی را از ندمان
بتحیتی که لایق او بود مخصوص گرداند و باید که بانفراد سبب
انس و سلوت و نشاط اهل مجلس نشود چه همه
قلت وقع بود و از مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب جمالی
حاضر بود در وی بسیار نظر نکند و اگرچه با او گستاخ باشد
و با او سخن بسیار نگوید و از ارباب ملاهی التماس لحنی
که طبع او بدان مایل بود نکند و چون بحدی رسد که داند که خرد

وجهد کنند تا بمقام معهود خود شود و اگر نشانند موضعی شود
که از مجلس دور بود و آنجا نشیند و تا تواند در مجالس ملوک
یا کسانی که اکفاء او نباشند یا کسانی که با ایشان مباسطت
نیفتاده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون
آید و البته بمجلس سفها نرود و اگر وقتی از مستی خایف باشد و نه
اقتراح اقامت کنند شاید که مستاکر یا حیلتی دیگر از مجلس بیرون
آید اینست آنچه در عده داده بودیم آنرا ازین باب و هر چند این
نوع از حد حصر متجاوز باشد و بحسب اوضاع و اوقات
مختلف شود اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال جمیله ضبط
کرده باشد رعایت شرایط و دقایق هر کاری بجای
خویش و بوقت خویش دشوار نبود و از کلیات استنباط
جزویات کردن بر او آسان باشد و خود عقل حاکمی عادلست درین باب
و اما سبیل فرزندان در تحری رضای پدران و مادران و وجوه
رعایت حقوق ایشان بر فرزندان هر چند در تنزیل مجید بر جمیع
از قسم دوم از مقالات اول که مقصورست بر بیان شرف
عدالت بر دیگر فضایل و شرح اقسام و احوال عدالت یاد
کرده ام معلوم شود و آن آنست که ذکر نعمتهای باری تعالی رفته است

و وجوب شکر و عبادت او بقدر استطاعت تا از آنکه
مقتضای سیرت عدالتست باز کن وجه بعد از نعمتهای باری تعالی
هیچ خیر در مقابل آن خیرات نرسد که از پدران و مادران بفرزند
می‌رسد اولا پدر اول سببی است از اسباب ملاحق در وجود
فرزند از او بعد از آن سبب تربیت و کمال اوست تا هم
از فواید جسمانی که بپدر متعلق است کمالات جسمانی چون نشو
و نما و تغذی و غیر آنکه اسباب بقا و کمال شخص فرزند اند
می‌دهد و هم از تدبیر نفسانی او کمالات نفسانی چون ادب
و هنر و صناعات علوم و طرق تعیش که اسباب بقا و کمال
نفس فرزند اند حاصل می‌کند و بانواع تعب و مشقت و تجشم
او را از جمع دنیاوی می‌کنید و از جهت او ذخیره می‌نهد و او را
بعد از وفات خود بقایم مقام خود می‌پسندند و تا بنیاد او در
بدو وجود مشارک و مساهم پدرست در سببیت آن وجه
که اثر پدر مؤدی آنست که مادر قابل شده است و حمل نه ماه
و مقاسات خطر ولادت و اوجاع و آلام که در بسیاری حالت
باشد کشیده و هم سبب اول تربیت برسانیدن قوت بغیر سی
که ماده حیات اوست و مباشرت تربیت جسمانی و جذب منافع

و دفع مضار از او مدتی مدید شده و از فرط اشفاق و جهادت
حیات او بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت اقتضا
کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت از رعایت حقوق
پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل مرضات ایشان
نباشد و بوجهی این قسم از قسم اول برعایت اولیست چه اول
مکافات حقوق نعمتهای و مستغنی است و پدر و مادر را این محتاج بخدمت
و روزگار فرزند را با خدمت و حق گذاری ایشان قیام تمام
منتظر و مترصد و ازینست علت مقارنت احسان والدین با اعتراف
بوحدانیت و التزام عبادت و غرض از حث اصحاب شرایع
باین معنی است که با کتساب این فضیلت کنند و رعایت حقوق
پدر و مادر بسه چیز باشد اول دوستی خالص ایشان را بدل دوم
و تحری رضا ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت
و سخن نرم و تواضع و امثال آن در هرچه مؤدی نباشد بمخالفت
رضای باری تعالی یا بخللی بعقل و رعونت و در آنچه مؤدی باشد بیکی از
مخالفت بر سبیل مجاملت کردن نه بر سبیل مکاشفت و مشاغبت
و دوم مساعدت با ایشان در مقتضیات پیش از طلب بی شائبه
منت و طلب عوض بقدر امکان ما دام که مؤدی نباشد بمحذوری

که احتراز از آن واجب باشد و سیم اظهار خیرخواهی ایشان در
سر و علانیت در دنیا و آخرت و محافظت وصایا و عهدهای آن
که بایشان امانت کرده باشند چه در حال حیات ایشان و چه بعد از
وفات ایشان و بسببی که در فصل چهارم از مقالت سیم که بعد از
ذکر فضیلت محبت بیان خواهد رفت و آن آنست که محبت پدر و مادر
فرزند را محبتی طبیعی است و محبت فرزندان ایشان را محبتی ارادی
و باین سبب در شرایع اولاد را باحسان با آباء و امهات زیادت
ازان فرموده اند که آباء و امهات را باحسان با ایشان
و فرق میان حقوق پدران و حقوق مادران از آنچه گفتیم معلوم
شود چه حقوق پدر روحانی ترست و بآن سبب فرزند را
بران بعد از تعقل حاصل آید و حقوق مادران جسمانی تر و بآن
سبب هم در اول احساس فرزندان آن را فهم کنند و بمادران
میل زیادت نمایند و بدین قضیه ادای حقوق پدران از جنس
طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی ترست زیادت باید
و ادای حقوق مادران از جنس بذل مال و ایثار اسباب معیشت
و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیادت باید   و اما عقوق
که رذیلتیست مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذای ایشان

و مادر از نقصان محبت یا باقوال و افعال یا آنچه مؤدی باشد
ببعضی از آن تحقیر و سفاهت و استهزا و غیر آن و دوم بخل و
منافست با ایشان در اموال و اسباب تعیش بتبدیل یا طلب عوض
یا شوب منت یا کراهت شمردن احسان که با ایشان رود
وسیم اهانت در شفقتی نمودن در پنهان یا آشکار او در حال
حیوة یا بعد از ممات و خوار داشتن نصایح و وصایاء ایشان
و همچنانکه احسان والدین تالی صحت عقیدت است عقوق نیز تالی
فساد عقیدت باشد و کسانی که بمثابت پدران و مادران
باشند اجداد و اعمام و اخوال و مادر پدران و برادران دوستان
حقیقی پدران و مادران هم بمثابت ایشان باشند در وجوب
رعایت حرمت ایشان و بذل معاونت در اوقات احتیاج
و احتراز از آنچه مؤدی باشد بکراهیت ایشان و از دیگر
فصول این کتاب که بیان کیفیت معاشرت با اصناف خلق
گفته اند در مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل گردد و الله اعلم

فصل پنجم در سیاست خدم و عبید

باید دانست که خدم
و عبید در منزل بمنزلت دست و پای و جوارح دیگر باشند
از بدن چه کسی که تجهیز غرضی تکفل امری کند که باعانت دست در آن

حاجت

حاجت افتد قایم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسی که سعی
کند در کاری که قدم در آن رنجه باید کرد مشقت قدم کفایت
کرده باشد و کسی که بچشم نگاه دارد چیزی که نظر در آن
صرف باید کرد زحمتی از بصر باز داشته بود و اگر نه وجود این
طایفه بود ابواب رحمت مسدود گردد و بتوسط قیام معهود
متواتر و حرکات و سکنات مختلف و قیام در امور و مهمات تولی
که مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت و ذهاب وقار باشد
قیام نتوان نمود پس باید که بر وجود این جماعت شکرگذاری نظر
بجای آرند و ایشان را از ودایع خدای تعالی شمرند و انواع
رفق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال ایشان بکار
دارند چه این صنف مردم را نیز ملال و کلال و فتور و ماندگی
باعضا و جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادت در طبایع
ایشان مرکوز بود پس دقیقه انصاف و عدالت رعایت باید
کرد و از تعسف و جور اجتناب نمود تا سیاست خدای تعالی
بتقدیم رسانیده باشد و شکر نعمت او گزارده و طریق اتخاذ
خدم آن بود که بعد از معرفت و تجربت تمام و وقوف بر احوال
کسی او را استخدام کنند و اگر میسر نشود بفراست و حدس و توهم

نمایند و از اصحاب صور متفاوت و خلقتهای مختلف تحاشی واجب دانند
که در غالب احوال خلق تابع خلق افتد و در امثال فرس آمده است که نیکو
ترین چیزی از زشت صورت او بود و در خبر آمده است اطلبوا
الخیر عند حسان الوجوه و از معلولان چون اعور و اعرج و ابرص و امثال
ایشان تجنب باید نمود و بر صاحب کیاست و دها اعتماد کردن
از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که گربزی و احتیال و مکر با این
خصلت مقارن افتد و حیا و عقل اندک بر شهامت بسیار که با
وقاحت بود اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتهاست درین
باب و چون خادم بیشتر شود او را بصناعتی که بصلاحیت آن
موسوم باشد مشغول گردانند و امور او متوقف نکنند و از کاری
بکاری و صناعتی بصناعتی تحویل نفرمایند بل بر آنچه طبع او
بدان مایل بود و آلات آن او را حاصل قناعت کنند که هر
طبیعتی را با صناعتی خاصه خاصیتی بود و اگر ازین قانون تجاوز
کنند مانند آنکس باشند که با سب حرث کنند و گاو را دوانیدن
فرمایند و چون بر کاری انکار خواهد کرد شاید که انکار او همین
صرف باشد از آن کار چه این فعل تنگدلان و بی صبران باشد و هر گاه
که صرف کند بنده محتاج گردد و حکم بدل همین بود تا از منفعت خدمت

محروم ماند و در دل خادم باید که مقرر گردد که باشد که امید
مفارقت او طریقی و سبیلی نخواهد بود بهیچ وجه و سبب این
هم بمروت نزدیک بود و هم بوفا و کرم لایق و هم خادم را بر
شفقت و هواداری و مناصحت و احتیاط بجای آرد چه این
افعال آنگاه از وی صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم شریک
و سهیم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون صورت
کند که صاحب او ضعیف رای و واهی همت و بهر کنایتی او را
دور خواهد کرد خویشتن را در خدمت او عاریتی شمرد و مقام
او مانند مقام راهگذریان بود نه در هیچ کار اندیشه کند
و نه شرط شفقت نگاه دارد و بلکه ادخار و جمع آن جهت روز
مفارقت و خیانت مقصور دارد و اصل بزرگ در استخدام
آن بود که باعث ایشان را محبت بود و نه ضرورت و رجا
نه خوف تا خدمت ناصحان کنند نه خدمت بندگان
و باید که اخلال نکند باموری معاش خدم از ماکل و ملابس و غیر آن
بهیچ وجه بلکه آن را بر مال خود مقدم دارد و از جهت علت
ایشان در جملگی با محتاج بتقدیم رساند و ایشان را از اوقات
رحت و آسایش تعیین کند و چنان سازد که اقدام بر اعمالی

کردنشان معوض بود از روی نشاط وجد کنند نه از سر رهبت
و کسل و اصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت و انواع
تأدیب و تقویم بحسب اصناف جنایات و جرایم استعمال
فرمود و طریق عفو را کلی مسدود نباید کرد تا یکبار کسی که
بعد از توبه مراجعت بگناه کند او را چاشنی عقوبت بباید
چشانید و تشدیدی بتقدیم رسانید و از رشد او نومید نباید
نمود مادام که قید حیا ازو گرفته نباشد و باصرار و وقاحت
معترف نشده و چون بجنایتی فاحش و گناهی زشت که اقدام
بران مذموم بود ملوث گردد و تأدیب و تهذیب قابل
اصلاح نخواهد بود صواب آن بود که زود او را نفی کنند
و الا بمجاورت او دیگر خدم تباه شوند و فساد ازو بدیگران
تعدی کند و بنده از آزاد اولی باستخدام زیرا چه بنده بقبول
طاعت سید و تأدب باخلاق و آداب او مایلتر باشد و از
مفارقت نومیدتر و از بندگان اختیار باید کرد بخدمت
نفس آنچه عاقل‌تر و بخردتر و سخن‌گوی‌تر و با حیاتر و تجارت را
آنچه عفیف‌تر و کافی‌تر و کسوب‌تر و عمارت عقار را آنچه قوی‌تر
و جلدتر و کارکن‌تر بود و رعی چهارپای آنچه قوی‌دل‌تر

و بلند آوازتر و کم‌خواب‌تر بود و اصناف بندگان بحسب تصنیف
حکما سه است اول حر بالطبع و دوم عبد الطبع و سیم عبد الشهوه
و اول را بمنزلت اولاد باید داشت و بر تعلیم ادب صالح
تحریص باید نمود و دوم را بمنزلت دواب و مواشی
استعمال باید کرد و مرتاض گردانید و سیم را بقدر حاجت
بشتی باید رسانید و باستهانت و استخفاف کار فرمود و ادوار
امم عرب بنطق و فصاحت و دها ممتاز باشند اما بجانب طبع
و قوت شهوت موسوم و عجم بعقل و سیاست و نظافت
و زیرکی ممتاز باشند اما باحتیال و حرص موسوم و روم بوفا
و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند اما ببخل و لوم
موسوم و هند بقوت حس و حدس و وهم ممتاز باشند اما بعجب
و بدنیتی و مکر و افتعال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت
و حسن منظر ممتاز باشند اما بغدر و قساوت و بیحاصلی موسوم
اینست تمامی سخن درین باب و مقالت **مقالت سیم**
در سیاست مدن و آن هشت فصل است **فصل اول در احتیاج**
خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این نوع علم
پیش ازین گفته‌ایم که هر موجودی را کمالیست و کمال بعضی موجودات

در فطرت با وجود مقارن افتاده است و کمال بعضی از وجود
متأخر مثال صنف اول اجرام سماوی و مثال صنف دوم
مرکبات ارضی و هر چه کمال او از وجود متأخر بود در
اشیاء او را حرکتی بود از نقصان بکمال و آن حرکت بمعونت
اسبابی که بعضی کمالات باشند و بعضی معدات بود
اما کمالات مانند صور نوعیه که از واهب الصور فایض شود
بطریق تعاقب بر نطفه تا از حد نطفه بکمال انسانی برسد و اما معدات
مانند غذا که باضافت ماده شود تا بنهایتی که ممکن بود برسد
و معونت در اصل بر سه وجه بود یکی آنکه معین جزوی گردد
از آنچیز که بمعونت محتاج بود و این معونت ماده بود و دوم
آنکه معین متوسط شود میان آنچیز که بمعاونت محتاج بود
و میان فعل او و این معونت آلت بود و سیم آنکه معین را
بسر خود فعلی بود که آن فعل نسبت با آن چیز که بمعونت محتاج
بود کمالی باشد و این معونت خدمت بود و این صنف دو
قسم شود یکی معونت بالذات کند یعنی غایت فعل او
نفس معونت بود و دوم آنچه معونت بالعرض کند یعنی فعل او
غایتی دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل آید مثال معونت ماده
معونت نبات حیوانی را که از و غذا یابد و مثال آلت معونت

معونت آب قوت غاذیه را در رسانیدن غذا باعضا
و مثال معونت خدمت بالذات معونت مالک مملوک را
و مثال معونت خدمت بالعرض معونت شبان رمه را و حکیم
ابونصر فارابی که اکثر این مقالت منقول از اقوال و نکت اوست
گوید انواع خادم عناصرند بالذات چه ایشانرا در انواع حیوانات
که موجب انحلال ترکیب ایشانست نفعی نیست و سباع خادم عناصرند
بالعرض که غرض ایشان از افتراس نفع خویش است اما انحلال
با عناصر بتبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه گوییم عناصر
و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق
ماده و هم بطریق آلت و هم بطریق خدمت و انسان
معونت ایشان نکند الا بطریق ثالث و بالعرض چه او
شریفتر است و ایشان خسیستر و اخس نشاید که هم خدمت
اخس کند و هم خدمت اشرف اما اشرف نشاید که خدمت
کند الا اشرف خویش را و انسان معونت نوع خود کند بطریق
خدمت نه بطریق ماده و نه بطریق آلت چه بطریق ماده
خود معونت هیچ چیز نتواند کرد از روی انسانی چه او از
روی جوهری مجردست و همچنانکه انسان بعناصر و مرکبات
محتاجست تا هر یک بنوع معونت او کنند بنوع خود نیز محتاجست

تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات
بطبایع و نبات محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع خود مختلف
باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات متولدی مانند
شپش و حیوانات آبی که در توالد باحتیاج نر و ماده محتاج نباشند
بمعاونت یکدیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع فایده
صورت نبندد و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در
حفظ نوع اشخاص نر و ماده بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص
بعد از تربیت بمعاونت و جمعیت محتاج نباشند پس اجتماع
ایشان در وقت سفاد بود و در ایام نما و بعد از آن هر شخصی
علیحده بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند نحل و نمل
و چند صنف از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در
حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را بعناصر
و معدنیات احتیاج بود و بهر سه نوع بماده خود ظاهرست و بآلت
مانند احتیاج تخم بخزی که او را پوشیده دارد و از آفت
سرما و گرما مصون ماند تا بروید و بخدمت مانند احتیاج
آن بکوهها که بر منابع چشمها مشتمل باشند و نبات را بیکدیگر
احتیاج بود مانند درختان خرما که ماده بی نر بار نگیرد اما در
حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشند الا نادر و مرکبات

عناصر

بعناصر محتاج بود و بهر سه نوع و باشد که درین مراتب چهارگانه
یعنی عناصر و معادن و نبات و حیوان بعضی خدمت بعضی
کنند که در رتبت ازو متاخر بود چنانکه در رفاعی گفتیم اما
آن از روی آنچه خسیس‌تر بود فی الجمله غرض ازین تفصیل آنست
که نوع انسان که اشرف موجودات عالمست بمعونت
دیگر انواع و معاونت نوع خود حاجتمند هم در بقای شخص
و هم در بقای نوع اما بیان آنکه بانواع دیگر محتاجست چون
ظاهرست و درین مقام باستکشاف آن زیادت احتیاجی
نه و اما بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاجست آنست
که اگر هر شخصی را بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح
خود مشغول بایستی بود تا اول ادوات درودگری
و آهنگری بدست آوردی و بدان ادوات و آلات
زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر
حرفتها و صناعتها مهیا کردی پس بدین مهمات مشغول
شدی بقا بی غذا بدین مدت وفا نکردی و روزگار او
اگر بدین اشغال موزع کردندی بر ادای حق یکی ازین جمله وفا
نبودی اما چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یکی بمهمی از

زیادت از قدر کفاف خود قیام نمایند و باعطاء قدر زیادت
از قدر کفاف خود قیام نمایند و باعطاء قدر زیادت
و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معامله نگاه
دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاون مخصوص
و تعاون نوع میسر و منظوم گردد چنانکه هست و همانا اشارت
بدین معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام
چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار ببایست
کرد تا نان پخته شد و سزاوار دیگر آن بود که نان سرد گردد
و بخورد و در عبارت حکما همین عبارت یافته شود برین وجه
که هزار شخص کار کنند باید تا یک لقمه نان در دهن تواند نهاد
و چون مدار کار ایشان معاونت یکدیگرست و معاونت
بران جمله صورت می بندد که بمهمات یکدیگر بتکافی و تساوی
قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزایم
صادر باشد مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک صناعت
توارد نمودندی محذور اول باز آمدی از اینجهت حکمت
الهی اقتضای تباین همم و آراء ایشان کرد تا هر یکی
بشغلی دیگر رغبت نمایند بعضی شریف و بعضی خسیس و در

و در مباشرت

و در مباشرت آن حریص شوند و خوشدل باشند و همچنین احوال
ایشان در توانگری و درویشی و کیاست و بلادت مختلف
تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند
و اگر درویش باشند همچنین در اول بهمه از جهت بی نیازی
از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر اداء عوض
خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف و خساست مختلف
بود اگر همه در قوت و تمیز متساوی باشند یک نوع اختیار
کنند و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید اینست آنچه
حکما گفته اند لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا و لیکن چون
بعضی بتدبیر صایب ممتاز باشند و بعضی بفضل قوت و بعضی
بشوکت تمام و بعضی بفرط کفایت و جماعتی از تمیز و عقل
خالی و بمثابت ادوات و آلات اهل تمیز را همه کارها
برین وجه که مشاهده می افتد مقدر گردد و از قیام هر یک
بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید
و چون وجود نوع بمعاونت صورت می بندد و معاونت
بی اجتماع محالست پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع
و این نوع اجتماع را که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن

از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع اشخاص بود که بانواع حرفتها و صناعتها
تعاونی که سبب تعیش بود میکنند و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم
که غرض از مسکن نه مسکن است بلکه اجتماع اهل مسکن است
بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از مدینه نه مسکن اهل مدینه است
بل جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه و اینست معنی آنچه
حکما گویند که الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع
الی الاجتماع المسمی بالتمدن و چون دواعی افعال مردمان
مختلفست و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلا قصد
یکی بتحصیل لذتی و قصد دیگری باقتناء کرامتی اگر ایشان را
باطبایع ایشان گذارند تعاون ایشان صورت نبندد
چه متغلب همه را بنده خود گرداند و حریص همه مقتنیات
خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد بافنا و افساد
یکدیگر مشغول شوند پس بالضروره نوعی از تدبیر باید که
هر یکی را بمنزلتی که مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خود
برساند و دست هر یک از تعدی و تصرف در حقوق
دیگران کوتاه کند و بشغلی که متکفل آن بود از امور
تعاون مشغول کند و آن تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه

در

در مقالت اول در باب عدالت گفتیم در سیاست بناموس
و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر بر وفق وجوب
و قاعده حکمت بود و بی فساد و مؤدی بود بکمالی که در نوع وی
بقوتست آن را سیاست الهی خوانند و الا بچیزی دیگر که
سبب آن سیاست بود اضافت کنند و حکما اقسام سیاسات
بسیط چهار نهاده اند اول سیاست ملک دوم
سیاست غلبه و سیم سیاست کرامت و چهارم سیاست
جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی
که ایشان از فضایل حاصل آید و آن را سیاست فضلا گویند
و اما سیاست غلبه تدبیر امور اخسا بود و آن را سیاست
خساست گویند و اما سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که
باقتناء کرامات موسوم باشند و اما سیاست جماعت
تدبیر فرق مختلف بود در قانونی که ناموس الهی وضع کرده
باشد و سیاست ملک این سیاسات دیگر را با اهالی
آن موزع کرده اند و هر صنفی را بسیاستی خاص خود مواخذت
کند تا کمال ایشان از قوت بفعل آید پس این سیاست
سیاست سیاسات بود و تعلق سیاست ملک و سیاسات
و سیاست جماعت بیکدیگر بر چه وجه بود که یاد کنیم گوئیم که سیاست

بعضی تعلق باوضاع دارد مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق
باحکام عقل مانند تدبیر ملک و ترتیب مدن و هیچ شخص را
نرسد که بی رجحانی متمیز و فضلی معرفتی یکی از این دو نوع
قیام نماید چه تقدم او بر غیری وسیلت خصوصیتی اعداء
تنازع و تخالف کند پس در تقدیر اوضاع شخصی احتیاج
باشد که بالهام الهی ممتاز بود از دیگران تا او را
انقیاد نمایند و این شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس
گفته اند و اوضاع او را ناموس الهی و در عبارت محدثان
او را شارع و اوضاع او را شریعت و افلاطون در
مقالت پنجم از کتاب سیاست اشارت برین طایفه
برین وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة
و ارسطاطالیس گفته است هم الذین عنایت الله بهم اکثر
و در تقدیر احکام شخصی احتیاج افتد که بتایید الهی ممتاز بود
از دیگران تا او را تکمیل ایشان میسر شود و این شخص را
در عبارت قدما ملک علی الاطلاق گفته اند و احکام
او را صناعت ملک و در عبارت محدثان او را امام
و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند
و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی آن که قوام تمدن بوجود او و مثال آن

صورت

صورت حکم بندد

و باید که مقرر بود که مراد از ملک درین موضع نه آنست که او را
خیل و حشمی یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک بود
در حقیقت و اگرچه بصورت هیچکس بدو التفات نکند و چون
مباشر تدبیر غیر او باشد جور و نظام شایع بود و نیز انگه در
هر دوری و قرنی بصاحب ناموسی احتیاج نبود چه یک وضع
اهل ادوار بسیار را کفایت باشد اما در هر روزگاری
عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد
و بقای نوع بر وجه اکمل صورت نبندد و مدبر بحفظ ناموس قیام
نماید و مردم را با قامت مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت
تصرف بود در جزویات بر حسب مصلحت هر وقت و در دور کار
و از اینجا معلوم شود که حکمت مدنی که آن علمیست که متعلق
مشتمل بر نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از جهت
آنکه بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم هیأتی بود
جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان
شود بر وجه اکمل و بسبب آنکه هر صاحب صناعتی نظر در
صناعت خود بر وجهی کند که تعلق بآن صناعت داشته باشد

نه از آنرو که خیر باشد مثلاً طبیب ابطش در معالجه
دست بران جهت بود که دست را عند الی البطش قادر بود
و برانکه بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور
کند و صاحب این صناعت را نظر در جملگی افعال
اصحاب صناعات بود از انجهت که خیرات باشند یا شرور
پس این صناعت رئیس همه صناعات بود و نسبت
دیگر صناعات چون نسبت علم الهی بود بدیگر علوم و چون اشخاص
نوع انسان در بقای شخص و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول
ایشان بکمالی بی بقا ممتنع پس در وصول بکمال بیکدیگر
محتاج باشند و چون چنین بود تمام و کمال هر شخصی بدیگر
اشخاص نوع او منوط بود پس واجب بود که معاشرت
و مخالطت نوع خود کنند بر وجه تعاون و الا از قاعده
عدالت منحرف گشته باشند و بسمت جور متصف شده
و معاشرت و مخالطت بر نهج آنگاه تواند بود که بعیاری
آن وجهی که مؤدی بود بنظام و وجهی که مؤدی بود
بفساد وقوف علیه باشد و علمی که ضامن تعریف یک یک
نوع بود حاصل کرده و لیکن آن حکمت مدنی است پس هر کس

مضطر بود بتعلم این علم تا بر اقتنای فضیلت قادر تواند بود
والا معاملات و معاشرات او از جور خالی نماند و سبب فساد
عالم گردد بقدر مرتبت و منزلت خود و ازین روی شمول
منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنانکه صاحب علم طب
چون در صناعت خود ماهر شود در حفظ صحت بدن ها
و ازالت مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صناعت
خود ماهر شود در حفظ صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی
خوانند و اعادت انحراف از آن قادر شود و او بتحقیق
طبیب عالم بود و جمله ثمره این علم اشاعت خیرات بود در عالم
و ازالت شرور بقدر استطاعت انسانی و چون گفتیم
موضوع این علم هیئات اشخاص انسانیت و اجتماع اشخاص
انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع اشخاص
بهر اعتباری باید که معلوم بود گوییم اول اجتماعی
که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی بود و شرح آن داده
آمد و اجتماع دوم اجتماع اهل محله بود و بعد از آن اجتماع
اهل مدینه و بعد از آن اجتماع امم کبار و بعد از آن اجتماع
اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزل جزوی بود از محله

و هر محلتی جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی از امتی و هر امتی
جزوی از اهل عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود چنانکه در منزل
گفتیم و رئیس منزل مرئوس بود بنسبت با رئیس محله و رئیس محله
مرئوس بود بنسبت با رئیس مدینه و همچنین تا برئیس عالم رسد
که رئیس رؤسا او بود و او ملک علی الاطلاق و نظر او
در حال عالم و در حال اجزاء عالم همچون نظر طبیب بود در
شخص و در اجزاء شخص و همچون نظر کدخدا در منزل و در حال
منزل و اجزاء منزل و هر دو شخص که میان ایشان در صناعتی
یا علمی اشتراک بود و میان ایشان تباینی ثابت بود بعضی که
از دیگر در آن صناعت کاملتر بود رئیس او بود و آن دیگر شخص را
طاعت او باید داشت تا متوجه باشد بکمال و انتهای همه اشخاص
با شخصی بود که مطاع مطلق و مقتدای مطلق و مطاع نوع باشد
باستحقاق یا اشخاصی که در حکم یک شخص باشند از جهت
اتفاق آراء ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم را نظر
در اجزاء عالم بحسب آنکه او را تعلق بعموم اجزاء رئیس هر
اجتماعی را نظری باشد در عموم جماعت که او رئیس ایشان بود
و در اجزاء آن اجتماع بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان بود

اولا و علی العموم و مقتضی صلاح هر جزوی ثانیا و علی الخصوص
و تعلق اجتماعات بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی
بود مانند منزل و مدینه دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند
امت و مدینه سیم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند
قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که هر
نوعی دیگر خدمت اجتماع تام مدنی کنند و ازین وجه اعانت
اجتماعات بیکدیگر اما بماده و آلت و خدمت مانند اعانت
انواع بود بیکدیگر چنانکه پیش ازین گفتیم و چون تألیف اهل
عالم برین نوع تقدیر کرده اند کسانی که از تألیف بیرون شوند
و بانفراد و وحدت میل کنند از فضیلت بی بهره مانند چه
اختیار وحشت و عزلت و اعراض از معاونت ابنای نوع
با احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد و ازین طایفه
بعضی این فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که ملازمت صوامع
و نزول در شکاف کوهها منفرد باشند و آنرا زهد از
دنیا نام نهند و طایفه که مترصد معاونت خلق نشینند و طالب
اعانت کلی باشند و در آنند و آنرا توکل نام نهند و گروهی
که بر سبیل سیاحت از شهرها بشهرها میشوند و بهیچ موضع

و اختلاطی که مقتضی مؤانست بود نکنند و گویند که از جمل
عالم اعتبار نگیریم و آن را فضلی دانند چه این قوم و امثال
ایشان ارزاقی که بتعاون کسب کرده اند استعمال میکنند و در
عوض مجازات هیچ بدیشان نمیدهند غذاء ایشان میخورند
و لباس ایشان می پوشند و تیمار آن نمیکنند از دوام آنچه
مستدعی نظام و کمال نوع انسانست اعراض نموده اند و چون
بسبب عزلت و وحشت رذایل اوصافی که در طبیعت قوت
دارند بفعل نمی آرند جماعتی قاصر نظران ایشانرا اهل
فضایل می پندارند و این توهمی خطا بود چه عفت نه آن بود
که ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود که
خیری را حدی و حقی که بود نگاه دارند و از افراط و تفریط
اجتناب نمایند و عدالت نه آن بود که مردمی را که نبینند
بر و ظلم نکنند بل آن بود که معاملات با مردم بر قاعده انصاف
کنند و تا کسی که با مردم مخالطت نکند سخاوت از وی چگونه
صادر شود و چون در معرض هولی نیفتد شجاعت کجا بکار
دارد و چون صورتی خوب نبیند اثر عفت او کی ظاهر گردد
و اگر تامل کرده آید معلوم شود که این صنف مردم تشبه بجماد

و مردمان

و مردگان میکنند نه باهل فضل و تمیز چه اهل فضل و تمیز از تقدیری که
مقدر اول عز اسمه کرده باشد انحراف نطلبند و در سیر و
عادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند و از و توفیق خواهند
و در این باب بخیر موفق و معین

فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباطات اجتماعات بدان صورت بندد و اقسام آن

چون مردم بیکدیگر محتاجند و کمال و تمام هر یک نزدیک اشخاص
دیگرست از نوع او و ضرورت مستدعی استعانت چه
هیچ شخص بانفراد بکمالی نمیتواند رسید چنانکه شرح داده آمد
پس احتیاج بتالیفی که همه اشخاص او در معاونت بمنزلت
اعضاء یک شخص گردانند ضروری باشد و چون ایشان را
بالطبع متوجه کمالی آفریده اند پس بالطبع مشتاق آن تالیف
باشند و اشتیاق بتالف محبت بود و ما پیش ازین اشارتی
بتفضیل محبت بر عدالت و علت در آن معنی آنست که عدالت
مقتضی اتحادیست صناعی و محبت مقتضی اتحادی طبیعی و صناعی
نسبت با طبیعی مانند قسری باشد و صناعت مقتدی بود
بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضایل
آنست در باب محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبتست

چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی با انصاف و انتصاف
احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف مشتق از نصف
بود یعنی منصف متنازع فیه با صاحب خود مناصفه کند
و تنصیف از لوازم تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد
پس بدین وجوه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی
از قدما حکما در تعظیم شان محبت مبالغتی عظیم کرده اند
و گفته که قوام همه موجودات بسبب محبت است و هیچ موجودی
از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی خالی
نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب
آن موجودات در مراتب کمال و نقصان مترتب باشند و چنانکه
محبت مقتضی قوام و کمالست غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد
و طریان آن بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود
و این قوم را اصحاب غلبه و محبت خوانند و دیگر حکما نیز چند
بر تصریح این مذهب اقدام نموده اند اما بفضیلت محبت
اعتراف کرده اند و سریان عشق در جملگی کاینات شرح
داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود با چیزی که اتحاد
با او در تصور طالب کمال باشد و ما گفتیم که کمال و شرف هر

موجودی

موجودی بحسب وحدتیست که برو فایض شده است پس
محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر چه این طلب در و
بیشتر بود شوق او بکمال نهایت بود و وصول او بآن سهلتر و در
عرف متاخران محبت و ضدش در موضعیست استعمال
کنند که قوت نطقی را در و مشارکتی بود پس میل عنصر را
بمراکز خویش و گریختن ایشان از دیگر جهات و میل مرکبات را
بیکدیگر که از جهت مشاکلاتی که در امتزاج ایشان افتاده
باشد بر نسبتهای معین و محدود و چون نسبت عددی و مساحی
تالیفی لازم آید تا بدان سبب مبدا افعال غریب باشند
که از خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمغناطیس
و اضداد آن که از جهت تنفراتی مزاجی حادث شود مانند
نفرت سنگ ماهی از سرکه از قبیل محبت و نفرت
نشمرند بلکه آنرا از میل و هرب خوانند و موافقت و معاودت
حیوانات غیر ناطقه با یکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد و آنرا
الف و نفرت گویند و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه
بود یکی طبیعی و دیگر ارادی اما محبت طبیعی مانند محبت مادر
فرزند را که اگر نه این محبت در طبیعت مادر مفطور بودی

فرزند در تربیت بنهادی در بقای نوع صورت نبستی و اما محبت ارادی
چهار نوع بود اول آنچه سریع العقد و الانحلال بود دوم آنچه
بطی العقد و الانحلال بود سیم آنچه بطی العقد سریع الانحلال بود و چهارم
آنچه سریع العقد بطی الانحلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان
در مطالب بحسب بساطت منشعبست به سه شعبه اول لذت دوم
نفع و سیم خیر و از ترکیب هر سه با یکدیگر شعبه رابع تولد کند و این
غایات مقتضی محبت کسانی باشد که در توصل بکمال سعی
یا نوعی معاون و مددکار باشند و آن نوع انسانست پس هر
یکی ازین اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما
لذت علت محبتی تواند بود که زود بندد و زود گشاید چه
لذت با شمول وجود بسرعت تغیر و انتقال موصوفست چنانکه
گفتیم و استمرار و زوال او سبب سرایت کند و اما
نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید چه نفع رسانیدن
باعزت وجود سریع الانفعال بود و اما خیر علت محبتی بود که
زود بندد و دیر گشاید و دلبستن از جهت مشاکلت ذاتی
که میان اهل خیر بود و دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم
ماهیت خیر بود و اقتضاء امتناع انفکاک کند و اما مرکب از هر

سه علت محبتی باشد که دیر بندد و دیر گشاید چه استجماع هر دو
سبب یعنی نفع و خیر اقتضاء هر دو حال کند و محبت از صداقت
عامتر بود چه محبت میان جمعی انبوه صورت بندد و صداقت در
شمول بدین مرتبه نرسد و مودت در رتبت بصداقت
نزدیک باشد و عشق که افراط محبتست از مودت خاصتر بود
چه جز میان دو تن نیفتد و علت عشق یا فرط طلب لذت بود
یا فرط طلب خیر و نفع را از روی بساطت و نه از جهت
ترکیب در استلزام عشق مدخلی نتواند بود پس عشق دو نوع
بود یکی مذموم که از فرط طلب لذت خیزد و دوم محمود که از فرط طلب خیر
خیزد و از جهت التباس فرق این دو سبب باشد اختلافی
که میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقت
احداث و کسانی که طبیعت ایشان اشبه باشند طلب لذت
بود و بدین سبب بود که مصادقت و مفارقت میان
ایشان متوالی بود و گاه بود که در اندک مدتی چند بار مصادقت
کنند و باز متفرق شوند و اگر صداقت ایشانرا بنا در بقا
باشد سبب وثوق ایشان بود بعقبای لذت و معاودت آن
حالا فحالا و هرگاه که آن وثوق زایل شود فی الحال آن صداقت

و سبب صداقت مشایخ و کسانی که بر طبیعت ایشان باشند
طلب منفعت بود و چون منافع مشترک یابند و در کسب آن اخوان
آن را استمداد و اتفاق افتد از ایشان مصادقتی حاصل شود
و بحسب بقاء منفعت باقی ماند و چون علاقه رجا منقطع شود آن
صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت اهل خیر چون محض خیر
و خیر چیزی ثابت بود و غیر متغیر مودات اصحاب آن از تغیر
و زوال مصون باشند و چون مردم از طبایع متضاد مرکب است
و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملایم طبیعتی بود
مخالف لذتی طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع
لذات خالص و خالی از شوایب اذیتها که در مفارقت
لذات دیگر بود نتواند بود و چون در هر مردم جوهری بسیط الهی
موجودست که آن را با طبایع دیگرش کلی مناسبت نیست او را نوعی
از لذات تواند بود که آن را با لذات دیگرش مشابهتی نبود
و محبتی که مقتضای آن لذت بود در غایت افراط بود و شبیه
بود و آن را عشق تام و محبت الهی خوانند و بعضی متالهان دعوی
آن محبت کنند و حکیم اول در آنچه از انبادقلس باز گفته است
که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگرشان کلی و تالیفی تام نبود

و اما چیزهای متشاکل یکدیگر مسرور و مشتاق باشند و در
شرح این کلمات گفته اند که جواهر بسیطه چون متشاکل باشند و یکدیگر
مشتاق متألف شوند و میان ایشان توحد حقیقی حاصل آید
و تغایر مرتفع شود چه تغایر از لوازم مادیات است و بدین سبب
این صنف تالف نتوانند بود و اگر شوقی در ایشان حادث شود
که بنوعی از تالف میل کنند ملاقات ایشان نهایات و سطوح
بود نه بذوات و حقایق و این ملاقات بدرجه اتصال رسد
پس مستدعی انفصال بود و چون جوهری که در انسان ودیعت بود
از کدورات طبیعت پاک شود و محبت انواع شهوات و کرامات
در و منتفی گردد و او را بشبیه خود شوقی صادق حادث شود
و بنظر بصیرت مطالعه جلال خیر محض که منبع خیرات است مشغول
گردد و انوار آنحضرت برو فایض شود پس او را لذتی که آن را
هیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجه اتحاد مذکور رسد
و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن و در القاء تفاوتی زیادت نبود
الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبت عالی سزاوارتر باشد
چه صفای تام جز بعد از مفارقت حیات فانی نتواند بود و از فضایل
این نوع محبت اهل خیر با یکدیگر یکی آنست که نقصان و تطرق

تواند بود و نه سعادت را و در و تأثیری صورت افتد و نه
ملالت را در نوع او مجال مداخلتی باشد و اسرار را درین
حظی و نصیبی نبود و اما محبتی که از جهت منفعت یا لذت افتد
اشرار را هم با اشرار و هم با اخیار تواند بود الا آنکه
سریع الانقضاء و الانحلال باشد از جهت آنکه نافع و لذیذ
مطلوب بالعرض باشد نه بالذات و بسیار بود که سبب
آن محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها اتفاق افتد در
موضعی غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب درین
موانستی بود که در طبیعت مردم مرکوز است و خود مردم را انسان
از آن جهت گفته اند چنانکه در صناعت ادب مقرر شده است
و کسی که گفته است و سمیت انساناً لانک ناسی گمان برده است
که انسان مشتق از نسیانست و درین گمان مخطی بوده است و چون
انس طبیعی از خواص کمال مردم است و کمال هر چیزی که در اظهار
خاصیت خود بود چنانکه بچند موضع تکرار کرده ایم پس کمال این
نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با ابنای نوع خود چه این
خاصیت مبدأ محبتی است که مستدعی تمدن و تألف
باشد و بازانک حقیقی اقتضاء شرف این خاصیت میکند

شرایع

شرایع و آداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند و ازین سبب
اجتماع مردم در عبادات و ضیافات تحریص فرموده اند
چه جمعیت آن انس از قوت بفعل آید و ممکن که شریعت اسلام
نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده اند که
تا چون در روزی پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند
بایکدیگر مستانس گردند و اشتراک ایشان در عبادات
و دیگر معاملات سبب تأکید آن استیناس شود و باشد
که از درجه انس بدرجه محبت رسد و مصداق این سخن آنست
که چون این عبادت بر اهل هر کوی و محلتی که اجتماع ایشان
هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع کرد و جماعت اهل
شهر که این اجتماع بر ایشان دشوار میبود ازین فضیلت [illegible]
عبارتی دیگر فرمود که در هر هفته یکنوبت اهل کویها و محلها
با جمعهم در یک مسجد که بهمه جماعت محیط تواند شد جمع آیند
تا همچنانکه اهل محلت را فضیلت جمع شامل بود اهل مدینه را نیز
دران اشتراک بود و چون اهل روستاها و دیهها را با
یکدیگر و با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل تمام
میبود در سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع همه جماعت مشتمل بود.

تعیین کرد و مجمع ایشان در صحرایی که شامل ازدحام توانند بود.
تا مزید و فر بود و چه وضع بنایی که همه قوم را در وی جای بود و در سالی
دو بار ازین نفع کثیر بدهم مودی بحرج نشود و چون در
سعت فضایی که همه قوم حاضر توانند آمد تا یکدیگر را ببینند
و عهد انس مجدد کرده انبعاث ایشان بر محبت و معاونت
یکدیگر تزاید پذیرد و بعد از ان عموم اهل عالم را باجتماع در یک
موقف در همه عمر یکدفعه تکلیف کرد و آن را بوقتی معین از عمر
موجب فرید ضیق و کلفتی نبودی موسوم بکردانیده تا بر حسب
تیسیر اهل بلاد و بستا صد جمع آیند و ازان سعادت که اهل شهر و
محله را بدان متعرض کردانیده اند حظی اکتساب کنند و نیز
طلبی که در فطرت انسان موجودست تظاهر نمایند و تعیین
آن موضع که بقعه که مقام صاحب شریعت باشد اولی بود
چه مشاهده آثار او و قیام شعایر و مناسک مقتضی و
و تعظیم شرع باشد در دعا و مستدعی سرعت اجابت
و مطاوعت شود و دواعی خیر را بر جمله از تصور این عبادات
و تلفیق آن با یکدیگر غرض شارع در دعوت ما اکتساب
آن فضیلت معلوم کرد چه ارکان عبادت بر قانون مصلحت

مقدر

مقدر کردن بسبب اجتماع هر دو سعادت باشد و با سر
حدیث محبت شویم و گوییم اسباب محبتها را مذکور بردن
محبت الهی چون میان اصحاب آن محبتها مشترک باشد تواند
بود که از هر دو جانب بر کمال منعقد شود و در کمال انحلال پذیرد
مثلا لذتی که میان شوهر و زن مشترکست و سبب محبت
ایشان شده ممکن بود که از هر دو سبب محبت یکدیگر گردد
و ممکن بود که از یکطرف محبت منقطع شود و از طرف دیگر
باقی ماند چه لذت بسرعت تغیر موصوفست و تغیر یک طرف مستلزم
تغیر طرف دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر
مشترک باشد از خیرات منزلی چون هر دو در ان متعاون
باشند سبب اشتراک محبت شود اما از دو یکی اگر در حد
خود تقصیر کنند مثلا زن از شوهر انتظار اکتساب این
خیرات میدارد و شوهر از زن محافظت اگر یکی نیز دیگر
مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و ملامت حادث
گردد و هر دو در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زوال
شود یا مقارن شکوه و عتاب بخندی ماند و در دیگر محبتها همین
قیاس اعتبار می باید کرد و اما محبتهایی که اسباب آن

مختلف بود مانند محبتی که سبب از یکطرف لذت بود
و از دیگر طرف منفعت چنانکه میان مغنی و مستمع را سبب
منفعت دوست دارد و مستمع مغنی را بسبب لذت
و میان عاشق و معشوق همین نمط بود که عاشق از معشوق
انتظار لذت و معشوق از او انتظار منفعت و درین محبت
تشکی و تظلم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف
محبت چندان عبارت و شکایت حادث نشود که درین
نوع و علت آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب کند
و طالب منفعت در حصول مطلوب او تأخیر افکند و اعتدال
میان ایشان الا ما شاء الله صورت نبندد و بدین سبب
پیوسته عشاق بتشکی و تظلم باشند و بحقیقت ظالم هم
ایشان باشند چه استیفا تمتع از لذت نظر و وصال بتعجیل
طلبند و در مکافات آن تأخیر افکنند یا خود [illegible] اقدام نمایند
و این نوع محبت را محبت لوامه خوانند یعنی ملامت معروف و اصناف
این محبت نه درین [illegible] محصور باشد لیکن مرجع همه با همین
معنی بود که یاد کردیم و محبتی که میان پادشاه و رعیت
و رئیس و مرئوس و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت

وملا

ملامت بود و بدین سبب که هر یک از صاحب خویش انتظار
خیری دارد که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان آن با انتظار
موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت استبطا حاصل آید
و استبطا مستتبع ملامت بود و برعایت شرط عدالت
این فسادها زایل گردد و همچنین ممالیک از موالی
زیادت از استحقاق توقع دارند و موالی از ایشان
خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند تا بملامت
مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت
بود حاصل نیاید این محبت منظوم نشود و صعوبت شمول آن
از شرح مستغنی است و اما محبت اخیار چون از انتظار
منفعت و لذت حاصل نشده باشد بلکه موجب آن
مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض و التماس فضیلت
باشد از شائبه مخالفت و منازعت منزه ماند و نصیحت
یکدیگر و عدالت در معاملت که مقتضای اتحاد بود منبعث
حاصل آید و این معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدیق که
صدیق تو شخصی بود که او تو باشد در حقیقت و غیر تو شخص
و غرض وجود این صداقت و فقدان آن در عموم و عدم وثوق

بصداقت احداث هم ازین سبب لازم آمده است
چه هرکه بر خیر واقف بود و از غرض صحیح غافل باشد محبت او
بسبب التذاذی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صداقت
از آن روی کنند که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب صداقت
ایشان تمام نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را
چون بدین سبب دوست دارد که خود را بر وی حق ربوبیت
بیند محبت او نزدیک باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری
دیگر او را محبت ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد
و آن چنان باشد که او فرزند را در حقیقت هم نفس خود داند
و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت آن
صورت او بر گرفته است و مثالی از ذات او بمادت
فرزند نقل کرده و بالحق این تصوریست بجای خویش چه
حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشاء فرزند باعث
گردانیده است و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده
و ازین جهت بود که پدر هر کمالی که خود را خواهد فرزند را خواهد
و هر خیر و سعادت که از او فوت شده باشد همت بر آن
گمارد که فرزند را حاصل کند و بر وی سخت نیاید که گویند پسر تو از تو

فاضلترست و سخت آید که گویند غیری از تو فاضلترست
همچنانکه هر شخصی که مترقی بود بکمال سخت نیاید که گویند
اکنون کاملتر از آنی که پیش ازین بودی بلکه او را این سخن
خوش آید پس همچنین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر در
محبت والد آنست که خود را سبب وجود فرزند
شناسد و از ابتدای کون او مستبشر بوده است
و محبت او با تربیت و نشو فرزند در تزاید بوده و استحکام
و رسوخ یافته و او را وسیلت آمال و مسرات شمرده
و بوجود او وثوق ببقای صورت خود بعد از فنای
ماده در دل گرفته و اگرچه این معانی نزدیک عوام
چنان متخلص نبود که در عبارت توانند آورد اما
ضمایر ایشان را از آن نوعی بود از وقوف شبیه بآن
که کسی خیالی در پس حجابی می بیند و محبت فرزند از محبت
پدر قاصر بود چه او معلول و مسبب است و بر وجود خود
و وجود سبب بعد از مدتی مدید انتباه یافته و خود
تا پدر را زنده در نیابد و روزگاری از منافع
آن تمتع نگیرد محبت او اکتساب نکند و تا تعقل و

و استبصار تمام محظوظ نشود و بر تعظیم او و توقیر تمامی
و بدین سبب فرزند را باحسان فی الدین وصیت
فرموده اند و والدین را باحسان ایشان وصیت نکرده
اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در
یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود
ابوی و محبت رعیت او را محبتی بنوی و محبت رعیت
یکدیگر را محبتی اخوی تا شرایط نظام میان ایشان
محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست که ملک با
در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف و طلب مصالح
و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر بپدران مشفق
اقتدا کند و رعیت در طاعت و نصیحت و تبجیل و تعظیم
او بپسران عاقل و در اکرام و احسان با یکدیگر برادران
موافق هر یک بقدر استحقاق و استیجابی حاصل که
وقت و حال اقتضا کند با عدالت بتوفیت حظ و حق
هر یک قیام نموده باشد و نظام و ثبات یافته
والا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع
گردد فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاست تغلبی

گردد

گردد و محبت بمبغضت بدل شود و موافقت بمخالفت گردد
و الفت بنفار و تودد بنفاق و هر کسی خیر خود خواهد
و اگر چه بر ضرر دیگران مشتمل بود و با صدقات باطل
گردد و هرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی
که از شائبه انفعالات و کدورات آفات منزه بود
محبت مخلوق بود خالق را و این محبت جز عالم ربانی را
نتواند بود و دعاوی غیر او ببطلان و تمویه موصوف
باشد چه محبت بمعرفت موقوف بود و محبت کسی
بدو عارف نباشد در ضروب انعام متواتر و وجوه
احسان متوالی او که بنفس و بدن میرسد و وقوف صورت
چگونه شد و بلی تواند بود که در توهم خود بتی نصب کنند
و او را خالق و معبود خود شناسند پس بمحبت و طاعت
او مشغول شوند و از اخلاص توحید و تجرد ایمان بشرند
کلا و حاشا و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون
و مدعیان این محبت بسیارند ولیکن محققان ایشان
سخت اندک بلکه از اندک اندکتر و طاعت و تعظیم
ازین محبت حقیقی مفارقت نکنند و قلیل من عبادی الشکور

و محبت والدین در مرتبه تالی این محبت باشد و هیچ محبت
دیگر در مرتبه این دو محبت نرسد الا محبت معلم
نزدیک متعلم چه آن محبت متوسط بود در مرتبه میان آن
دو محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اگرچه
در نهایت و شرف و جلالت بود بجهت آنکه محبوب
سبب وجود و نعمی است که تابع وجود بود و محبت
دویم با آن مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس
و علت قریب باشد ولیکن معلمان که در تربیت
نفوس بمثابت پدر انند در تربیت اجسام بوجهی
که متمم وجود و مبقی ذواتند بسبب اول مقتدی اند
و بوجهی که تربیت ایشان فرعست بر اصل وجود پدران را
تتمه پس محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق
محبت دویم چه تربیت ایشان اصل وجود شریفست
و از تربیت آبا بشر نیز و بحقیقت معلم ربی جسمانی
دابی روحانی بود و مرتبه او در تعظیم دون مرتبه
علت اولی و فوق مرتبه آبا؛ بشری از اسکندر پرسیدند
که پدر را دوستر داری یا استاد را گفت استاد را

لان ابی کان سببا لحیاة الفانیة و معلمی کان سببا لحیاتی
الباقیة پس بقدر فضل رتبت نفس بر جسم حق معلم از
پدر بیشترست و باید که در محبت و تعظیم او با محبت و
تعظیم پدر همین نسبت محفوظ دارد و محبت معلم را
در طریق خیر نظیر از محبت پدر فرزند را بهمین نسبت
از جهت آنکه تربیت او بفضیلت تام و تغذیه او
بحکمت خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس
با جسم و تا مراتب محبتها نزدیک عادل متصور نباشد
بشرایط عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت که ادا آن
واجب بود شرکت دادن غیری را در آن شرک صرف
باشد و تعظیم والد در باب رئیس و اکرام صدیق
در حق سلطان و دوستی فرزند در باب عشرت
و پدر و ما در استعمال کردن جهل محض و سخف مطلق
باشد و این تخلیطات موجب اضطراب و فساد
ترتیب و مستلزم ملامات و شکایات بود و چون
قسط هر کسی در محبت و خدمت و نصیحت ایفا کنند بوفا نسبت
اصحاب و خلطا معاشرت بواجب و توفیت حقوق مستحق

تقدیم باید و خیانت در صداقت از خیانت در زر و سیم
تباه‌تر بود و حکیم اول در این معنی گوید محبت مغشوش زود
انحلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود تباه شود
پس باید که هر عاقل در هر بابی نیت خیر داده و درجه
و مرتبه آن باب رعایت کند پس اصدقا را بمنزلت نفس
خود داند و ایشان را در خیرات خویش شریک شمرد
و معارف و آشنایان را بمنزلت دوستان داند
و جهد کند که ایشان را از حد معرفت بدرجه صداقت
رساند بقدر امکان تا سیرت خیر در نفس خود و روسای
اهل و عشیرت و اصدقا نگاه داشته باشد و شریر که
ازین سیرت نفور بود و محبت بطالت و کسالت بر او
مستولی و از تمییز میان خیر و شر غافل آنچه نه خیر بود بخیر
دارد و ردائت مبانی که در ذات او متمکن بود
مبدا احتراز او شود از نفس او چه ردائت مهروب
عنها بود طبعا و چون از نفس خود گریزان باشد از کسی
که مشاکل نفس او بود هم گریزان بود پس پیوسته طالب غیری
بود که او را از آنکه با خود افتد مشغول دارد و لوح تحری

که نه

که مانند ملاهی و اسباب لهو او را عوضی او در آنچه ذکر وجه
فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون با خود باشد از خود
ناشادی شود و محبت او دوستانی را بود که او را از او دور
دارند و لذات او در چیزها باشد که او را از خود کند و سعادت
افنا عمر شمرد در آن و امثال آن او را از اضطرابی قلقی
که در نفس او از تجاذب قوتهای متضاد و غیر مرتاض چون
التماس شهوات ردیه و طلب کرامات بی استحقاق حادث شود
و امراضی که از این تجاذب لازم آید مانند حزن و غضب
و خوف و غیر آن بچیز دارند و سبب آن بود که تألیف
اضداد در محالت صورت نبندد و انتقال از یکی بیکی
که اضطراب عبارت از آن باشد مؤدی باشد و مخالطت
و مجالست امثال او و ممارست و ملابست ملاهی خیال او را
از احساس اختلال مصروف دارند تا فی الوقت از آن
اذیه خلاصی بیند و از وبال و نکال که بعاقبت لاحق شود
غافل باشد پس بدین اختلال غبطت نماید و آنرا سعادت داند
و چنین کس بحقیقت محب ذات خود نبود و الا مفارقت
نجستی و محب هیچکس نبود و هیچکس نیز محب او نبود

و او را ناصح و نیکخواه نباشد تا بحدی که نفس او هم نیکخواه
او نبود و سرانجام آن حالت ندامت و حسرت منتهای
او تواند بود و اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان
مسرور هر آینه ذات خود را دوست دارد و غیر او هم
ذات او را دوست دارد چه شریف محبوب بود و چون
او را دوست دارند مصادقت و مواصلت او اختیار کنند
پس او هم صدیق خود بود و هم دیگران صدیق او بود
این سیرت ملازم احسان باشد با غیر چه بقصد و چه بی قصد
و سبب آن بود که افعال او لذیذ و محبوب باشد لذاتها
و لذیذ و محبوب مختار بود پس او را مرید و مقتدی بسیار
گردد و احسان او همه را شامل بود و این احسان از
زوال و فنا مصون بود و پیوسته در تزاید بخلاف
احسانی که عرضی بود و مبدأ آن حالتی غیر معتاد تا بزوال
آن حالت انقطاع آن احسان اقتضا کند و انقطاع
مستجلب ملامت و شکایت بود و بدین علت صاحب
احسان عرضی بترتیب آن موصی و مأمور است که رب
الصنیعة اصعب من ابتدائها و محبتی که عارض این احسان

بود لوامه باشد و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد
متفاوت باشد یعنی محبت محسن محسن الیه را بیشتر از
محبت محسن الیه باشد او را و دلیل برین آنست
که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف کننده
اهتمام نمایند بحال قرض ستاننده و معروف
پذیرنده و همت بر سلامت ایشان مقصور دارند اما
قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده بجهت
استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت او یعنی او را
بسلامت و بقا و ثروت و کفایت دعا میکند تا باشد که
باحق خود رسد و قرض ستاننده را بقرض دهنده
این عنایت نبود و او را مانند این دعا نکند و اما معروف
کننده معروف پذیرنده را دوست دارد و اگرچه
متوقع منفعتی نباشد ازو و سبب آن بود که هر که
فعلی محمود کند مصنوع خود را دوست دارد و چون مصنوع
او مستقیم بود محبت او بغایت رسد اما محسن الیه را
میل باحسان بود نه بمحسن پس محسن محبوب بالعرض بود
و نیز محبتی که باحسان اکتساب کنند در روزگار آنرا

ترتیب و منفعت جاری مجری منافعی بود که بتعب و مشقت بسیار
بدست آرند یعنی همچنانکه کسی که مال بمقاسات شدید
و تعب سفرها کسب کند در صرف آن ضنت نگاه دارد
و ضنت کند بخلاف کسی که مال باسانی بدست آرد
مانند وارث آنکس نیز که محبتی بتجشم تعبی اکتساب
کرده باشد بر آن مشفقتر و از زوال آن جازعتر بود
از کسی که او را در اکتساب آن فضل تعبی حاجت نیفتاده
باشد و از اینجا بود که مادر فرزند را از پدر دوستتر
دارد و چنین و ولد او زیادت بود چه رنج در تربیت
او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوستتر دارد
و اعجاب او بدان زیاده تر از اعجاب غیر او بود
و همچنین هر صانع که در صنعت خود زیادت تکلفی
استعمال کرده باشد و معلومست که تعب منفعل
چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل است و معطی
فاعل پس ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از
محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان
از روی حریت کند وگاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند

وگاه بود که از جهت ریا کند و اشرف انواع آن بود که
از خلق حریت کند چه ذکر جمیل و ثنا باقی و محبت عموم
مردم خود بتبعیت حاصل شود و اگرچه مقصود نیت او نبوده
و گفته ایم هر کس نفس خود را دوست دارد و خواهد که با کسی
که او را دوست دارد احسان کند پس هر کسی که خواهد
که با نفس خود احسان کند و چون اسباب دوستی
خیر است یا لذت یا نفع و کسی که میان این اقسام تحصیل کند
و بر رجحان یکی بر دیگری واقف نبود و نداند که با نفس
خود احسان چگونه باید کرد و از اینجاست که بعضی مردمان
نفس را سیرت لذت اختیار کنند و بعضی سیرت منفعت
و بعضی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبردار
نباشند و خطا کنند و آنکس که از لذت خیر آگاه بود
بلذت خارج فانی راضی نشود بل بلندترین و تمامترین و
عظیمترین انواع لذات گزیند و آن لذت جزو الهی بود
و صاحب آن سیرت مقتدی باشد بافعال آنحضرت عز و علا
و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا
بسماحت و بذل و مواسات و قادر بر آنچه اکفا او را از آن
عاجز باشند از فرط شهامت و کبر نفس و چون سخن

در حقیقت بگوییم و محبت حکمت و خیر داخل حرم ، قد
درین مقالت اشارتی بدان نیز از لوازم باشد
گوییم محبت حکمت و انصراف باموری عقلی و استعمال
رای های الهی مجرد الهی که در انسان موجودست مخصوص
باشد و از آفات که دیگر محبتها متطرق شود محفوظ
نه نمیمت را بدان راه بود و نه شریر را در این مداخلتی
تواند کرد و چه سبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده
و شرور ماده منزه باشد و مادام که مردم استعمال اخلاق
و فضایل انسانی بود و از حقیقت آن خیر ممنوع بود و از
سعادت الهی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت
بدان فضایل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل این فضایل
بفضیلت الهی مشغول گردد بحقیقت با ذات خود پرداخته
باشد و از مجاهدت طبیعت و آلام و مجاهدت نفس و ریاضت
قوای او فارغ شده و با ارواح پاکان و فرشتگان
مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود فانی بوجود باقی
انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و
ارسطاطالیس گوید سعادت تام خالص مقربان حضرت
خدای تعالی راست و نشاید که فضایل انسانی با ملایکه

اضافت

اضافت کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و نزد یکدیگر
ودیعت ننهند و بتجارت حاجت ندارند تا بعدالت
محتاج شوند و از چیزی نترسند تا شجاعت نزد یک
ایشان محمود بود و از اتفاق منزه باشند و از زر و سیم
آلوده نشوند و از شهوات فارغ باشند تا بعفت مفتقر
گردند و از اسطقسات اربعه مرکب نیستند تا بغذا
محتاج شوند پس این ابرار مطهر از میان خلق خدای
مستغنی باشند از فضایل انسانی و خدای عز و جل از
ملایکه بزرگوارتر و تقدیس و تنزیه از امثال این معانی
اولی بل وصف او بچیزی بسیط که امور عقلی و اصناف
خیرات بدو منتسب باشند تشبهی بعید لا بقدر و حقی که در آن
ارتیاب تواند بود و هیچ چیز آنست که او را دوست ندارد
الا سعید خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف
باشند و بدو تقرب نمایند باندازه طاقت و طلب
مرضات او کنند بحسب استطاعت و بافعال و اقتدا
کنند بقدر قدرت تا رحمت و رضا و جوار او نزدیک
شوند و استحقاق اسم محبت اکتساب کنند بعد از آن لفظی

اطلاق کرده است که در لغت ما اطلاق نکنند گفته است که
هر که خدای تعالی او را دوست دارد تعاهد دوستان
کند و با او احسان کند و از انجا بود که حکیم را لذاتی
عجیب و فرحهای غریب باشد و کسی که بحقیقت حکمت رسید
داند که لذت آن بالای همه لذتهاست پس بلذتی
دیگر التفات ننماید و بهیچ حالت غیر حکمت مقام نکند
و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تمامترین همه حکمتهاست
خدای تعالی بود دوست ندارد و بحقیقت او را الا حکیم
سعید از بندگان او چه شبیه بشبیه شادمان شود
و ازینجاست که این سعادت بلندترین همه سعادتهاست
مذکورست و این سعادت انسانی نبود چه از حیات طبیعی
و قوی نفسانی منزه و مبرا باشد و با آن در غایت
مباینت و بعد بود و آن موهبتی الهیست که خدای تعالی
بکسی دهد که او را برگزیده باشد از بندگان خود و بعد
از آن بکسی دهد که در طلب آن مجاهده کند و مدت حیات
بر رغبت در آن و احتمال تعب و مشقت مقصور دارد
چه کسی که بر تعب مداومت صبر نکند ببازی مشتاق شود

از جهة

از جهة آنکه بازی با راحت ماند و راحت نه غایت
سعادت بود و نه از اسباب سعادت و مایل براحت
کسی بود که طبیعی الشکل بهیمی الاصل بود مانند بندگان
و کودکان و بهایم و این اصناف بسعادت موسوم نتوانند
بود و عاقل و فاضل همت بلندترین مراتب مصروف
دارد و هم حکیم اول گوید نشاید که همت انسانی
بود و اگر چه او انسی است و نه آنکه بهیمتهای حیوانات
مرده راضی شود و اگر چه عاقبت او مرگ خواهد بود
بل باید که بکلی قوی خود منبعث شود بر آنکه حیات الهی
بیابد که اگر چند مردم بجثه خردست بحکمت بزرگ است
و بعقل شریف و عقل از کافهٔ خلایق بزرگوارترست چه او
جوهری رئیس و مستولی بهمه امر باری تعالی و تقدس
و اگر چه مردم تا درین عالم بود بحسن حالی خارجی محتاج بود
لیکن همگی همت بر ان مصروف نباید داشت و در استکثار
ثروت و بسیار جهد بسیار نمود چه مال بفضیلت نرساند
و بسیار درویش بود که افعال کریمان کند و از انجاست
آنچه حکما گفته اند که سعید آنکسانی باشند که از خیرات

خارج نصیب ایشان اقتضا د بود و از ایشان صادر نشود
الا افعالی که فضیلت اقتضا کند و هرچند مایهٔ ایشان
اندکی بود اینهمه سخن حکیم است بعد از آن گوید معرفت
فضایل کافی نیست بلکه کفایت در عمل و استعمال آن بود
و از مردمان بعضی بفضایل و خیرات راغب باشند
و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعدد اندکند
که امتناع از رذایل و شرور بغریزت پاک طبع
نیک کنند و بعضی از رذایل و شرور بوعید و تشنیع
و انذار و انکار امتناع کنند و خوف ایشان از
دوزخ و عذاب و نکال بود و از اینجاست که بعضی
مردمان اخیار بطبع اند و بعضی اخیار بشرع و تعلیم
و شریعت این صنف را مانند آب بود کسی را اگر لقمه
در گلو گیرد و اگر بشریعت مؤدب نگردند مانند
کسی که او را آب در گلو گیرد و لا محاله هلاک شود و در
اصلاح ایشان حیلتی صورت نبندد پس خیر بالطبع
و فاضل بغریزت محبت خدای تعالی بود و مراد او در مدت
تدبیر او بر نیاید بلکه خدای سبحانه متولی و مدبر کار او بود

وازین

و ازین مقدمات معلوم شد که سعدا سه صنف اند اول
کسی که از مبدا اثر نجابت در وی ظاهر بود و با حیا و کرم
طبیعت باشد و تربیت موافق مخصوص گردد و بمجالست اخیار
و مؤانست فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز
دوم کسی که از ابتدای حالت برین صفت نبوده
باشد بل بسعی و جهد طلب حق کند چون اختلاف مردمان
ببیند و بر طلب حق مواظبت نماید تا بمرتبهٔ حکما رسد یعنی
علم او صحیح و عمل او صواب گردد و آن بتکلیف و اخراج
عصبیت دست دهد و سیم کسی که با کراه او را ازین
دارند تا ادب شرعی یا تعلیم حکمی و معلوم است که مطلوب
ازین اقسام قسم دوم است چه مبادی اتفاق سعادت در
اصل ولادت و اکراه بر تادب نه از ذات طالب
مجتهد بود بلکه از خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی
مجتهد را بود و اوست که محبت خدای تعالی خالص
او را بود و شقی هالک ضد او بود و الله اعلم

فصل سیم
در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن

بحکم آنکه هر مرکبی را حکمی و خاصیتی و هیأتی بود که بدان مخصوص

و متفرد باشند و جز او را با او در آن مشارکت
نبود و اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تألیف
و ترکیب حکمی و هیأتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی
از اشخاص موجود بود و چون افعال ارادی انسانی
منقسمست بدو قسم خیرات و شرور اجتماعات نیز منقسم
باشد بدین دو قسم یکی آنچه سبب آن از قبیل خیرات بود
و دیگر آنچه سبب آن از قبیل شرور بود و اول را
مدینه فاضله خوانند و دوم را مدینه غیر فاضله و مدینه
فاضله یکنوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد و
خیرات را طریق یکی بیش نبود و اما مدینه غیر فاضله سه
نوع بود یکی آنکه اجزا مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال
قوت نطقی خالی باشند و موجب تمدن ایشان تتبع
قوتی بود از قوی دیگر و آنرا مدینه جاهله خوانند
و دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند اما
قوی دیگر استخدام قوت نطقی کرده باشند و موجب
تمدن شده و آنرا مدینه فاسقه خوانند و سیم آنکه
از نقصان قوت فکری با خود قانونی در تخیل آورده

و آنرا

و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساخته و آنرا
مدینه ضاله خوانند و هر یکی ازین مدینه منشعب شود
بشعب نامتناهی چه باطل و شرور را نهایتی نبود و در میان
مدینه فاضله تولد کند از اسبابی که بعد ازین یاد
کنیم و آنرا نوابت خوانند و غرض ازین فن معرفت مدینه
فاضله است تا دیگر مدن را بجهد بدان مرتبه رسانند
اما مدینه فاضله اجتماع قومی بود که همتهای ایشان بر
اقتنای خیرات و ازالت شرور مقصور بود و میان
ایشان اشتراک بود در دو چیز یکی آرا و دوم افعال
اما اتفاق آرا ایشان چنان بود که معتقد ایشان در
مبدا و معاد خلق و احوالی که میان مبدا و معاد افتد
مطابق حق بود و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان
در افعال چنان بود که اکتساب کمال همه بر یک وجه
شناسند و افعالی که از ایشان صادر شود مفروغ
بود در قالب حکمت و مقوم بتهذیب و تسدید عقلی و
مقدر بقوانین عدالت و شرایط سیاست تا با اختلاف
اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعت یکی بود و طرق

و سیر موافق یکدیگر و بباید دانست که قوت تمیز و نطق
در همه مردمان یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در
مراتب مختلف از غایتی که ورای آن نتوان بود تا
حدی که فروتر از آن درجهٔ بهایم بود مرتب کرده اند
و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه
یاد کرده آمد و چون قوت تمیز مقتضای وجود ادراک
همه جهات مبدا و منتهی را که باید و حرکات دیگر در غایت
تباینت اند بر یک نسق نتوانند بود بلکه کسانی که عقول
کامل و فطرتهای سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند
و تایید الهی و ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان
شده و ایشان بعید و در غایت قلت توانند بود
بمعرفت مبدا و معاد و کیفیت صدور خلق از مبدا
اول و انتهای همه با او بر وجه حق بقدر الخیر در نوع
امثال ایشان توانند رسیده باشند و چون نفس
انسانی را قوتهای دراکه است که بدان ادراک امور
جسمانی و روحانی میکند مانند وهم و فکر و خیال و حس
و آن از در صفا و کدورت ترتیبی و تدریجی چنانکه

در علم حکمت مقرر باشد و هیچ وقت از این قوت
در هیچ وقت از اوقات چه در خواب و چه در بیداری
معطل و فارغ نه و معرفت مبدا و معاد خاص بجوهر
نفس شریف و هیچ قوت را از این قوتها با او در آن
مشارکت و مداخلت نه پس در آنحالت که ذات بکلیت
انجماعت مذکور بمشاهدهٔ مبدا و معاد و آنچه بدان
متعلق باشد مشغول بود لامحاله این قوتها که مسخر
نفس اند مقصور بر صورتهای مناسب آنحال موسوم باشند
و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود از ارتسام
در قوی جسمانی و قوی جسمانی جز مثل و خیالات و صور
ادراک نتوانند کرد پس آن مثالها هم از این قبیل و
اما اشرف و الطف امثله که در جسمانیات ممکن توانند
بود و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبهٔ او از نفس بقرب
و بعد و لیکن قوت عقلی با معرفت حقیقی حکم کرده که آن
معروف از این صور مقدس و معراست و این طایفه
افاضل حکما باشند و قومی که در مرتبهٔ ایشان فروتر
تر باشند از معرفت عقلی صرف عاجز مانند و عامه

ادراک ایشان تصوری بود بتصور وهم که ورا اوهام حکم
بشکل ان موجود بوده باشد لیکن منزه از ان جهت ادرا
دانند پس چون این قوم را بحقیقت معرفت طریقی نبود در
اجرای احکام این صورت بر مبدا و معاد رخصت یابند.
ولیکن تنزیه آن از احکام این صورت بر مبدا و
معاد رخصت یابند ولکن صورتی که در خیال ایشان
متمثل بود و در مرتبه از مرتبهٔ صورت وهمی فروتر و
بجسمانیات نزدیکتر بکلف باشند و نفی و سلب آن
صورت وهمی را لوازم شمرند و مع ذلک با آنکه
معرفت طبقهٔ اول از معارف ایشان کاملتر بود بمعرفت
ومتقر باشند و این طایفه را اهل ایمان خوانند و قومی
که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات
وهمی قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدا و معاد را
با مثله که جسمانی تخیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی
را از ان سلب واجب دانند و بمعرفت طبقهٔ اول
اعتراف کنند و این طایفه اهل التسلیم باشند و قاصر نظرانی
که دون ایشان باشند در مرتبه بر مشابها بعیدتر اقتصار

کنند

کنند و بعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند و ایشان
مستضعفان باشند و ممکن که اگر هم برین نسق مراتب
رعایت کنند نوبت بمرتبهٔ صورت پرستان رسد
فی الجمله این اختلافات بحسب استعدادات باشند و مثالش
چنان بود که شخصی بر حقیقت چیزی واقف بود و دیگری
بر صورت او و ثالثی بر عکس آن صورت که در آینهٔ یا در
آب افتاده باشد و رابعی بر تمثالی که نقاش همان
صفت کرده باشد و برین قیاس و چون غایت قدرت
هر کسی تا انجا بیش نرسد که یکی ازین مراتب را تواند
بتقصیر موسوم نتوان نمود بل توجه او بکمال باشد و روی
او در عالم معرفت بقبلهٔ حضرت الهی جل جلاله و صاحب
ناموس که بتکمیل همه جماعت را معین است و بر قضیهٔ
کلّم الناس علی قدر عقولهم تکمیل هر کسی بقدر توانایی
میتواند کرد و قوت او و آنچه در فطرت داده باشند
یا بعادت اکتساب کرده بود زیادت نشود پس
سخن او گاه محکم بود و گاه متشابه و در توحید وقتی
تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه محض و همچنین در

در معاد و تا هر طایفه با حق خود رسند و حظ خود بر دارند
و حکیم همچنین گاه قیاسات برهانی استعمال کند و گاه
بر اقناعیات قناعت نماید و گاه بشعریات و مخیلات
تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او کرده
باشد و چون معتقدات قوم هر چند در سلک توحید
بکمال منخرط باشد اما در صورت و وضع مختلف بود پس
مادام که بفاضل اول که مدبر مدینه فضلا باشد اقتدا کنند
میان ایشان تعصب و تعاند نبود و اگرچه در ملت و
مذهب مختلف نمایند بلکه اختلاف ملل و مذاهب که
نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات و امکنه
حادث شده است که قالب همه یک مطلوبست بمثابت
اختلاف مطعومات و ملبوساتی بود که بحسب دلول مختلف
باشند و غایت از همه یکنوع بود و منفعت و در مدینه
که معتقد ایشان بود که ملک اعظم و رئیس الرؤسا بتحقیق
او باشد و هر طایفه را بمحل و موضع خود فرود آورد و در ریاست
و خدمت میان ایشان مرتب کرده اند چنانکه هر قومی
باضافت با قومی دیگر مرئوس باشند و باضافت

با قومی دیگر رئیس تا بقومی رسید که ایشان از اهلیت
هیچ ریاست نبود و خدم مطلق باشند و اهل این مدینه
مانند موجودات عالم شوند در ترتیب و هر یکی بمرتبت
مرتبه باشند از مراتب موجودات که میان علت اولی
و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود بسنت الهی
که در حکمت مطلقست اما اگر از اقتدا بمدبر مدینه انحراف
کنند قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد
تا تعصب و عناد و مخالفت مذهب در میان ایشان
حادث شود و چون رئیس اول مفقود یافته باشند
هر یکی مدعی ریاست بر خیزند و هر صورتی از آن
صورت موهوم و مخیل که بدل ایشان افتاده بود مدعی
کردد و قومی را در متابعت خود آرد تا تنازع و تجاذب
پدید آید و باستقرا معلوم میشود که اکثر مذاهب
اهل باطل را استنا از مذهب حق بوده است و
باطل در نفس خود حقیقتی و بنیادی و اصلی ندارد و اهل
مدینه فاضله اگرچه مختلف باشند در اقاصی عالم بحقیقت
متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر راست بود

و شعر و کتابت صناعت ایشان بود و ایشان را ذوو الالسنه
خوانند و سیوم جماعتی که قوانین عدالت در میان
اهل مدینه نگاه میدارند و در اخذ و اعطا تقدیر و حسب
رعایت میکنند و بر تساوی و تکافی تحریص مینمایند
و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت
ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند چهارم جماعتی
که بحفظ حریم و حمایت بیضهٔ اهل مدینه موسوم باشند و
ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع میکنند و در
مقاتلت و محافظت شرایط شجاعت و حمیت مرعی
میدارند و ایشان را مجاهدان میخوانند و پنجم جماعتی
که اقوات و ارزاق این اصناف ترتیب میسازند
چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه جبایات
خراج و غیر آن و ایشان را مالیان خوانند و ریاست
عظمی را درین مدینه چهار حال بود اول آنکه ملک علی الاطلاق
در میان ایشان حاضر بود و علامت او استجماع چهار
چیز بود اول حکمت که غایت همه غایات آنست و
دوم تعقل تام که مؤدی بود بغایت و سیوم جودت اقناع

وتخیل

و تخیل که از شرایط تکمیل بود و چهارم قوت جهاد که از
شرایط دفع و ذب باشد و ریاست او را ریاست
حکمت خوانند و دوم آنکه ملک ظاهر نبود و این چهار خصلت
در یکتن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان
بمشارکت یکدیگر کنفس واحده بتدبیر مدینه قیام نمایند و
آن را ریاست افاضل خوانند و سیوم آنکه این هر دو
ریاست مفقود بود اما رئیسی حاضر بود که سنن رؤسا
گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند عارف
بود و بجودت تمیز هر سنتی را بجای خویش استعمال تواند
کرد و در استنباط آنچه مصرح نیابد در سنن گذشتگان
از آنچه مصرح بود قادر بود و بجودت خطاب و اقناع
و قدرت جهاد مستجمع و ریاست او را ریاست سنت
خوانند و چهارم آنکه این اوصاف در یکتن جمع نبود
اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت تدبیر
مدینه قیام کنند و آن را ریاست اصحاب سنت خوانند
و اما ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در
جملگی صناعات و افعال اعتبار باید کرد و انتهای همه ریاسات و

و در ریاست با رئیس اعظم بود و استحقاق این مرتبت
سه سبب بود اول آنکه فعل شخصی غایت فعل شخص دیگر
باشد پس آن شخص بر این شخص رئیس بود مثلا صاحب
فروسیت رئیس بود بر راهض ستور و بر کسی که زین و لجام
کند دوم آنکه هر دو فعل را یک غایت بود اما یکی بر تحصیل
غایت از ملکه نفس خود قادرتر بود و او در تعقل و استنباط
مقاوی باشد و دیگری را این قوت نبود اما چون قوانین
صناعت از شخص اول بیاموزد بر آن صناعت قادر
شود مانند مهندس و بنا پس شخص اول رئیس بود بر شخص
دوم و در این صنف اختلاف مراتب بسیار بود چه از
واضع هر صنعتی تا کسی که در آن صنعت اندک چیزی را
بر تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که
او را قدرت استنباط نباشد اصلا اما چون وصیتهای
صاحب صناعت در آن باب حفظ کند و بتأنی تتبع
آن وصایا بکند عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق بود
که او را ریاست نبود بهیچ اعتبار و سیم آنکه هر دو فعل را
توجه بیک غایت بود که آن فعل ثالثی باشد اما از هر دو یکی

شریفتر

شریفتر بود و در آن غایت با نفعتر مانند لحام و دباغ
در فروسیت و عدالت اقتضاء آن کند که هر یک در
مرتبه خود باشند و از آن مرتبه تجاوز ننمایند و باید که
یک شخص به صناعات مختلف مشغول نگردانند از جهت سه چیز
اول آنکه طبایع را خواص بود و نه هر طبیعتی بهر عملی مشغول
تواند بود دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام
آن صناعت بتدقیق نظر و ترقی همت حظی حاصل آید
بروزگار دراز و چون آن نظر و همت متوزع و منقسم
گردد بر صناعات مختلف همه مختل ماند و از کمال قاصر
وسیم آنکه بعضی صناعات را وقتی بود که با فوات آن وقت
فایت شود و باشد که دو صناعت را اشتراک افتد
در یک وقت پس یکی از دیگری باز ماند و چون یک شخص را دو
صناعت داند او را با شرف و اهم مشغول گردانند
و از دیگران منع کردن اولی تا چون هر یکی بکاری
که مناسب او بود با آن زیادت بود مشغول باشد تعاون
حاصل آید و خیرات در تزاید بود و شرور در تناقص
و در مدینه فاضله اشخاصی باشند که از فضیلت دور افتند

و وجود ایشان بمنزلهٔ ادوات و آلات باشد و چون
تحت تدبیر افاضل باشند اگر تکمیل ممکن بود بکمالی برسند
والا مانند حیوانات مرتاض شوند و اما مدن غیر
فاضله گفتیم که جاهله بود یا فاسقه یا ضاله و مدن جاهله
شش نوع باشد بحسب بساطت اول را اجتماع ضروری
خوانند و دوم را اجتماع نذالت و سیم را اجتماع خست
و چهارم را اجتماع کرامت و پنجم را اجتماع تغلبی و ششم را
اجتماع حریت اما مدینهٔ ضروری اجتماع جماعتی بود که
غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری بود
در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه
مکاسب بسیار بود و بعضی محمود و بعضی مذموم مانند فلاحت
و شبانی و صید و دزدی یا بطریق مکر و فریب
یا طریق مکابره و مجاهره و باشد که یک مدینه
مشتمل بر یک صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعات دیگر
و افضل اهل این مدن که بنزدیک ایشان بمنزلهٔ رئیس
باشد کسی بود که تدبیر و حیلت در اقتنای ضروریات
بهتر تواند کرد و در حیله و استعمال ایشان در طریق

نیل

نیل ضروریات بر همه جماعت فایق بود یا کسی که او بدیشان
بیشتر بخشد و اما مدینهٔ نذالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل
ثروت و یسار و استکثار ضروریات از ذخایر و
و زر و سیم و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان
در جمع آنچه بر قدر حاجت زاید بود جز ثروت و یسار نبود
و انفاق اموال الا در ضروریاتی که قوام ابدان بدان
بود جایز نشمرند و اکتساب آن از وجوه مکاسب
کنند یا از وجهی که در آن مدینه معهود بود و رئیس ایشان
شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تمامتر باشد
و در ارشاد ایشان قادرتر و وجوه مکاسب این جماعت
یا ارادی بود چون تجارت یا اجارت یا غیر ارادی
چون شبانی و فلاحت و صید و لصوصیت و اما مدینهٔ
خست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از لذات محسوسه مانند
ماکولات و مشروبات و منکوحات و اصناف
هزل و بازی تعاون کنند و غرض ایشان از آن طلب
لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را از مدن جاهلیت
سعید و مغبوط شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل

[illegible]

ضروری و بعد از تحصیل بسیار ضرورت شوند و سعیدترین
و مغبوط‌ترین در میان ایشان کسی بود که بر اسباب لهو
و لعب قدرت او زیادت بود و نیل اسباب لذات او
مستجمع‌تر باشد و رئیس ایشان کسی بود که با این
خصال ایشان را در تحصیل این مطالب معاونت بیشتر کند
و اما مدینه کرامت اجتماعی بود که تعاون کنند بر
وصول بکرامات قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر
اهل مدن یابند یا هم از یکدیگر و بر تساوی یابند یا بر تفاضل
و کرامت بر تساوی چنان بود که یکدیگر را بر سبیل قرض
اکرام کنند مثلا یکی در وقتی دیگری را نوعی از کرامت
بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن هم
از آن نوع یا از نوعی دیگر بذل کند و تفاضل چنان
بود که یکی دیگری را اکرامی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف
آن را رد دهد و این بر حسب استحقاقی که با یکدیگر مواضعه
کرده باشند و اهلیت کرامت نزدیک ایشان بغیر فضیلت
بچهار سبب حاصل آید یا بیسار یا بمساعدت اسباب
لذت یا علو یا قدرت بر زیادت از مقدار ضروری

یا نسب

یا نسب باشند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بوده باشد و در
همه وجوه مکفی و یا نافع بودن در طریق این اسباب که
چنانکه شخصی با دیگری احسان کند یکی ازین وجوه و سبب
دیگر بود و استحقاق کرامت را نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیت
و آن غلبه بود و حسب اما غلبه چنان بود که کسی در یک کار
یا در کارهای بسیار بر اکفا غالب آید یا بنفس خود یا
بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد
و شهرت بدین معنی غبطتی عظیم باشد نزدیک اجتماعات
تا حدی که مغبوط‌ترین کسی آن را دانند که کسی بکروی
بدو شوا اندر سانید و اما حسب آن بود که پدران او بسیار
با کفایت ضروریات یا نفع غیر یا جلادت و استهانت
موت بر دیگران غالب بوده باشند و معامله در کرامت
بتساوی شبیه بود بمعاملات اهل یسار و رئیس مدینه
کسی بود که اهلیت کرامت بیشتر دارد و از همه اهل مدینه
یعنی حسب او از احساب همه بیشتر بود و اگر اعتبار حسب
را کنند یسار او بیشتر بود و اگر اعتبار نفس کنند و
اگر اعتبار نفع بود را کنند بهترین رؤسا کسی بود که مردم را

بسیار و ثروت بهتر توانند رسانید از قبل خود و یا از حسن
تدبیر و محافظت یسار و ثروت بر ایشان بهتر توانند کرد
بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه یسار و یا ایشان را
بنیل لذات زودتر و بیشتر رساند و اگر او طالب
کرامت بود نه طالب لذت و طلب کرامت آن بود که
خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول و فعل شایع شود
و دیگر امم در زمان او و بعد از او در ابدان یاد کنند
و چنین رئیس در اکثر احوال بسیار محتاج بود چه ایصال
اهل مدینه منافع بی یسار ممکن نبود و چندانچه افعال این
رئیس بزرگتر احتیاج او بیشتر باشد که او را در تصور
چنان بود که انفاق و از روی کرم و حریت است نه از
جهت التماس کرامت و آن مال که صرف کند یا خراج
ستاند از قوم خود و یا بر سبیل تغلب جماعتی که مضادت
ایشان کند در آرا و افعال و یا نوعی از ایشان که تعدی
در ضمیر داشته باشد قهر کند و اموال ایشان در
بیت المال خود جمع کند پس نفقه میکند تا اسمی و صیتی
اکتساب کند و بدان صیت و اسم مالک رقاب شود

و فرزندان او را بعد از و حسیب دانند و ملک بعد از
خود بفرزندان دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند
باموالی که نفع آن بدیگران نرسد تا آن اموال سبب
استحقاق کرامت او شمرند و نیز باشد که با کفار و
از ملوک اطراف کرامت کند بر سبیل معاوضه تا مرا او را
تا همه انواع کرامات استیفا کرده باشد و چنین کس
خود را بتجملی و تزیینی که مستدعی بها و جلالت و فخامت
شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات
و خدم و حاشیت متحلی تا هیبت او بیفزاید و چون
او ثابت شود مردمان عادت گیرند که ملوک و رؤسا
ایشان هم از آن جنس باشند مردمان را ترتیب کرده اند
در مراتب مختلف و هر یکی را نوعی از کرامت که اهلیت
او اقتضا کند مخصوص کند مانند لباسی یا نشانی یا لقبی
یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امرا و حاصل کنند
و نزدیکترین مردمان بدو کسی بود که او را در جلالت
معونت زیادت کند و طالبان کرامت باو تقرب جویند
بدین وسیلت تا کرامات ایشان زیادت شود و اهل

این مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیت
شمرند و خود را بفضیلت منسوب دارند و شبیه ترین
مدن جاهله بمدینه فاضله این مدینه بود خاصه که مراتب
ریاست بر قلت و کثرت نفع مقدر دارند و چون کرامت
در امثال این مدینه بافراط رسد مدینه جباران شود
و نزدیک بود که با مدینه تغلب گردد و اما مدینه تغلب
اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر بدان سبب کنند تا
ایشان را بر دیگران غلبه بود و این تعاون آنگاه کنند که
همه جماعت در محبت غلبه اشتراک داشته باشند و اگر
چه بقلت و کثرت متفاوت باشند و غایت غلبه متنوع بود
بعضی باشند که غلبه برای خون ریختن خواهند و بعضی
باشند که برای مال بردن خواهند و بعضی باشند که غرض
ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان و بندگی گرفتن
ایشان و اختلاف اهل این مدینه بحسب فرط و قصور
این محبت بود و اجتماع ایشان بجهت تغلب بود در طلب
دماء یا اموال یا ازواج و نفوس تا از دیگر مردمان
انتزاع کنند و لذت ایشان در قهر و اذلال بود و بدان

سبب

سبب گاه بود که بر مطلوب ظفر یابند بی آنکه کسی را قهر کنند
و بدان مطلوب التفات نکنند و از ان در گذرند و ایشان
بعضی باشند که قهر بطریق کید و فریب و ستر و بعضی باشند
که مردی و طریق استعمال کنند و بسیار بود که کسانی
که غلبه بر دماء و اموال بطریق قهر خواهند چون شخصی
خفته بر سند متعرض خون و مال و مشغول نشوند بلکه او را
اول بیدار کنند و گمان برند که قتل او در حالی که او را
امکان معاوضتی بود بهتر باشد و از قهر در نفوس ایشان
لذتی تر آید و طبیعت این طایفه اقتضا قهر کند علی الاطلاق
الا آنکه از قهر اهل مدینه خود امتناع نمایند بسبب احتیاج
بتعاون یکدیگر و رغبت و در غلبه و رئیس این جماعت
کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مغالبه
و عذر و مکر آوردن با نجاح نزدیکتر باشد و در دفع تغلب
خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت این جماعت عداوت
همه خلق باشد و رسوم و سنت ایشان رسوم و سنتی
بود که چون بران روند بغلبه نزدیکتر باشند و تنافس
و تفاخر ایشان بکثرت غلبه یا تعظیم آن امر باشد

و بمفاخرت اولی کسی را دانند که اعداد نوع غلبه که او کرده
باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود چون تدبیر
و یا جسمانی چون قوت و یا خارج از هر دو چون سلاح
و از اخلاق این جماعت جفا بود و سخت دلی و زود
خشمی و تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل و شرب و
جماع و طلب آن از وجهی که مقارن قهر و اذلال بود و
باشد که اهل این مدینه همه جماعت را در این سیرت مشارک
و باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک مدینه باشند
و اهل غلبه در مراتب متساوی یا مختلف و اختلاف ایشان
یا بقلت و کثرت نوع غلبه بود یا بقرب و بعد از رئیس خود
یا بشدت قوت و رای و ضعف آن و باشد که قاهر
در یک مدینه یک شخص بود و باقی آلات او باشند در
قهر هر چند ایشان را طمع ارادتی نبود و بدان مجال لیکن
چون آن قاهر امور معاش ایشان تکفل دارد و در امر معونت
کنند و این قوم بنسبت با او بمنزلت جوارح و سگان
باشند بنسبت با صیاد و بقیه اهل مدینه او بمنزلت
بندگانی باشند که خدمت او میکنند و بمتاجره و مزارعه

مشغول

مشغول میباشند و با وجود آن مالک نفس خود نباشند
و لذت رئیس ایشان بمنزلت غیر بود پس مدینه تغلب
بر سه نوع بود اول آنکه همه اهلش تغلب خواهند دوم آنکه
بعضی از اهلش سیم آنکه یک شخص تنها که رئیس بود و کسانی
که تغلب بجهت تحصیل ضرورات یا یسار یا لذات یا
کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل تمدن باشند
که یاد کرده آمد و بعضی از حکما ایشان را از مدن تغلبی
شمرده اند و این طایفه نیز سه وجه باشند هم بران قیاس
و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه و یکی از این
مطلوبات بود و بدین اعتبار متغلبان سه صنف باشند
اول آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند در
سر چیزهای خسیس و چون آن قهر در شوند بسیار بود
که ترک آن گیرند چنانکه عادت بعضی از عرب جاهلیت
بوده است دوم آنکه قهر در طرق لذت استعمال
کنند و اگر بی قهر مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند و سیم
آنکه قهر مقارن با نفع معارض خواهند و چون نفع از ذلیل
غیری یا از وجهی دیگر بی قهر بدیشان رسد بدان التفات

نمایند و قبول کنند و این قوم خود را از بزرگ همتان شمرند
و صاحب جولیت خوانند و قوم اول بر قدر ضروری
اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان را ابران
مدح گویند و اکرام کنند و محبان کرامت نیز بود که ارتکاب
این افعال کنند و طریق اکتساب کرامت و مدینه اعتبار
جباران باشند چه جبار کرامت بود با قهر و غلبه و جنگ
از خواص مدینه لذت و مدینه یسار آنست که جهال ایشان را
نیکبخت دانند و از مدن دیگر فاضلتر شمرند و از خواص
مدینه تغلب آنست که ایشان را از بزرگ همت دانند
و مدح گویند و باشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند
و دیگران را استهانت کنند و بر تصلف و فخر و عجب
و محبت مدح اقدام نمایند و خود را القاب نیکو
نهند و مطبوع و ظریف خود را شناسند و دیگر
مردمان را ابله و کج طبع بینند و همه خلق را نسبت با خود
احمق دانند و چون نخوت و کبر و تسلط در دماغ ایشان
تمکن یابد در زمره جباران آیند و بسیار بود که محبت
کرامت طلب کرامت بجهت یسار کنند و اکرام غیر از روی

التماس

التماس یسار می‌کند از و با غیر او و ریاست و طاعت اهل
مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که یسار بجهت لذت
و طمع خواهد و چون حرمت زیادت بود و مال بمزیت
آید و با مال لذت آسانتر توان رسید پس طالب لذت
باشد که طالب حرمت گردد از این سبب و چون او را
تفوق و ریاستی حاصل شود بوسیلت آن جلالت
یسار بسیار کسب کنند تا بدان مشروبات و منکوحات
که در کمیت و کیفیت زیادت از آن بود که دیگری را
دست دهد دست آرد و فی الجمله ترکب این اغراض
با یکدیگر وجوه بسیار بود و چون بر بسایط وقوف
افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد و اما مدینه
احرار و آنرا مدینه جماعت خوانند اجتماعی بود که هر یکی
در آن اجتماع مطلق و مخلی باشد با نفس خود تا آنچه
خواهد کند و اهل این مدینه متساوی باشند و یکی را
دیگری مزید فضلی تصور نکنند و اهل این مدینه جمله احرار باشند
و تفوق نبود میان ایشان الا بسببی که مزیل حریت بود
و در میان ایشان اختلاف بسیار و همم مختلف و شهوات

متفرق حادث شود چندانکه از حصر و حد بتجاوز رود
و اهل این مدینه طوایف گردند بعضی متشابه و بعضی متباین
و هر چه در دیگر مدن شرح دادیم چه شریف و چه خسیس در
طوایف مدینه موجود بود و هر طایفه را رئیسی بود و جمهور
اهل مدینه بر روسا غالب باشند چه روسا را آن باید
کرد که ایشان خواهند و اگر تامل کرده شود میان ایشان
نه رئیس بود و نه مرئوس الا آنکه محمودترین کسی نزد
ایشان کسی بود که در حریت جماعت کوشد و ایشان را
با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد و در شهوات خود
بر قدر ضرورت اقتصار کند و مکرم و افضل و مطاع
ایشان کسی بود که بدین خصال متحلی باشد و هرچند روسا را
با خود مساوی دانند چون از وی خیری بینند از قبیل سعادات
و لذات خود کرامات و اموال در مقابل بدو دهند
و بسیار بود که در چنان مدن رئیسانی باشند که اهل
مدینه را از ایشان انتفاعی نبود و کرامات و اموال
بدیشان میدهند از جهت جلالتی که ایشان را تصور کرده
باشند بموافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بنسبتی محمود

که بارث

که بارث بدیشان رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه
بر تعظیم او دارد و طبعا و جملگی اغراض جاهلیت که برشمردیم
درین مدینه بر تمامترین وجهی و بسیارترین مقداری حاصل
توان کرد و این مدینه عجب‌ترین مدن جاهلیت بود و مانند
جامهٔ وشی بود باشکال و اصباغ متلون آراسته باشد و هر
کس مقام آنجا دوست دارد چه هر کسی بهوا و غرض خود آنجا
رسید و از این جهت امم و طوایف روی بدان مدینه نهند
و در کمتر مدتی انبوه شود و توالد و تناسل بسیار پدید آید
و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت پس درین مدینه
مدینه‌های بسیار حادث شود که آنرا از یکدیگر متمیز نتوان
کرد و اجزا را بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بمکانی دیگر و
درین مدینه میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار
برآید افاضل و حکما و شعرا و خطبا و هر صنفی از اصناف
کاملان بسیار گردد اگر ایشان را التقاط کنند اجزاء مدینه
فاضله توان بود پدید آید و همچنین اهل شر و نقصان
و هیچ مدینه از مدن جاهلیت بزرگتر ازین مدینه نبود
بود و خیر و شر او بغایت برسد چندانکه بزرگتر و خصب‌تر

بود خیر و شر او بیشتر بود و ریاسات مدن جاهله بر عدد
مدن مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم منسوب
بدین شش چیز ضرورت یا یسار یا لذت یا کرامت
یا غلبه یا حریت و چون رئیس ازین شش غرض متمکن بود دگاه
بود که ریاستی ازین ریاسات بمالی که بذل کنند بخرد و
خاصه ریاست مدینه احرار که آنجا کسی را بر کسی ترجیحی
نبود پس رئیس ایشان تفضل ریاست دهند یا در عوض
مالی یا نفعی که ازو ستانند و رئیس فاضل در مدینه احرار
ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا
مضطرب الریاسه بود و منازع او بسیار بود و همچنین
در مدن دیگر رئیس فاضل را تمکین نکنند و انشاء مدن فاضله
و ریاست افاضل از مدن ضروری و مدن جماعت آسانتر
ازان بود که از دیگر مدن و با یکان نزدیکتر و غلبه یا حریت
و یسار و لذت و اشتراک کرامت کنند و در این مدن یعنی
مدن مرکب نفوس متفاوت و غلظ و جفا و استهانت
مرکب موصوف بود و ابدان بشدت و قوت و بطش مخصوص
صلاح و اصحاب مدینه لذات را شره و حرص و انهماک در

بود و لین طبع و ضعف رای موسوم کردند و باشد که از غلبه
این سیرت قوت غضبی را ایشان چنان منفسخ شود که ازو
اثری باقی نماند و در این مدینه نفس ناطقه خادم غضبی بود و
خادم شهوی بر عکس اصل و باشد که شهوت و غضب
بمشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه از بادیه‌نشینان
عرب و صحرانشینان ترک گویند که شهوات و عشق زنان
درمیان ایشان بسیار بود و زنان را بر ایشان تسلط بود
و مع ذلک خونها ریزند و تعصب و عنا ورزند این است
اصناف مدن جاهله و اما مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن
موافق اعتقاد اهل مدینه فاضله بود و در افعال مخالف
ایشان باشند خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند
و بهوا و بارادت بافعال جاهلیت میل کنند ایشان نزا
مدنی بود و بعدد مدن جاهله و باستیناف سخن در آن
احتیاج نیفتد و اما مدن ضاله آن بود که سعادتی که شبیه
بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدأ و معاد
مخالف حق توهم کرده و افعال و آرای که بدان
بخیر مطلق و سعادت ابدی شوان رسید در پیش گرفته

وعده آن از اتفاقی بود اما کسی که اعداد مدن جاهله
مقرر کند و بقوانین ایشان نیک متصور شود
داورا معرفت افعال و احکام ایشان آسان بود
و اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند مانند کرده در میان
گندم و خار در میان کشت از پنج صنف باشند اول
مرائیان و ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان
صادر شود اما بجهت اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتی
یا کرامتی و دویم محرفان و ایشان جماعتی باشند
که بغایات مدن جاهله مایل باشند چون قوانین اهل
مدینهٔ فاضله مانع آن بود آن را بنوعی از تفسیر با هوای
خود موافقت دهند تا مطلوب شود و سیم باغیان
و ایشان جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند
و میل بملک و تغلب کنند پس بفعلی از افعال رئیس که موافق
طبع عوام نباشد ایشان را از طاعت او بیرون آرند
و چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند که قصد تحریف
قوانین نکنند اما از سبب سوء فهم باغراض فضلا واقف
نباشند آن را بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند

و باشد

و باشد که این حق مقارن استرشاد بود و از تعب و عناد
خالی بود و بارشاد ایشان امیدوار باید بود و چهارم
مغالطان و ایشان جماعتی باشند که تصور ایشان
تام نبود و چون بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب
کرامات بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنهایی
که بحق مانند میگویند و آن را در صورت اولی بعوام
مینمایند و خود متحیر باشند و هر چند عدد نوابت زیاده
از این اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در حصر امکان آید
مؤدی بود بتطویل اما نسبت سخن در اقسام اجتماعات منتهی
و بعد از این سخن در جزویات احکام تمدن گوییم و از باری
سبحانه یاری خواهیم انه خیر موفق و معین فصل چهارم
در سیاست ملک و آداب ملوک چون از شرح
اصناف اجتماعات و ریاستی که بازاء هر جمعیتی باشد
فارغ شدیم اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرات هر گروهی
که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت
ملوک کنیم گوییم سیاست ملک که ریاست ریاسات
بود بر دو گونه باشد و هر یکی را غرضی باشد و لازمی

اما اقسام سیاست یکی سیاست فاضله باشد که آن را
امامت باشد و غرض از آن تکمیل خلق بود و لازمش
نیل سعادت و دویم سیاست ناقصه بود که آن را تغلب
خوانند و غرض از آن استعباد خلق بود و لازمش نیل
شقاوت و مذمت و سایس اول تمسک بعدالت کند
و رعیت را بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامه
مملو کند و خویشتن را مالک شهوات دارد و سایس
دویم تمسک بجور کند و رعیت را بجای خول و عبید دارد
و مدینه پر شرور عام کند و خویشتن را بنده شهوات
دارد و خیرات عامه امن بود و مودت و سکون
با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن
و شرور عامه خوف بود و اضطراب و تنازع و جور
و حرص و عنف و غدر و خیانت و مسخرگی و غیبت
و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر بر ملوک
داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند و از اینجا
گفته‌اند که الناس علی دین ملوکهم و الناس بزمانهم اشبه
منهم بآبائهم و یکی از ملوک گوید نحن الزمان و طالب ملک

گوید که طالب ملک باید که مستجمع هفت خصلت بود یکی
ابوت چه حسب موجب استمالت دلها و افتادن
وقع و هیبت در چشمها باشد بآسانی و دویم علو همت
و آن بعد از تهذیب قوی نفسانی و تعدیل غضب
و قمع شهوت حاصل آید و سیم متانت رای و آن
بنظر دقیق و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضی
و اعتبار از حال گذشتگان حاصل آید و چهارم عزیمت
تمام که آن را اعزم الرجال و عزم الملوک گویند و این
فضیلتی بود که از ترکیب رای صحیح و ثبات تام حاصل
آید و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت
بی این فضیلت میسر نشود و خود اصل باب در نیل خیرات
امنیت و ملوک محتاجترین خلق باشند بدین خصلت
که در مامون خلیفه شهوت گل خوردن پدید آمد و اثر
نکایت آن بر وی ظاهر شد و در ازالت آن با اطبا
مشورت کرد اطبا مجتمع شدند و در علاج آن مرض ادویه
استعمال کردند چیزی از آن بانجاح مقرون نشد
تا روزی که در حضور او اندیشه علاجی میکردند تا چنا

گفت داد و به اشارت رفته بود یکی از ندما در آمد و از سر تخیل
شاهده کرد گفت یا امیر فاین عزت من عزمات الملوک
مامون اطبا را گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین
معاودت آن خیال از من محال باشد و چنین صبر در معانات
شداید و ملازمت طلب بی سآمت و ملالت که مفتاح
همه مطالب صبر بود و چنانکه گفته اند شعر اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته
ومدمن القرع للابواب ان یلجا و ششم یسار و معظم
اعوان صالح و ازین خصال اوبت ضروری نباشد و اگر چه
آن را تاثیری عظیم بود و یسار و اعوان توسط چهار
خصلت دیگر یعنی همت و رای و عزیمت و صبر اکتساب
توان کرد و بباید دانست که ظفر بعد از تقدیر دو تن را
بود یکی طالب دین و دیگری طالب ثار و کسی که غرض او
در تنازع غیر این دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد
و ازین دو یکی محمود بود و آن طلب دین حق بود و آن
دیگر مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج
عالم چون بیمار شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود
قیام تواند نمود چه ملک طبیب عالم بود و مرض عالم از دو جهت

بو

بود یکی ملک تغلبی و دیگری تجارب مرجی اما ملک تغلبی قبیح بود
لذاته و نفوس فاسده را حسن نماید و اما تجارب مرجی
مولم بود لذاته و نفوس شریره را الذ نماید و تغلب اگر چه
شبیه ملک بود لیکن در حقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر
باشد نزدیک ناظر در امور ملک که مبادی دولتهای
از اتفاق را بهار جماعتی خیزد که با یکدیگر در تعاون
و تظاهر بجای اعضاء یکشخص باشند پس اگر آن اتفاق
محمود بود دولت حق باشد و الا دولت باطل و سبب
آنکه مبادی دول اتفاقات آن بود که هر شخصی را از
اشخاص انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار
جمع آیند قوتهای ایشان اضعاف قوت هر شخصی بود و لا محاله
پس چون آن اشخاص در تآلف و اتحاد مانند یکشخص شوند
در عالم شخصی خاسته باشد که قوت او آن قوتها بود
و چنانکه یکشخص با چندان اشخاص مقاومت نتواند کرد
اشخاص بسیار که مختلف الآرا و متباین الاهوا باشند
هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزلت یکشخص باشند که
بمصارعت کسی که قوت او اضعاف قوت این یکشخص

بود بر خیزند و لا محاله همه مغلوب باشند مگر که ایشان را نیز
نظامی و تألفی بود که قوت آن جماعت با قوت آن قوم مکافی
تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند پس اگر سیرت ایشان
نظامی بود و اعتبار عدالتی کنند دولت ایشان مدتی
بماند و الا زود در تلاشی شود و چه اختلاف دواعی اهوا
با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی اختلال باشد و اکثر
دولتها مادام که اصحاب آن با عزیمتهای ثابت بوده اند
و شرایط اتفاق رعایت میکرده در تزاید بوده است
و سبب وقوف و انحطاط آن رغبت قوم در مقتنیات
مانند اموال و کرامات بوده چه قوت و صولت اقتضای
استکثار این دو جنس کند و چون طالب آن شوند هر آینه
ضعفای عقول بدان رغبت نمایند و از مخالطت سیرت ایشان
بدیگران سرایت کند تا سیرت اول بگذارند و بترفه
و نعمت جویی و خوش عیشی مشغول شوند و از حرب
و دفع نهند و ملکاتی که در مقاومت اکتساب کرده باشند
فراموش کنند و همتها براحت و آسایش و عطلت میل
کنند پس اگر در اثنای انحلال خصمی قاهر قصد استیصال ایشان کند

جماعت بر او آسان بود و الا خود کثرت اموال
و کرامات ایشان را بر تکبر و تجبر دارد تا تنازع و تخالف
ظاهر کنند و یکدیگر را متهم کنند و همچنانکه در مبدأ دولت
هر که بمقاومت و منافست ایشان برخیزد مغلوب گردد
در انحطاط بمقاومت و منازعت هر که برخیزد مغلوب گردند
و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تألف اولیا و دیگر تنازع
اعدا و در آثار حکما آورده اند که چون اسکندر بر
ممالک دارا غلبه کرد عجم را آلات و عدتی عظیم و حدودی
جلد و سلاح بسیار و عددی انبوه یافت و دانست
که در غیبت او باندک مدتی از ایشان طالبان ثار دارا
برخیزند و ملک روم در سر این کار شود و استیصال
ایشان از قاعده دیانت و معدلت دور بود در این اندیشه
متحیر شد و از حکیم ارسطاطالیس استشارت کرد
حکیم فرمود که آراء ایشان را متفرق گردان تا بیکدیگر
مشغول شوند و تو از ایشان فراغت یابی اسکندر
ملوک طوایف را بنشاند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک
دیگر عجم اتفاق کلمه که با آن بطلب ثار مشغول توانند شد

اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود که در حال رعیت
نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه قوام مملکت
بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف
خلق را با یکدیگر متکافی دارد چه همچنانکه امزجهٔ معتدل
بتکافی چهار عنصر صورت بندد اول اهل قلم مانند ارباب
علوم و معارف و فقها و قضاة و کتاب و حساب و مهندسان
و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود
و ایشان بمثابهٔ آب اند در طبایع و دوم اهل شمشیر مانند مقاتله
و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل ثغور و اهل بأس
و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که نظام
عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلهٔ آتش اند در طبایع
و سیم اهل معامله چون تجار که بضاعات از افقی بافقی
برند و چون محترفه و ارباب صناعات و حرفها
و جباة خراج که معیشت نوع بی تعاون ایشان ممتنع بود
و ایشان بجای هوا اند در طبایع و چهارم اهل مزارعه
چون برزگران و دهقانان و اهل حرث و فلاحت که اقوات
همه جماعت مرتب دارند و بقای اشخاص بی مدد ایشان محال بود

و ایشان بجای خاک اند در طبایع و چنانکه از غلبهٔ یک عنصر
بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید
از غلبهٔ یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال
و دیگر انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید
و از الفاظ ابن مقفع آمده است که فضیلة الفلاحین
هم التعاون بالاعمال و فضیلة التجار هم التعاون بالاموال
و فضیلة الملوک هم التعاون بالآراء السیاسة و فضیلة
الالهیین هم التعاون بالحکم الحقیقیة ثم هم جمیعا متعاونون
علی عمارة المدن بالخیرات و الفضایل و شرط دوم در معدلت
آن بود که در افعال و احوال اهل مدینه نظر کند و هر یکی را
بر قدر استحقاق و استعداد تعیین کند و مردمان
پنج صنف باشند صنف اول کسانی که بالطبع خیر باشند
و خیر ایشان متعدی بود و این طایفه خلاصهٔ آفرینش اند
و در جوهر شان کل رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین کسی
که بپادشاه بود این جماعت باشند و در تعظیم و توفیر
و اکرام و تبجیل ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت
و ایشان را رؤسای باقی خلق باید شناخت صنف دوم

کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود و این جماعت
را عزیز باید داشت و در امور خود فراغ العمله کرد
صنف سیم کسانی که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این
طایفه را آمن باید داشت و بر خیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد
بکمال رسند **صنف چهارم** کسانی که شریر باشند و شر
ایشان متعدی نبود و این جماعت را تحقیر و اهانت باید فرمود
و بمواعظ و زجر و ترغیبات و ترهیبات و بشارت
و انذار کرد تا اگر طبع خود باز گذارند و بخیر گرایند و الا
در هوان و خواری میباشند **صنف پنجم** کسانی که بطبع
شریر باشند و شر ایشان متعدی و این طایفه خسیسترین خلایق
و رذل موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت
رئیس اول بود و منافات میان این دو صنف و صنف اول
ذاتی و این قوم را نیز مراتب بود گروهی را که اصلاح ایشان
امیدوار بود بانواع تأدیب و زجر اصلاح باید کرد و الا
از شر منع کرد و گروهی را که اصلاح ایشان امید دا
نبود اگر شر ایشان شامل نبود با ایشان مدارا و رعایت
باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود ازالت شر

ایشان واجب باید داشت و ازالت شر را اقسام بود
یکی حبس و آن منع بود از مخالطت با اهل مدینه و دوم قید و آن
منع بود از تصرفات بدنی سیم نفی و آن منع بود از دخول
در تمدن و اگر شر او بافراط بود و مؤدی بافساد و افساد
نوع حکما خلاف کرده‌اند در آنکه قتل او جایز بود یا نه
و جمهور رأیهای ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضا
او که آلت شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان
یا ابطال حسی از حواس او اقدام باید نمود و بر قتل
البته جایز نشاید چه تخریب بنائی که حق عز و جل چندین آثار
حکمت در آن اظهار کرده باشد بر وجهی که اصلاح و جبر
آن متیسر نشود از عقل بعید بود و این از آلات که گفتیم
مشروط باشد بدانکه شر ازو حاصل آید بالفعل اما اگر
شر در وجود بقوت بود جز حبس و قید هیچ مکروهی دیگر نشاید
که بدو رسانند و قاعده کلی درین باب آنست که
نظر در عموم مصلحت کند بقصد اول و در مصلحت خاص او
بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت
مزاج همه اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود

آن عضو که فاسد باشد فساد مزاج اعضا حادث شود خوا
شد بر قطع آن عضو اقدام کند و بدو التفات ننماید
و اگر این خلل متوقع نبود غایت همت بر اصلاح حال او
مقصور دارد و نظر ملک در اصلاح هر شخصی بر تکمیل ال
باشد و شرط سیم در عدالت آن بود که چون از نظر در
تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود تسویت
میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد
و استحقاق و استعداد را نیز درین اعتبار کند و
خیرات مشترک سلامت بود و اموال و کرامات و آنچه
بدان ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد
که زیادت و نقصان آن و اقتضای جور کند اما نقصان جور
باشد بر آن شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد
که نقصان هم جور باشد بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات
فارغ شود محافظت آن خیرات کند بر ایشان و احتیاط آن
بود که نگذارد که چیزی ازین خیرات از دست کسی بیرون
کند بر وجهی که مؤدی بود بضرر او یا بضرر مدینه و اگر بیرون
شود عوض با او رساند از آن جهت که بیرون کرده باشند

و خروج حق از دست ارباب یا بارادت بود مانند قرض
و بیع و هبه یا بی ارادت بود چون غصب و سرقه و مکابره
و شرایطی باشد فی الجمله باید که بدل با او رسد یا از
نوع آن یا از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ ماند و باید که عوض بر وجهی
با او رسد که نافع بود مدینه را یا غیر ضار چه آنکه حق خود
باز ستاند بر وجهی که ضرری بمدینه رسد جایز بود و منع جور
بشرور و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات بر مقادیر
جور بمقدار بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار
بیشتر جور باشد بر جانی و اگر کمتر بود جور بود بر مدینه
و باشد که زیادت هم نیز جور بود بر مدینه و حکما خلاف
کرده اند تا هر جور شخصی جور بود بر مدینه یا نه که بعضی
گفته اند جور بر یک شخص خویش جور بود بر مدینه گفته اند
عفو آن کس که بر وی جور کرده باشند عقوبت از جانی قطع
شود و چون از قوانین عدالت فارغ شود احسان
کند با رعایا که بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک
بزرگتر از احسان نبود و اصل در احسان آن بود که خیراتی
که ممکن بود در زیادت بر مقدار واجب بر ایشان رساند

بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه فرو نهادن
ملک از هیبت باشد و استمالت دلها باحسانی
حاصل آید که بعد از هیبت استعمال کنند و احسان بی هیبت
موجب بطر زیردستان و تجاسر ایشان و زیادتی
حرص و طمع گردد و چون طامع و حریص گردند اگر همه
ملک بدیشان دهد از او راضی نگردند و باید که رعیت را
بالتزام قوانین عدالت و فضیلت تکلیف کند که چنانکه
قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس
بعقل قوام مدن بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام
سیاست بحکمت و چون حکمت در مدینه متعارف باشد
و ناموس حق مقتدا انتظام حاصل بود و توجه بکمال موجود
اگر حکمت مفارقت کند خذلان بناموس راه یابد و چون
خذلان بناموس راه یابد زینت ملک برود و فتنه
پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت
بدل گردد و باید که اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد
و سعایت ساعیان بی تثبت نشنود و ابواب رجا و خوف
بر خلق بسته نگرداند و بر دفع متغلبان و ایمن راهها

حفظ

و حفظ ثغور و اکرام اهل بأس و شجاعت تقصیر جایز ندارد
و مجالست و مخالطت با اهل فضل و رای کند و ملاذی
که خاص نفس و متعلق باو بود التفات ننماید و طلب کرامات
و تغلبات نه باستحقاق نکند و فکر از تدبیر ملک و حفظ
معطل نگرداند چه قوت فکر ملک در حراست ملک متغیر
از قوت لشکرهای عظیم باشد و جهل مبادی موجب وخامت
عواقب بود و اگر بتمتع و التذاذ مشغول گردد و از اشغال
این امور کند خلل و وهن بکار مدینه راه یابد و اوضاع
در بدل افتد و در شهوات مرخص شوند و اسباب آن
سعادت با شقاوت شود و اختلاف تناقض و نظام
هرج و اوضاع الهی خلل پذیرد و باستیناف تدبیر و قیام
حق و ملک عدول احتیاج افتد و اهل این قبیل از اکتساب
خیرات معطل مانند و این جمله نتیجه سوء تدبیر ملکی باشند
در جمله باید که با خود اندیشه کند که چون زمام حل و عقد عالم
در دست تصرف من نهاده است باید که در ساعات فراغت
و راحت من غفلتی نیاید که این تباه ترین اسباب فساد
رای ملوک باشد بلکه سبیل او آن بود که از ساعات حضور

و راحت بل از ساعات امور ضروری مانند طعام خوردن
و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت اهل و ولد
در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید و باید که
اسرار خود پوشیده دارد تا بر احالت رای قادر بود
و از آفت مناقضت ایمن و اگر دشمن خبر یابد تحرز
و تحفظ دفع تدبیر او بکند و طریق محافظت اسرار با صلاح
بمشاورت و استمداد عقول آن بود که مشاورت با اصحاب
نبل و همت و عزت نفس و عقل و تدبیر کند که ایشان
از غفلت رای نکنند و با ضعفاء عقول مانند زنان و کودکان
البته نگوید و چون رای مصمم شود افعالی که ضد آن رای
اقتضا کند یا افعالی که مبادی اضداد آن رای بود
آمیخته کند و از میل یکی از دو طرف یعنی طرف رای
و طرف نقیض اجتناب نماید که مرد در فعل مظنه تهمت
و طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که
دایما منهیان و متجسسان تفحص از امور پوشیده و خصوصا
احوال دشمنان مشغول باشند و از افعال دشمنان
و خصوم راههای ایشان معلوم کنند چه بزرگترین سلاحی

در مقاومت

در مقاومت اضداد دو توقف بود و بر تدبیر ایشان
و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در احوال ایشان
از اخذ عزم و اعداد عدت و اهبت و جمع متفرقات
و تفریق مجتمعات و امساک از آنچه مباشرت آن معهود بود
باشد مانند احضار غایبان و اشارت بتغیب حاضران
و مبالغت در تفحص اخبار و حرص نمودن در استکشاف
امور و استماع احادیث مختلط و احساس تفطنی را
نامعهود و بر جمله در تغییر امور ظاهر نظر کنند و ارصاد
و موارد امور که از فطنا و خواص چون اهل علوم
گردد و آنچه از افواه کودکان و بندگان و جوانی
ایشان که بقلت عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط
و بهترین بابی کثرت محادثت بود با هر کسی چه هر کسی را
دوستی بود که با او استیناس بود و احادیث خود جلیل
و دقیق با او بگوید و چون محاورات و محادثت بسیار
شود بر مکنون ضمایر دلیل ظاهر شود و باید که تا آنچه
با هم بازجویند بجد تواتر نتیجه بر یکطرف حکم کنند
فی الجمله امثال این طریق استخراج شان ملوک و بزرگان

باشد و در معرفت آن فواید بسیار بود چه بجهت استعمال
آن در وقت حاجت و چه بجهت احتراز از آن در وقت
احتیاط و باید که در استمالت اعدا و طلب موافقت ایشان
باقصی الغایه بکوشد و تا ممکن باشد چنان زند که بمعالجت
و محاربت محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع
خالی نبود یا مادی بود یا دافع اگر مادی بود اول باید که غرض
او جز خیر محض و طلب دین نباشد و از التماس تفوق و تغلب
احتراز کند و بعد از آن شرایط حزم و سوء ظن تقدیم رساند
و بر محاربت اقدام نکند الا بعد از وثوق بظفر
و با حشمی که متفق الکلمه باشند البته تجربت نشود چه در میان
دو دشمن رفتن مخاطره عظیم بود و ملک باید تا نفس خود
محاربت نکند که اگر شکسته آید از تدارک نتواند کرد
و اگر ظفر یابد از قصوری که بوقع همت و دون ناموس راه
یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند که بسه
صفت موصوف بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و بدان
صفت شهرتی تمام یافته و صیتی شایع اکتساب کرده
دوم آنکه رای صایب و تدبیری تمام متحلی باشد و انواع حیل

وخدایع

وخدایع استعمال تواند کرد و سیم آنکه ممارست حروب
کرده باشد و صاحب تجارب شده و تا تدبیر و حیلت
تفرق اعدا و استیصال ایشان میسر شود استعمال آلت
حرب از حزم دور بود و اردشیر بابک گوید استعمال عصا
نباید کرد آنجا که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید
کرد آنجا که دبوس کار توان داشت و باید که آخر همه تدبیرها
محاربت بود که آخر الدوا الکی و در تفرق کلمه اعدا
تمسک بانواع حیل و تزویرات و نامها بدروغ و موهم
منیت اما استعمال غدر بهیچ حال جایز نیست و معظم
شرایط حرب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه باشد و در
حرب تجار اعتبار باید کرد و در مخاطره آلات وفر
تا توقع سود فراوان نبود اقدام ننمود و در موضع
حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان جنگ بحصانت
و صلاحیت آن کار رزم و کمینگاه بود اختیار کرد و حصار
و خندق استعمال نشاید کرد الا در وقت اضطرار
چه امثال این موجب تسلط دشمن باشد و کسی که در اثنای
حروب بمبارزتی یا شجاعتی ممتاز شود در عطا و صلت

دشمنان و حمیت و صیانت باید نمود و ثبات و صبر لازم
گردد و از طیش و تهور حذر نمود و در شمشیر زدن
کردن و انتخاب وقت تمام احتیاط کردن و در وقت حرکت
بود و گمراه ... قتل ... و چون ظفر
تدبیر ترک نکرده و از حیلت و حزم ... حکم کند
و تا ممکن بود که کسی را نزند اسیر توان گرفت کشتن جایز نبود
اسیر ... بسیار بود ... کردن و ...
و ... و در قتل ...
نمود و بعد از ظفر از قتل ... باید ...
عقب استعمال کنند چه حکم ... از ظفر حکم ... ملک
و ... آثار ... در سلطان ...
رسید که اسکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیر ...
باز گرفت ارسطاطالیس به وی عتاب نمود و نوشت ...
... که اگر پیش از ظفر ... و بعد ... در قتل ...
خویش بعد از ظفر ... در قتل ... دوستان
خویش و استعمال عفو ... ملوک ...
غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمود تر ...

در باب ملوک گفته است ... الحرب ...
... الکرم و ما ...
... فما الذی ...
... لازم و ما الذی ...
... و ما الذی ...
... حکم و ما اکبر الحرب و ...
و قوت معاودت ... و جهد باید کرد که شوکت ...
کمین ... پیشتر از ... دشمنان ... گشته شود
که محاربت با ایشان ... و ایشان اتفاق ...
مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت ندارد ...
حصون ... احتیاط تمام ... و ... طلب
صلح ... مواد ... استعمال کند
... سیاست ملوک ... والله اعلم فصل ... در سیاست
خدمت و آداب اتباع ملوک و اما معاشرت با ملوک
... ...
ایشان ... کنند ...
معایب ایشان ...

که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و غیر آن انشراح
صدر و خوشدلی استعمال کنند و البته کراهیت و انقباض
بخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاقت
استعداد کی نمایند و در نگاه داشتن احتشام و هیبت ایشان
مبالغت بجای آرند و در اوقات نوایب و نکاره جان و
مال در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملت و اهل و
ولد و شهر بذل کنند و کسانی که بخدمت ملوک موسوم باشند
باید که بر طلب قربت ایشان اقدام ننمایند چه صحبت
سلطان به حول در آتش و گستاخی با سباع تشبیه کرده اند
و کسی که بجوار و معرفت ایشان ممتحن بود و لذت عیش و تمتع
از عمر برو منغص گردد اما کسی که بخدمت ایشان
مشغول باشد سبیل او آن بود که ملازمت کاری نماید
که بصدد آن کار رود و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن
شده باشد و جد کند در آنکه نصب العین مخدوم باشد بهر وقت
که او را طلب کند و از مداومت حضور که مؤدی بود بملالت
هم احتراز نماید چه ملالت از کثرت ازدحام مردم باشد
و چون زحمت خلق بر درگاه رؤسا بیشتر بود ایشان بملالت

اولی باشند و باید که هر کاری که از مخدوم او صادر شود
او را مدح گوید و آن کار را براستی استایش کند و چون
تأمل کنند هیچ کار نبود در دنیا که آنرا دو وجه نبود یکی
جمیل و دیگر قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا
حواله با مخدوم کند و در حضور و غیبت او بر ذکر محاسن افعال او
توفر نماید و اگر تدبیر مخدوم بدو حواله بود مثلا اهل شخصی در
یا مشیر یا معلم او بود و تعریف کارهای او بدو واجب باشد
باید که داند که ملوک و رؤسا مانند سیلی باشند که از سر
کوه در آید و کسی که بیکدفعه خواهد که آنرا از سمتی بسمتی
گرداند هلاک شود اما اگر با اول مساعدت نماید و بمدارا
و تلطف کمی جانب او بخاک و خاشه بلند گرداند بجانب دیگر
که خواهد تواند بر هم زدن بسیاقت در صرف رای مخدوم
از آنچه متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد
بر وجه امر و نهی او را از هیچ کاری تحریص نفرمود
پس وجه مصلحتی که در خلاف رای او بود با او نماید
در ابر و خامت عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج
در اوقات خلوت و مؤانست با مثال و حکایات که مناسب آن

و حیل لطیف بصورت آن امور از چشم دیگر پدید کند
باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغت نماید و هر چه
بابت آن بود که احوال خاص اسرار و قصد استکشاف پوشیده
ماند آن را تأویلات و وجه کتمان حکم کند سر پوشیده و مخفی
بر او آسان شود و مخدوم را نیز که این احوال از او معلوم
کرده بر وی در اظهار اسرار جهت تنبیه و سر مکتوم
و از احوال اظهار بسیار منتشر شود و در اسرار آن [illegible]
کمیابی که در آن مرحل حق [illegible] بوده باشند که سبب
بر عادت شکر [illegible] و در علت ظهور اسرار آن بود که چون
عادل [illegible] و از بعضی به بعضی دولت [illegible]
و باید که [illegible] و در ساعت [illegible] بود که با
منفرد باشند از غیر [illegible] آن [illegible] آن بود که با
از جمله خلق [illegible] مخدوم [illegible] خود [illegible]
و در هر [illegible] سبب [illegible] و سبب این سیرت
کثرت [illegible] مردمان بود [illegible] و قوت [illegible] مصوب
اعمال [illegible] که از خاص و عام در مساع ایشان [illegible]
ماند باید که هیچ [illegible] مخدوم

حوالت کند و اگر بر او [illegible] مناسبت باشد و اگر
از و تشنیع [illegible] بگوید و اگر با و [illegible] کند و
میان [illegible] کند و اگر [illegible] مخدوم رسیده باشد
که [illegible] تفاوت [illegible] بود و چون میان او
و مخدوم حالی افتد که [illegible] آن [illegible] باید [illegible]
حیلت کند [illegible] آن تشنیع [illegible] خود کرده [illegible]
ساحت مخدوم [illegible] کند و چون [illegible]
آن [illegible] از خارج که [illegible] آن [illegible]
[illegible] شود و در [illegible]
نزدیک مخدوم [illegible] و [illegible] کند و
[illegible] و اگر [illegible] نفس خود مشتغل
[illegible] کند که [illegible] تشنیع [illegible]
[illegible] نفس خود [illegible] و چون [illegible]
مقرر کرده باشد در هر [illegible] که [illegible]
او و مخدوم [illegible] و [illegible] در [illegible] چند [illegible]
[illegible] از آن [illegible] باید [illegible] مستحق [illegible]
[illegible] باید باشد [illegible] اگر [illegible] استیفا

حق خود مشغول گردد و از خلل خالی نماند و ترک امور
از فساد آن اولی بود و در جذب منافع از رؤسا تلطف
عظیم بکار باید داشت و البته بر سؤال و الحاح در آن
اقدام ننمود و طمع و شره را مجال نداد بل قناعت و کوتاه
دستی بعادت باید گرفت که خود منتی بر کسی ننهد که او
از آن معرض باشد و از کسی امتناع کند که بر آن حرص بود
وجهد در آن باید کرد که از رؤسا و مخدومان اسباب
منافع طلبد نه نفس منافع مثلاً اطلاق مدد را آنچه
موجب اقتدار منافع و جمع فواید بود تا هم از سؤال فارغ
باشد و هم بر منفعت بسیار ظفر یابد و حاصل این سخن
آن بود که نفع مخدوم طلبد نه از مخدوم چه هرکه از رؤسا
نفع گیرد از و ملول شوند و هرکه بدیشان نفع رساند او را
عزیز شمرند و خویشتن در چشم مخدوم چنان فرانماید
که بکمتر کلمه و اندک ترسی که مخدوم فرماید جملگی اموال
و مقتنیات خود بدل خواهد کرد اگر چنین کند از طمع
او بمال خود ایمن شود و اگر منافقی بکار دارد در حرص او
تیز کرده باشد که الممنوع محروص علیه و لهذا دول ملوک منه

وجهد کند در آنکه از جاه و مالی که کسب کند زینت و جمال مخدوم
طلبد نه تجمل نفس خود چه این نوع باستیفا نزدیکتر و بمروت
لایقتر و حذر کند از اتخاذ چیزی که مخدوم بدان مشغوف
بود یا لایق رؤسا دیگر باشد مانند او و الا آنچیز
را در معرض هلاک آورده باشد و در هیچ چیز استغنا
ننماید از مخدوم و اگر چه چیزی حقیر بود و در همه احوال قناعت
و رضا بدانچه از مخدوم بدو رسد شعار خود سازد
و اگر در مقام سخط و عتاب مخدوم افتد البته از و شکایت
نکند و عداوت حقد بدل راه ندهد و وجه گناه با خود گرداند
و بعد از آن استعطاف کند و تلطف نماید تا تجدید حالی
که مزیل سخط مخدوم باشد بنوعی که میسر شود حاصل گردد
و اگر یکی از ولاة که ظالم و بدخوی بود مبتلا گردد باید که
داند که او در میان دو خطر افتاده است یکی آنکه با
والی سازد و بر رعیت بود و در آن هلاک دین و مروت
او باشد و دیگر آنکه با رعیت سازد و بر والی بود و در آن
هلاک دنیا و نفس او بود و وجه خلاص از این ورطه یکی از
دو چیز تواند بود مرگ یا مفارقت کلی با والی و غرض اصلی السیرة

هم خود محافظت او را طریق نباشد تا اگر حقدی معاقبت
و نجات روزی کند و در آداب ابن المقفع آمده است که
اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوندگار دان
و اگر در تقریب تو زیادت کند تو در تعظیم او زیادت کن و
چون در خدمت او منزلتی یابی ملق لفظی مانند تضرعات متواتر
و دعا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت و
بیگانگی بود و مکرر سجع که آنجا در این باب تقصیرات بدکرد
و با او تقریر بده که مرا نزدیک تو حقیقت یا سابقه
خدمتی دارم بلکه تجدید نصیحت و لواحق طاعت سوابق
حقوق را سند دیگر او تازه میدارد چنانکه آخر آن
اول را احیا کند چه پادشاه حقی را که آخرش از اول منقطع
بود فراموش کند و رحم با همه کس مقطوع دارد و هیچ کار
سخت‌تر از وزارت سلطان نبود که بمکان او منافست
بسیار کنند و حساد او اولیای سلطان باشند که در منازل
و محل با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامعان
منصب او نشسته فرصتی حایل باز کشیده و مترصد ایستاده
و هیچ سلاح او را چون صحت و استقامت نبود چه در سر

چه در علانیت و باید که اگر وقوف یابد بر کید حاسدی یا عداوت
معاندی تظاهر چنان فرا نماید که او را بدان هیچ مبالات
نیست و در حضرت مخدوم خشم و کینه از ایشان اظهار نکند
که موکل نحل ایشان نکرده و اگر در مقام جواب سؤال
و مناظره و جدال افتد جواب با وقار و حلم و حجت گوید که
غلبه همیشه حلیم را بود و هم در آداب ابن المقفع آمده است
که شرائط خدمت ملوک ریاضت نفس بود بر مکروه و موافقت
ایشان در مخالفت رای خود و معتبر کردن امور بر هوای
ایشان و کتمان اسرار و بحث ناکردن از چیزی که تا
بران وقوف ندهند و مجاهده کردن و تحری رضای
ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تزیین آرای ایشان
و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب آنچه ایشان نزدیک
خواهند و تبعید آنچه ایشان دور گردانند و تخفیف مؤنت خود
بر ایشان و احتمال مؤنت ایشان و بذل مجهود در طاعت
بعادت گرفتن و کسی که از عمل سلطان گریزد باید که
عمارت آن اختیار نکند که سلطان حایلی بود میان مردم
و لذت دنیا و عمل آخرت و اگر بخدمت موسوم گردد باید

باید که شتم سلطان شتم نشمرد و غلظت ایشان غلظت نداند
که عادت زبان گشاده کرده اند بعرض مردمانی
سابقهٔ تحملی پس بمقدار با ایشان مواسات باید کرد و از
پاک نداشت و از سقوط علیه و تهم مخدوم تجنب باید نمود
و با او در یک مجلس جمع نباید آمد و از ثنا و تمهید عذر او
امتناع باید کرد چندانکه خشم مخدوم ساکن شود و عاطفت
او امید دار بود آنگاه اظهار معذرت او را وجهی لطیف
استعمال باید کرد تا باسر رضا آید و هم در آداب ابن
المقفع آمده است که چون دانی با تو سخن گوید دل و گوش
و جوارح و اعضا اصغاء سخن او دار و بهیچ فکر و عمل
و نظر بچیزی دیگر و بکسی مشغول نشود و در مجلس سلطان
سرگوی که هرکه بحضور او دو تن سرگوشی کنند آنکس از ایشان
کینه گیرد و در سلطان آمیغنی مبالغت ترود و چون او
کسی سوال کند تو جواب مده که آن هم خفت وزن تو قضا
کند و هم استخفاف بسایل و مسئول و مع ذلک اگر سائل گوید
از تو بپرسم چه جواب دهی و اگر از جماعتی پرسد که تو از ایشان
باشی بجواب سبقت مطلب که دیگران خصم تو شوند و در سخن

توعیب

تو عیب جویند و بر عثرت تو رحمت نکنند بلکه آن خبر را بدیگران
بگویند و عیب و هنر هر سخنی بدانی پس آنچه داری اگر بهتر بود
عرضه میدار و اگر سلطان ترا عزیز دارد و بر اهل قرابت او
و خدم قدیم تقدم محبوبی کند خلق از اخلاق سفها بود و بدانکه
هر مردی اگر پادشاه بود و اگر زیردست با کسی مناسبتی
طبیعی بود و اگرچه آنکس در مرتبه ادنی بود دوست داند و موافقت
او ایثار کند و هرچند ظاهرا از و دور بود و سبب آن
اتصال روح باشد بروح و چگونه این توانی بود و اگر بی
تفوق و تقدم طلبی از آنکه آنکس را در باطن با مخدوم
تو وسیلتی بود که حق آن ضایع شود آن گذاشت پس هر دو
منافقت و دفع تو بیرون آیند و اگر پادشاه رای زند
که تو از آن کاره باشی با او موافقت کن و تذلل نمای
و حقیقت دان که سلطان او ست نه تو پس ولی آنکه تو
متابعت مراد او کنی نه آنکه از و مساعدت و مطاوعت
التماس کنی و بحسب رای و هوای خویش سخن گویی این است تمامی
سخن درین باب فصل ششم در کیفیت صداقت و فضیلت معاشرت با صدقا
چون مردم مدنی بالطبع است و تمام سعادت او نزدیک

اصدقا اوست و دیگر اصدقا را دوست دارد
او در نوع و مرکب تمامی او با غیر او بود و تنها کامل نشود
شد پس سعید و کسی بود که در اکتساب اصدقا عنایت
جهد مبذول کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را
شامل گرداند تا بمعاونت ایشان آنچه بانفراد تحصیل
نتواند کرد تحصیل کند و در مدت عمر بوجود ایشان تمتع
و التذاذ یابد تمتعی حقیقی و التذاذی الهی چنانکه گفتیم
نه لذتی حیوانی الا آنکه این قوم بس عزیز الوجود باشند و صحبت
لذت حیوانی و بهیمی کثیر الوجود و در معاشرت ایشان اقتصار
کرد اولی چه این طایفه بمنزلت نمک و توابل باشند که هرچند
طعام بدیشان احتیاج بود اما بجای غذا نه ایستند
و اما صدیق حقیقی بعدد بسیار نشوند چه شریف نادر
بود و عزت از لوازم قلت باشد و چون محبت او
بافراط کشد و محبت مفرط در بیشتر احوال چنانکه گفتیم
جز میان دو تن اتفاق نیفتد پس حقیقی بعدد بسیار نبود
و لیکن حسن عشرت و کرم لطافتی که با او باستحقاق
استعمال افتد با بسیار کسان بی استحقاق استعمال باید کرد

بجهت

بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود
سلک معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت حقیقی
کند از جمله سخن ارسطاطالیس گفته است مردم بدوست
محتاج بود در همه احوال اما در حالت رخا از جهت احتیاج
بملاقات و معاونت ایشان اما در حالت شدت از
جهت احتیاج بمواسات و مؤانست ایشان و بحقیقت
احتیاج با دوستان نیک مستحق تربیت و اصطناع
مانند احتیاج درویشان با اهل احسان و معروف و طلب
فضیلت صداقت که در نفوس مفطورست مردمان را
باعث میگرداند بر مشارکت در معاملات و معاشرت
بعشرتهای جمیله و مداعبت با یکدیگر و اجتماع در ضیافات
و صید و دعوت تا اینجا سخن حکیم است و انصراف
من عجب دارم از کسانی که اولاد خویش را اخبار ملوک
و وقایع ایشان و ذکر حروب و ضغاین و انتقامات
خلق از یکدیگر می آموزند و در خاطر ایشان نمی آید که اتحاد
الفت و دنیا را اکتساب مودت و آنچه لازم آن فضیلت بود
از خیرات شامل و محبت و مؤانستی که معیشت بی آن ممکن نیست

وحیات با قطع نظر از ان محال بود و در اثبات ان توجیهی
بود چه اگر همه دنیا و رغایب دنیا کسی را حاصل بود و
فایده این یک خصلت از و منقطع زندگانی برو وبال
بود بلکه بقاء او ممتنع باشد و اگر کسی امر مودت خوار
و حقیر شمرد و بتحقیق حقارت و خرد آنکس بوده باشد و اگر گمان
برد که تحصیل آن بآسانی صورت بندد گمان او خطا بود
چه اهتمام اصدقا که بر محک امتحان بعیار وثوق باز
آیند سخت متعذر توانند بود و اعتقاد من آنست که قدر
مودت و خطر محبت از جمله کنوز و دفاین عالم و خزاین
و ذخایر ملوک و نفایس که اهل دنیا را بدان رغبت بود
از جواهر و زر و نقره و آنچه از ان تمتع می یابند چون
حرث و ابنیه و امتعه و غیر آن بیشتر بود و تمامت این
رعایت در موازنه فضیلت صداقت نیفتد چه هیچ
ازین جمله در وقتی که نوعی مصیبت بمحبوبی روی نماید نفع
نیابد و دنیا و ما فیها کار دوستی معتمد که در مهمی مساعدت
کند یا در اتمام سعادتی آجل یا عاجل معاونت دهد [illegible]
چند کسی که بدان نعمت عظیم مغتبط بود و اگرچه از ملک عالم

خالی بود از و نیکوحالتر آنکه در ملابست ملک از جنس سعادتی
محظوظ باشد چه کسی که مباشرت امور رعیت و تعرف احوال
ایشان و نظر در کلیات و جزویات ممالک قانون احتیاط
خواهد کرد او را دو گوش و دو چشم و یک دل و یک زبان
کفایت نتواند بود و چون ملک گوشها و چشمها و دلها و
زبانها شود که بعد و بسیار بود و بمعنی مانند گوش و چشم
و دل و زبان در اطراف ممالک و نزدیک نماید و بی تجشم
اسرار و مغیبات اطلاع یابد و غایب را در صورت شاهد
مشاهده کند و از نتایج این فضیلت توان دانست الا از
صدیقی صدوق و چگونه در این طمع توان افکند الا بوسیلت
رفیق شفیق تا هیچ سخن این حکمت و چون بمعرفت جلال
این نعمت جلیل و فضیلت خطیر گردد آمد سخن در کیفیت
اقتنا و اقتناص باید گفت و بعد از ان حکمی کلی محتاج
الیه اشارت باید کرد تا طالب این خلت بمنزلت شخصی
نبود که گوسفندی فربه نخواهد که بگوسفندی آماسیده
فریفته شد چنانکه شاعر این معنی عبارت کرده است
اعیذها نظرات منک صادقة ان تحسب الشحم فیمن شحمه ورم
علی الخصوص مردم که از سایر حیوانات بتصنع و احتیال

فضیلت از روی ریا سفردست مثلا بذل مال کند با بخل که خود
موصوف باشد و اقدام کند بر اهوال با جبن تا شجاعت
معروف گردد و دیگر حیوانات از نقض مر اخلاق خود
تحاشی نکنند و از استعمال استعمالش و تصنع دور باشند
و مثل طالب این فضیلت با عدم تمیز مثل کسی بود که بر طبایع
حشایش واقف بود و اکثر نباتات در چشم او متشابه
نماید پس تناول حشیشی تصور آنکه شیرین باشد اقدام
کند و تلخ نماید و باستعمال حشیشی که از اغذیه پندارد قصد کند
و آن خود زهر بود و لیکن چون بر کیفیت اکتساب وقوف
یابد اکتساب خطر نکند و از مودت اهل تمویه و خداع
که خویشتن را بصورت فضلا اخیار فرا نمایند و چون
کسی را در دام تزویر افکنند مانند سباع او را فریسه
و اکیله خود کنند عقید و طریق این مطلوب آنست که سقراطیس
فرموده است گوید که چون خواهند که استفادت صداقت
شخصی کنند اول از حال او تفحص باید کرد تا در ایام صبی معامله او
با پدر و مادر و اقران و عشیرت چگونه بوده است اگر شایسته
باشد امید صلاحیت محبت دارند و الا از و در حذر
واجب دانند که کسی که بحقوق منسوب خود مراعات حقوق نکند

بعد ازان از سیرت او با دوستانی که در ما تقدم داشته باشد
بحث باید کرد و آنرا با امتحان اول اضافت کرد پس تتبع
سیرت او باید کرد در شکر نعم و کفران آن و غرض ازین
شکر مکافات بود چه گاه بود که قلت ذات ید از قیام
بمکافات عاجز گرداند اما شکر و تعطیل نیت از تکافی
و زبان از تحدث بخیر جایز ندارد و کفور از شرزه کرم جاحد که
همه کس را ناحقی در بود و تکاسل نماید و هر احسانی که در باب او
تقدیم یابد بغنیمت شمرد و آنرا حق خود داند و حقیقت هیچ مرتبت
را در ازالت نعمت آن نکایت نبود که کفران را
و تأمل باید کرد که در سبب آنکه از اوصاف اشتقاق هیچ
صفت تمامتر از کفران نشمرند و خود کفر در لغت عرب
مشتق از آنست و در صفات سعدا هیچ خصلت بدرجه شکر
نرسید و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر مبنی باشد
و چاره نبود از تعرف این خلق در کسی که بموآخات او
رغبت افتد تا بکفوری که ایادی برادران و انعام رو را
مستحق شمرد مبتلا نگردد پس نگاه کند تا حال میل او
بلذات و شهوات چگونه است چه شدت انبعاث را

مقتضی تقاعد بود و از رعایت حقوق اخوان و در
محبت او زر و سیم را وجه حرص و شغف بجمع و اقتناء
آن هم نظری شایع استعمال کند که مشتری از معاشران
که بسبب محبت یکدیگر موسوم باشند و در تهاون ی
یکدیگر اغفال روا دارند چون معاملات ایشان با یکدیگر بیکی
ازین دو مسلک راه رسید و تنازعی در میان آید همچون
سگان با یکدیگر در شغب آیند و آواز بلند و محاوره سفها
و الفاظ اختصام و مجادله و مخاطبه کنند و مایهٔ عداوت درر
نهند بعد از ان نظر کند تا در محبت ریاست و کرامت
او را کدام مقام یابد چه کسی که بغلبه و تفوق مشعوف بود
انصاف در مودت استعمال نکند و باخذ و عطاء مساوی
رضی نگردد بلکه ترفع و تکبر او را بر استهانت اصدقاء
ایشان بزرگ منشی نمودن دارد و مودت و غبطت معارف
این خصلت تمام نشود و آخر الامر بعداوت و حقد انجامد
بعد از ان نظر کند تا شغف او بغنا و الحان و ضروب طرب
و بازی و استماع انواع مجون و مضاحک بچه درجه یابد چه افراط
درین ابواب اقتضاء آن کند که از مساعدت یاران موانسات

یاران

با ایشان مشغول اند و از مکافات ایشان باحسان و تحمل تعب
حق گذاری و مداخله با یاران در اموری که بر مشقتی مشتمل بود
گریزان باشد پس چون بدین امتحانها باز آید و از رد او
که بر مشهور دهم منزه باشد او را صدیقی قابل باید شمرد
و در محافظت او و رغبت در مصادقت او هیچ دقیقه
مهمل نگذاشت که لا کنز الا بالصدیق الفاضل و یکی از
حکما گفته است انی لاعجب ممن یختزن و له صدیق قلیل
و بر یکدوست حقیقی اگر یابد اقتصار اولی بود که کمال عزت
و تیز با کثرت اصدقا وجوب قیام بحقوق مختلف عارض شود
و در بعضی اوضاع باغضا از بعضی اضطرار افتد چه بسیار
بود که احوالی متضاد و مترادف گردد مانند آنکه در مساعدت
یکدوست بشادی او ابتهاج باید نمود و در موافقت دیگری
باندوه او اندوهگین باید بود یا بسبب سعی یکی در کاری
باید نمود در حرکت و بسبب تقاعد دیگری اهتمام در سکون
و در میان چنین احوال خبر بحیرت و اهمال طرفی از دو طرف
حاصل شود اندوه و باید که از فرط حرص در طلب فضائل و تتبع
صغار عیوب یاران مشغول نشود که اگر سلوک این طریقه کند

بمجلس او با سلامت نیاید و نتیجه آن وحدت و وحشت بود
و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب چنان بود که
از معایب حقیر که آدمی از وصمت منزه نتواند بود اغضا
نماید و در عیوب نفس خود تأمل کند تا مانند آن از
دیگری تحمل تواند کرد و باید که از عداوت کسی که با او
سابقه صداقتی داشته باشد یا مخالطتی که از لوازم صداقت
بود بغایت احتراز کند و قول شاعر را بشنود که گفته است شعر
عدوک من صدیقک مستفاد ؛ فلا تستکثرن من الصحاب
فان الداء اکثر ما تراه ؛ یکون من الطعام او الشراب
و واجب چنان بود که چون دوستی بدست آید در مراعات
و تعهد او مبالغت کند و البته هیچ حق از حقوق او
اگرچه اندک بود استهانت ننماید و بهیچ حادثی که او را
عارض شود قیام کند و در حوادث روزگار یار و یاور او
بود و در اوقات رخا بروی گشاده و خلق خوش او را
تلقی کند و آثار بشاشت و ارتیاح بدیدار او در چشم و
روی و حرکت و سکون پدید آرد و در شرط حاوی
که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع بر ضمایر غیر متوقع

بود

نبود شعر ان کان ودک فی الطویة کامنا ؛
فاطلب صدیقا عالما بالغیب ؛ تا هر روز و هر لحظه وثوق او
بمودت و سکون نفس او بحضور و غیبت در زیادت بود
و چون مسرت و ابتهاج بدیدار خود در شمایل آنکس مشاهده
کند بمودت او متیقن گردد چه حلاوت حقیقی در دوستی
اصدقا پوشیده نماند و معرفت سرور و رغبت بمکان
خود در شکل او بس مشکل نباشد و همین سیرت با کسانی که
دلبستگی او بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد
و اتباع و حواشی مبذول دارد و بر ثنا و محمدت او دلیل
بی اسرافی که مؤدی بود بتملق و تکلفی که مستدعی مقت
باشد چه در حضور و چه در غیبت توقف ننماید و صیانت این
معنی از شایبه تملق و کدورت نفاق بتحری صدق
در اقوال و افعال چه انحراف از جاده صدق بطبع ملق بود
و معنی نفاق و هر دو مذموم باشند و باید که التزام
این طریقت عادت گیرد و تهانی و تعازی او بوجهی از وجوه
بدان ادا کند چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص
و مستدعی ثقت تام بود و بدان محبت غربا و کسانی که با ایشان

معرفتی سابق بنفاق نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر
که در مسکن کسی توطن سازد با او انس گیرد و بحرمت
خانهٔ او طواف کند و اشکال و امثال او را نزد یک جمع
کند مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود و با او اختلاط
او را عنا کرده و بمؤانست او مبتهج باشد اقران و اشباه
خود را بر او دلالت کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر
ناطق در حسن وصف و اشاعت ثنا و نشر محاسن راجح
باشد و باید دانست که همچنانکه شرکت دادن اصدقا
با خود در سرّا و احتراز از اختصاص و انفراد بنعیم دنیا
واجب بود و مشارکت نمودن با ایشان در ضرّا از آن
واجب تر بود و ادای آن حق را در چشم مردم وقعی بیشتر
چنانکه گفته اند دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة
بل فی الشدائد تعرف الاخوان و چون چنین بود در مصائب
و نکبات و تغیر احوال و اوقات که دوستان را طاری
شود مواسات با ایشان بنفس و مال و اظهار تفقد و مراعات
زیادت از معهود لازم باید شمرد و در انتظار التماس
ایشان چه بتدریج و چه بتعریض محظور دانست بل …

وکیاست

وکیاست بر مکنون ضمایر و اندرون دلهاء ایشان اطلاع
باید یافت و در انجاح مطالب پیش از اظهار طلب غایت
جهد مبذول داشت و در اندوه و غم مساهمت و مقاسمت
نمود تا باشد که بعضی از مؤنت و مشقت ایشان کفایت
کند و موافقت و مشارکت تخفیف و سلوت یابد و اگر کسی
از مراتب بزرگی و سیادت برسد یاران و دوستان
با خود مستغرق آن کرامت کرداند بی آنکه خود را
در آن رجحانی نهد یا بشائبه منتی ملوث کند و اگر
وقتی از دوستی وحشتی یا نقصانی مؤانستی احساس کند
در مخالطت و استمالت او جهد زیادت کند چه اگر او نیز
بسبب غیرتی یا تکبری یا احتراز از مذلتی یا ارتکاب سوء خلقی
تأنی کند حبل مودت گسسته شود و وهن بعهود صداقت
راه یابد و مع ذلک از زوال مخالطت ایمن نتوان بود
و باشد که بعد از آن حیائی و خجلتی دامن گیر آید
که بسبب آن در قطع و مفارقت رغبت نماید و عادت
محمود درین باب آن بود که هر چه زودتر تدارک کنند
و آنچه منشأ مسئله و سبب وحشت باشد از دل پاک بی غل

غش اظهار کنند که بر کدر هستی بسیار بود و اگر محرم صداقت
بوده باشد عتابی بلطف آمیخته تقدیم رسانند که فی العتاب
حیوة بین قوم و پس اثر آن بکلی از دل خود دور و محو کنند
و باید که مداومت مراعات را سبب تبقیه محبت تنها
نشمرند بل آنرا در جملگی امور و اسباب مطرد دانند یعنی که
در تعهد مرکوب یا ملبوس یا منزل یا چیزی دیگر فی الجمله اهمال
نورزند و حسن رعایت را در باب هر یک با اتصال مقرون
دارند و از فساد و انتقاص آن چیز ایمن باشند پس چون
صورت دوستی از تغافل در تعهد متشوش و خرابی
سکر اندیشند که جفای کسی که امید همه خیرات از و
بود و اعراض از کسی که انتظار مشارکت در سرا و ضرا
ازو بود چه تاثیر کند بعینها که ضرری که از اختلال نوع
اول متوقع بود در فوات یکنوع منفعت مقصور باشد و وجود
ضرری که از جفای دوستان و انقطاع مودت ایشان
منتظر بود متنوع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان با مضار
گردد و از عوامل عداوت ایشان خوف منتهات بود و
انقطاع امید از چیزی که آنرا بدلی نتواند بود بعلاوه حاصل

و بالتزام مداومت مراعات از وخامت عاقبت فراغت
میتوان یافت و ازین فضیلت تمتع گرفت و مراء هر چند با همه
کس مذموم بود با دوستان استعمال کردن مذموم تر باشد
چه از مرا قطع مودت حاصل آید و سبب اختلاف است
و اختلاف علت تباین و تباین مشتمل بر همه شرها و طلب الفت
و دوستی خود در اصل از جهت احتراز از تباین لازم شده
است و بسیار بود که کسی که مرا کند با دوستان خود
و گوید که مرا سبب تشحیذ خاطر و تیزی ذهن باشد پس در محافل
کند و ساده اهل نظر جمع باشند مجارات اصدقا
باید آراید و از قاعده ادب تجاوز کنند و بالفاظ
جهال و عوام تلفظ نماید تا حاضران را انقطاع و تبلد ایشان
روشن گردانند و در حال خلوت و مذاکرت این فعل
نکنند بل این فعل آنجا بکار دارد که ایشان را وقوف نظر
و حاضر جوابی و تذکر معانی کمتر بود و غرض او از
سفاهت بر ملا آن بود که تا خجلت این اسباب ایشان را
مشوش گرداند و بحقیقت آنکس از اهل بغی و جباران
روزگار بود چه جباران چون بر بسیاری ثروت

و نعمت ضایع شوند یکدیگر را بحقارت و صغار موسوم کنند
و در مروت یکدیگر طعن کنند و تشنیع عیوب عورات
یکدیگر محمود شمرند تا حال ایشان بعداوت رسد
و در ازالت نعمت یکدیگر سعایت کنند و کار بسفک دماء
و انواع شرور انجامد و این جمله از توابع و لواحق
مرا باشد و حذر کنند از آنکه بخل کنند با دوست یا اقوام او
که بدان محتاج باشد یا حرفتی و صناعتی که در آن مهر
بود بل چنان سازد که او در آن بمحبت استبداد و تنها
انفراد در آن باب منسوب نتوان کرد که مضایقت با
دوستان در متاع دنیا که بضیق مجال موصوف بود
و بحرمان و نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب بعضی
لازم آید موسوم قبیح است فکیف در مقتنیاتی که
بانفاق زیادت گردد و ببخل نقصان پذیرد و ممانعت
مزاحمت در آن مستدعی حرمان و نقصان نبود و فوز
حظ کسی مستلزم حرمان دیگری نباشد و ایشان
معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت بضاعت بود
یا از طلب تفوق بر دیگر جهال یا از خوف آنکه در

فتوری و نقصانی پدید آید یا از روی حسد و جملگی
انواع قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی بحاصل
علم خود قناعت نماید تا بر علم دیگران بخل کند و از
در فشاء و افادت سرزنش و ملامت کند و از
طایفه بسیار کسان بوده‌اند که بر تصنیف فاضلی
ظفر یافته‌اند و آن را از مستفیدان پنهان داشته‌اند
بدرو بس کرده‌اند و این خلق منافی مودت و موجب
انقطاع اطماع اصدقا باشد و حذر باید کرد از آنکه
کسی از اصحاب و اتباع آنکس ذکر چیزی از امور
و اسباب دوست او بر وجهی ناپسندیده بجای
تواند کرد تا غش او چه رسد یا حکایت عیب چیز
که متصل بدو رخصت یابد تا بعیب ذات او چه رسد
بل باید که هیچ آفریده را از متصلان و متعلقان او
در ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی جد و نه از
جهت هزل نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه
احتمال ذکر نامحمود کسی توان کرد که تو چشم و دل او باشی
و خلیفه و قائممقام او در غیبت او بلکه تو خود او باشی

چه اگر چیزی ازین نوع بسمع او رسد شک نکند که
مصدر آن رای تو بوده باشد تا تیره اندرون ضمایر
بوده باشد پس از تو متنفر شود و دوستی دشمنی گردد
و چون دوست عیبی پسندیده و موافقت باید نمود
موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد و تنبیه
او چه طبیب استاد هر غذای معالجه کند که رنجی را
که با استادی رفق و قطع آن اقدام نماید و مراد
ازین موافقت نه موافقت آن بود که از عیب او اغضا
کند و بر او پوشیده دارد بلکه آنچنین خیانت محض بود
و خیانت در چیزی که ضرر آن عاید باشد با بر و تنبیه
دادن دوستان معایب ایشان اول مشکلی با حکایتی
از غیری اولی بود و پس اگر نافع نیاید بر وجه تعریض
اشارتی خفی مرموز بود و در میان عبارت درج باید
کردن و اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت بعد
از تقدیم مقدماتی که مقتضی وثوق بود و تذکر حالها که
مستدعی اطمینان قلب و مزید شفقت و خلوص باشد بمعنی
ابراد کرده البته آن حدیث از سماع صدق او خلط

دیگر تا با جانب دعا رسیدن پوشیده داشت که حق
دوست زیادت از آن بود که او را در معرض مذمت
اضداد و استخفاف اعدا آرند و در باب صداقت از
مد خلت تمام احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان نزد الیه محال
استماع نمود چه اشرار در صورت نصحا در میان جبابره
کنند و در اشنای حادث لذیذ سخنی اند و دوستی مدد نقل
کنند ملوث اشباه بتحریف و تمویه و آنرا در زشت ترین
صورتی بر وعرضه دهند تا اگر محال زیادت تجاسری نماید
بحدیثهای فرا یافته در دروغهای برتر تراشیده و تقبیح صور
او کنند در باب کسی که صداقت ایشان بعد او کشیده
و قدرهای تمام برایت کرده اند که کسی که بناخن بنیاد دولت
استوار محکم کرده و سر انگشت رجای بطلبد تا چون
و نفس بجهد رخنه کلنگ از راه زیارت کند و قواعد
آن دیوار خراب سازند تا موجب انهدام بنا شود و درین
باب حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی از این
باب اسد و ثور است در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع
چنان حکایتهایی که چون شمعی قوی بخدیعت روباهی ضعیف

در معرض استیصال حیوانات عظیم آید یا ملکی جابر بعد خلوت تا
که خویشتن را در صورت ناصحان فرا نماید نیت در حق وزرا
و اصحاب خود که قوام مدار ملک ایشان باشد فاسد گرداند
تا بعد از فرط تمکین و انفاذ تصرف و ایثار ایشان اولاد حشم
بحقد و عداوت گراید و به بطش و قتل و تعذیب ایشان
اقدام کنند شاید که در باب دوستی بزرگان را حصار
احوال ایشان کرده باشند و صدق ایشان در تغایر اوقات
شده باید ساخته و منزلت ارواح در وطنهای ایشان
ایشان حذر کنند و نیکو گفته در همین معنی ابیات **شعر**

و اخوة قد کنت ظننتهم جنتی ... و کذلک هم لکن لدی الاعدا
کنت المعدی سهمهم ولدیهم ... بحیوة ربی کان ... الایمان
فسعی الاعادی بالنمایم بیننا ... حتی تفرقت ... خیبة

در احتیاط او در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج
تمدن و معاشرت اکثر از اهم جهات بود تا انفصال ... نیابد و
افتد و زایل نشود و چه اکثر فضایل خلقی که رسم ... هم بر بعضی
دوام تالف که وجود و نوع بی آن متعذر بود ... باشد
مثلا احتیاج بعدالت از جهت تصحیح معاملات تا از ... جور

مصون ماند و احتیاج بعفت از جهت ضبط شهوات بدنی تا خیانات عظیم
و فوقیه راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت دفع امور هایل
تا سلامت شامل بود و در اظهار بعضی فضایل با سبابی خارج
افتد مانند احتیاج باکتساب اموال در حریت و سخاوت تا
احرار قیام توانند نمود و در مجازات جمیل و مکافات وفا
بود و چند آنچه حاجت بیشتر بود از خارج احتیاج زیادت
مودی باعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب
الفت مودی بتقصیر در اکتساب سعادت باشد و ازجهت
حکم کرده اند بر آنکه هیچ رذیلت در دین و دنیا موثرتر
از کسالت و بطالت نیست چه این حالات حایل شوند میان
مردم و جملگی خیرات و فضایل مردم را از لباس مردمی برون
برند و گفتیم که دورترین از فضیلت کسانی باشند که از تمدن و تالف
بیرون شوند و بوحدت و وحشت گرایند پس فضیلت محبت
و صداقت بزرگترین فضایل بود و محافظت آن مهمترین کارها
و غرض از اطناب درین باب همین بود چه این باب شرف ابواب
مقاله باشد از جهت معانی متقدم والله الهادی الی سبیل الرشاد

فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باید که نسبت حال خود با احوال جملگی اصناف خلق اعتبار کند
چه نسبت و با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا برتبت بالای آن صنف
باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالای آن صنف بود در رتبت آن اعتبار
او را بر محافظت مرتبه باعث باشد تا نقصان سبیل نکند
و اگر مقابل باشد بر ترقی از این مرتبه بر مدارج کمال باعث
شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجهٔ آن صنف جهد
و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد
اما معاشرت با صنف بلندتر از آنچه در باب پنجم یاد کردیم
معلوم شد و اما معاشرت با صنف مقابل متنوع بود بسه نوع
اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان
و سیم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان
دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت با دوستان حقیقی
یاد کرده شد و اما دوستان غیر حقیقی که بدوستان حقیقی مشتبه
باشند و از نوع تصنع و تملق خالی نه معاشرت با ایشان چنان
باید که بقدر وسع مجامله و احسان کند و در استمالت و مدارا و صبر
و معامله بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و از اسرار و عیوب خود
از ایشان پوشیده دارد و خوض احادیث احوال و اسباب استطلاع

و مقادر

و مقادیر احوال همچنین و تقصیرات ایشان را مؤاخذت نکند و در
اهمال حقوق عتاب ننماید و بمکافات آن مشغول نشود تا
صلاح ذات البین و صلاح ایشان مرجو باشد و تواند که بعضی
بروزگار بدرجهٔ اصفیا و اولیا مخلص رسند و باید که
بقدر قدرت با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب
و متعلقان ایشان لازم داند و بقضاء حاجات و اظهار
بشاشت و اختلاط چه بطبع و چه بتکلف قیام کند و در حال
ظهور قدرت ایشان را دست گیرد و فی الجمله اصناف کرم خلق
و حسن عهد بتقدیم رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت
بیفزاید و بوقت آنکه در مرتبهٔ ایشان تفاوتی افتد بجای
یا کرامتی بیشتر رسند در طلب دوستی ایشان عزیمت نماید
و اتصال و قربت زیادت از معهود تطلبد و اما اعدا دو
نوع باشند نزدیک و دور و هر یک دو قسم شوند آشکارا و
پنهانی و اهل حقد از حساد دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم
اعدا مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف او
بر اسرار و عورات در مداخل و مشارب و غیر آن و ازو احتیاط
واجب شمرد و اصل کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر تحمل و مواساه

و تلطف ایشان را دوست تو اگر دو وصول حقد و عداوت از
دلهای ایشان منقطع گردانید خود بهترین تدبیری باشد که بعدم
یافته بود و الا مادام که مروتی ریائی و محبتی ملمع مرکب گردد ترا
می پسندد بر محافظت آن قیام باید نمود و بهیچ نوع در تطا مردمی
رخصت نداد که قمع شر بخیر خیر بود و قمع شر بشر شر و بسعایت
اعدا مبالات ننباید نمود و بغضا و تحمل و مدارات استعمال کرد
و از معادات و منازعت و مناقشت احتراز تمام لازم دانست
چه اظهار عداوت مقتضی ازالت نعم و تعریض اشتغال دل
و استدعای افکار دایم و هموم متوالی و ضاعت اموال و
کرامات و تحمل ضیم و مذلت و سفک دماء و دیگر انواع
شرور باشد و عمری که در تدبیر و تفکر و ممارست مساعی
این افعال صرف شود هم در دنیا ضایع و منغص بود و هم در دین سبب
شقاوت و خسران و اسباب عداوت از ادی پنج چیز بود
اول تنازع در ملک دوم تنازع در مرتبه سیم تنازع در رعایت
چهارم قدم بر شهواتی که موجب انهتاک حرم بود و پنجم اختلاف
آرای و طرق و نحل و از هر صنفی احتراز از سبب آن صنف بود و باید
که از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش اخبار ایشان مستقصی

تا بر

تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف گردد و مانند آن فرا پیش گیرد
و بدان انتقاص مساعی آن قوم ظفر یابد و شکایت اعدا در
سامع رؤسا و دیگر مردمان مقرر باید کرد و تا سخن هر حریف
ایشان قبول کنند و مکایدی که سکالند در رواج نیابد و در
اقوال و افعال متهم گردند و باید که معایب دشمنان
نیک معلوم کند و بر تقریر و تقطیر آن واقف گردد و اسرار جمع
کند و در حفظ آن شرایط احتیاط نگاه دارد چه نشر
معایب دشمن مقتضی فرسودگی او بود در آن و عدم
تاثیر آن ولیکن چون بوقت خویش آن را اظهار کرده
کسر و قهر او حاصل آید و اگر بعضی از آن او را منهی کنند
از نشر آن چون داند که بر معایب و مثالب او وقوف یافته اند
دل شکسته و ضعیف رای گردد و شاید و درین باب تحری
صدق شرط نزدیکتر بود چه کذب از دواعی قوت و استیلای
خصم بود و بر شیم و عادت هر صنفی باید که وقوف یابد تا
هر حرکتی را بمقابل آن دفع کند و آنچه موجب قلق و ضجرت
ایشان معلوم کند که ظفر در مضمون آن مندرج بود
و بهترین تدبیری درین باب آن بود که خویشتن را بر ضد ا

و منازعان اقدامی حقیقی حاصل کند و در قضایای کلی اشتراک
میان هر دو جانب صورت بندد و سبقت گیرد تا هم
کمال ذات او و هم دفع خصوم تقدیم یافته باشد و دوستی
با دشمنان فرا نمودن و با دوستان ایشان موافقت
و مخالفت کردن از شرایط حزم و کیاست بود و چه معرفت
عورات و مزال اقدام و مواضع عثرات ایشان بدین وجه
آسانتر دست دهد و تلفظ بدشنام و لعنت و تعرض
اعراض دشمنان نجاست بود و از عقل دور چه این حال
بنفوس و اموال ایشان مضرتی نرساند و بعقوبت آن
مرتکب را فی الحال مضر بود که هم بسفاهت منسوب بوده باشد و
هم خصوم را مجال دراززبانی و تسلط داده چنین گویند که
شخصی پیش ابومسلم مروزی زبان بعرض نصر بن سیار آلوده
کرده بتصور آنکه ابومسلم را خوش آید و از وی پسندیده دارد
ابومسلم روی ترش کرده و او را ازان عنف زجر نمود
و گفت اگر بسبب غضبی دستها بخون ایشان آلوده میکنیم
باری در آنکه زبانها باعراض ایشان آلوده کنیم چه
غرض و فایده خواهد بود و چون دشمن را آفتی رسد که خود

ازان ایمن بود و مانند آن آفت را متوقع و منتظر باشد
البته باید که شماتت ننماید و شادمانی و فرح اظهار نکند
که دلیل بطر بود و بمعنی آن شماتت هم با خود کرده باشد
و اگر دشمن بحمایت او آید و از حریم او مامنی سازد یا
در چیزی که اقتضای وفا و امانت کند اعتمادی نماید غدر
و مکر و خیانت استعمال نکند و مودت و کرم بکار دارد
و چنان کند که ملامت و مذمت دشمن مخصوص گردد و حسن عهد
و نیکوسیرتی او همه کس را معلوم شود و دفع ضرر اعدا از سه مرتبه
بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر باشد و الا صلاح
ذات البین دوم احتراز از مخالطت ایشان ببعد جوار
یا سفری دور که اختیار کند سیم قهر و قمع و این آخر هم
تدبیرها باشد و با وجود سه شرط بران اقدام توان
نمود اول آنکه دشمن شریر بود بذات خویش و اصلاح
او هیچ طریق صورت نبندد دوم آنکه هیچ چاره او
جز قهر خویشتن را از تعرض او خلاصی نبیند سیم آنکه در
که اگر ظفر او را بود زیادت ازین که اینکس ارتکاب خواهد
استعمال کند چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازالت

خیرات از و مشاهده کرده باشند و پنجم آنکه در قهر او ردی که
مانند خیانت و غدر موسوم نشود و ششم آنکه او را اعاقتی
مذموم چه در دنیا و چه در آخرت متوقع نبود و مع ذلک
اگر قهر او بدست دشمنی کند بهتر و اما از فرصت با وجود
مهلت از لوازم حزم باشد و اما حسود را باظهار نعم و اثبات
فضایل و دیگر چیزهائی که مستدعی غیظ و ایذاء او بود در رنجی
مشتمل بر رنجور دل و کدخسته تن دارد و از کید او احتراز
کند و جهد نماید در آنکه مردمان بر سریرت او واقف
شوند و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه
دشمن هم مختلف باشد و هر کسی را بدانچه مستحق آن بود تلقی
کردن بمصلحت نزدیکتر مثلاً اضحارا و آن قومی باشند
که بصحبت همه کس تبرع نمایند خدمت کنند و با ایشان
مخالطت کنند و سخن ایشان بشنود و بشاشت و ابتهاج
بدیدار ایشان ظاهر کرداند اما در قبول قول هر کسی مسارعت
ننماید و نظر بر احوال مغرور نشود بلکه تأمل کند تا بر غرض
هر کسی واقف شود و حق از باطل فرق کند و بعد از آن
بر وجه اصوب رد و وصلی را و آن جماعتی باشند که

باصلاح

باصلاح ذات البین مشغول باشند از روی تبرع و ثنا و مدح
گویند و بکرامات و اصناف تجمیل مخصوص بدیشان تشبه
نماید چه مذهب ایشان نزدیک همه خلق محمود بود و با سفها
حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالات و التفات
نکند تا از ایذا او اعراض کنند و اگر شتم و سفه ایشان
مبتلا شود آن را حقیر شمرد و بدان توجع و تألم فرا نماید
و بمکافات مشغول نشود بلکه بسکون و تأنی اصلاح یا مفارقت
و ترک مخالطت ایشان تقدیم رساند و تا توانند محبت
این صنف اختیار نکند و مجادله و مجارات ایشان محظور شمرد
و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه سیرت ایشان با ایشان کار
تا از آن سیرت متألم و منزجر شود که التکبر علی المتکبر صدقه
چه تواضع با ایشان موجب استهانت و تحقیر بود و در
اصحاب خود متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجب
خدمت و تذلل کردن و چون صنعه این یابند دانند که گناه
ایشان را بوده است و بعکس با سر تواضع و حسن سیرت آیند
و با اهل فضایل اختلاط کند و از ایشان استفادت
واجب شمرد و معاونت و مساعدت ایشان غنیمت دارد

و جهد کند تا از زمرهٔ ایشان باشد و با همسایه و عشیرت
ناسازگار صبر کند و مدارات و مجامله استعمال کند
و یقین داند که لئیمان بدین صابرتر باشند و کریمان
بنفس و همم رفیع نوال و نمط با هر کسی آنچه عقل اقتضا کند در حزم
و کیاست اشارت بکار میدارد و در صلاح عموم
خلق و صلاح خصوصی خود بقدر استطاعت میکوشد
و با زیردستان هم انصاف باشند متعلمان ز آنکه دارد
و در احوال طبایع و شیمهای ایشان نظر کند اگر مستعد
انواع علوم باشند و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع
نکند و بران تحمل منتی یا مؤنتی نطلبد و در آن جهت علت
اشیا کمن شد و خداوندان طبایع ردی را که تعلم از روی
شره کنند تهذیب اخلاق فرماید و در معایب ایشان تنبیه
دهد و بحسب استعداد تکمیل کند و علمی که سبب توسل
بود با غراض فاسده از ایشان باز دارد و طلبه را
بر چیزی که فهم ایشان نزدیکتر بود و بر فایده مشتمل تر حث کند
و از تضییع عمر اجتناب نماید و مسایل لغز اگر ملح باشند
الحاح زجر کند و اجابت التماس در توقف دارد مگر که صاحب

باشند

باشند و میان محتاج و طامع تمیز کند و طامع را از طمع
باز دارد و بمطلوب رساند تا باشد که سبب اصلاح او شود
و محتاج را عطا دهد و با ایشان مواسات کند و در اسباب معاش
مدد دهد و مادام که با خلالی که در امور نفس و عیال بود
نبود بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان
رحمت نماید و مظلومان را اعانت کند و در همه ابواب
خیر نیت راستی و پاکی کند و بخیر مطلق که منبع خیرات
و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس تشبه نماید انشاء الله
و تعالی

فصل هشتم در وصایای افلاطون که کتاب بدان ختم کرده شود

چون از شرح مسایل حکمت عملی بر وجهی که در صدر
کتاب ذکر آن تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در استیفای
ابواب آن نقل سخن اصحاب صناعت قدر جهد مبذول
کرده خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون الهی که عموم
خلق را نافع بود و آن وصیتی است که شاگرد خود ارسطاطالیس را
فرموده است میگوید بمعبود خویش اشناس و حق او نگاه دار
و همیشه بتعلیم و تعلم مواظب باش و عنایت بر طلب علم مقصور دار
اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان بتجنب

از شر و فساد کن از خدای چیزی مخواه که نفع آن منقطع بود و دستش
باش که همه مواهب از حضرت اوست و از نعمتهای باقی
فوایدی که از تو خارق شود اندکی و التماس کن همیشه بیدار باش
که شرور را اسباب بسیارست و آنچه نشاید کرد بار ز و مخواه
و بدانکه انتقام خدای تعالی از بنده بسخط و عتاب نبود بلکه بتعقیب
و تادیب باشد بر تمنی حیات شایسته اقتصار مکن بل بر موت
شایسته باش آن مضاف نمودی و حیات و موت شایسته
مگر که وسیلت اکتساب بر باشند بر آسایش و خواب اقدام
مکن مگر بعد از آنکه محاسبه نفس در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی
یکی آنکه تامل کنی تا در امروز هیچ خطا از تو واقع شده است
دویم آنکه تامل کنی تا هیچ خیر اکتساب کرده باشی سیم آنکه
هیچ عمل بتقصیر فوت کرده باشی یاد کن که چه بوده در اصل و
چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچکس را ایذا مکن که کارهای
عالم در معرض تغیر و زوالست بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت
غافل بود و از زلت یاران استعید سرمایه خود از غیر یابی
که از ذات تو خارج مساز و در فعل خیر باستحقاق آن انتظار
سؤال مدار و پیش از التماس اقتتاح کن حکیم شمر کسی که

علم را

که ملذتی از لذتهای عالم شادمان دیا از مصیبتی از مصائب عالم
جزع کنند و اندوهگین شود و همیشه یاد مرگ کن و مردگان را اعتبار
گیر خساست مردم از بسیاری سخن پدید آید و از خیار
که کند بچیزی که از آن مسئول بود و بشناس و بدانکه کسی
که در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد
و مذهب او بر شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آر
پس در فعل آر که احوال که داشت دوست دار همه کس باش
و از خشم مباش که غضب عادت تو گردد هر که امروز
تو محتاج بود از دولت حاجت با و بفردا میفکن که تو چه دانی
که فردا چه حادث شود کسی را که بچیزی گرفتار شود دشمن
مخاصمان خصوم او مگرد و بحکم ایشان مبادرت منمای حکیم
بقول تنها مباش بلکه بقول و عمل باش که حکمت قولی در جهان
بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند اگر در نیکو
کاری رنجی بری نماند و فعل نیک بماند و اگر از گناه لذتی یابی
لذت نماند و فعل بد بماند از آز و زیاد کن که ترا او از
وطنی دور از دولت استماع و نطق محروم باشی نه شنوی
و نه گویی و نه بایی و تلافی کرد و یقین دان که متوجه مکانی شده

که آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را پس اینجا
را نقصان منسوب مکردان و حقیقت شناس که جایی
خواهی رسید که خداوندکار و بنده آنجا متساوی باشند
پس اینجا تکبر مکن همیشه زاد ساخته دار که چه دانی که رحیل
کی خواهد بود و بدانکه از عطای خدای جل جلاله هیچ چیز
بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و فعل متساوی دا
باشد مکافات کن نیکی و درگذر از بدی یاد گیر و حفظ کن
و فهم کن و سر وقتی کار خویش را و تعقل حال خود کن و از هیچ
کار از کارهای بزرگ این عالم ملامت منمای و در هیچ وقت
تا توانی از خیرات تجاوز جایز مشمر و هیچ سیئه را و را اکتساب
حسنه سرمایه مساز و از امر افضل بجهت سروری زایل
اعراض مکن که از سرور دایم اعراض کرده باشی حکمت
دوستدار و سخن حکما بشنو هوای دنیا از خود دور کن
و از آداب ستوده امتناع مکن و در هیچکار پیش از وقت
آن کار مپیوند و چون بکاری مشغول باشی از روی فهم و
بصیرت تمام مشغول باش و تبه انگری متکبر و معجب مشو و از مصاحب
بکشکی و خواری بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که

حکومت ظفر را بود با هیچکس سخاوت مکن و تواضع با همه کس بکار
دار و هیچ تواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور داری
برادر خود را ملامت مکن بجهالت شادمان مباش که بخت
اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس مرا مکن همیشه برملا
سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت کن است
وصایای افلاطون که خواستیم که کتاب را بران ختم و بعد از آن
سخن کنیم خدای تعالی همگنان را توفیق اکتساب خیرات
و اقتنای حسنات کرامت کناد و بر ظلمات صفات خود
گرداناد انه اللطیف المجیب تمت الکتاب بعون

الملک الوهاب علی ید العبد الضعیف
المذنب العاصی الفقیر المحتاج الحقیر
محمد صادق بن حسن خان تونابادی غفر الله
له ولوالدیه ولجمیع اخواننا المومنین
والمومنات از محب
الدعوات تحریر یافت بتاریخ
هاشم عشر شهر ربیع الثانی
سنه ۱۲۳۶ هجری

[illegible]

[illegible] ۷۴۰

۱۰۵۰

[illegible]